کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مقتل
مؤلف محمدصالح برغانی (احتمالا)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۰۳
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۹۶۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۰۳

خسب
اق

قَلِیلُ ما یُتْرَکُ بِنْتٍ وَادَبٍ یُمَحِّمُ یَبْرِی خَوابِیُ

تاریخ ... ماہہا در دہشاہ
تاریخ ... : ۱۷ / ۸ / شوال

علق ارث ... بسم الله الرحمن الرحیم

بسال عین و شین و دال بی نقطه — خداوند جهان از فضل و احسان
۴ ... ۳ ... ۱ ...

کرامت کرد احمد سو بابش — به پیری گشته است باغش گلستان

چه شوال از چهارم بر گذشتش — شدا بلبلان باغ او نواخوان

چراغی گشت روشن بعد قرنی — تو خاموشش مکن الحق سبحان

بگفتم شعرها دانی چه وقتی — که آمد احتشام از شهر زنجان

اگر پرسند گوئی در کجا شعر — میان خوانهادی لطهران

که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر عاتم نمود بعالم بقاء رحلت فرموده بود حمیری
و قطب راوندی و دیگران بسند صحیح از معمر ابن خلاد روایت کرده اند که گفت روزی در
خدمت امام محمد تقی ع بودم فرمود که ای معمر برخیز سوار شو گفتم فدای تو شوم بکجا تشریف می
فرمود که سوار شو و کاری مدار پس سوار شده و در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که در
اینجا بایست تا من مراجعت کنم پس آنجناب ناپدید شد و بعد از ساعتی آن بزرگوار پیدا شد
یا سیدی و مولای کجا بودی آن حضرت فرمودند که ای معمر رفتم بخراسان رفتم و پدر مظلوم
مسموم غریب خود را دفن نموده و مراجعت کردم در اینجا ختم شد این رساله شریفه عباس الحو...
و از حضرت غفار الذنوب امید وارجانیم که روز جزا سبب نجات این خط...
روسیاه گردد و از ناظرین این رساله خاص ملتمسم که هنگام
مطالعه مؤلف عاصی را در حیات و ممات
بطلب مغفرت [redacted] و بدعای
... خیرات دفرمایند و اگر خطائی
... دنیا نرنجند با صلاح
آن کوشند و عفو بیت
فرمایند زیرا که خطاءات

ربنا و ... اللهم اغفر ... عن خطایانا ...
ربنا الغنی ... و التقوی و جعلنا من ... و الاساتذ ...
بلاد ... الوری

... بقبایل عرب میفرستد و مدد می طلبد چون
... باید که برایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از
... بریدن سرهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد در نزد ما گرامی خواهی
... جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو بر نمی آید دست از امارت لشکر
... سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید ره شمر لعین این نامه را
... نهم ماه محرم آورد و چون عمر خواند گفت خدا تو را به بدترین عذاب
... داشتی که کار عجاله انجام دهی فرزند علی ابی طالب ع در کربلا
... رسند که مطیع یزید پلید شود ناچار ما را باید با او مقاتله کرد و کشته
... در دو جهان امید نجات ندارد این نور دیده رسول است پرورده
... امروز اگر با او ستیزم با خصم مصطفی چه ستیزم شمر لعین
... اندام اگر اطاعت فرمان یزید را ... نکنی والا لشکر را
... ای محبت دنیا ...

پس روی مبارک او را واداید و فرمود که سبحان الله …
یوم الحشر خدا تو را در میان رحمت … رساند و در آخرت …
من برادر سمی و گندم عراق را سیر نخوری آن ملعون از روی استهزا گفت اگر …
نان جو نیز خوب است از معجزه آن بزرگوار است که او را آزاری عارض شد که نا…
زهر مار نتوانست بکند تا به رگ واصل گردید چون آن بدبخت بعقب خود برگشت
به پسر زیاد نوشت که خدا آتش فتنه را خاموش نمود و امر امت را با صلاح …
حسین هم راضی شده که برگردد … و بگوید … بشنید … مسلمانی باش…
باید و با یزید بیعت کند و انچه یزید را رای باشد عمل نماید و … از …
به غرض صلاح … پسر زیاد این نامه را خواند گفت این نامه کسی …
که ناصح و خیرخواه باشد و جهت دیگر … اما چون شمر ذی الجوشن از …
امام حسین ع و ابن سعد مطلع شد به پسر زیاد اعلام کرد که میان حسین ع و ابن …
واقع میشود و تدبیرها میکنند چون ابن پسر زیاد … آتش غضب …

بر تو گفت فرموده است که او را در قبر بگذارم با امری … بود مرا خبر داده که آب
سفیدی از قبر من خواهد جوشید و قبر از آن مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد
شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر فرو
شود … جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم آن کسیکه خدا خواسته که او را در لحد بگذارد
خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد
من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا
و من قبر را ندیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت
که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را
پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست
خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد
و از زمین بلند گردید هرثمه گوید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت تو را بخدا
سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرموده بود عرض کردم گفت
تو را بخدا سوگند میدهم که غیر آنها آنچه گفته است بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ
آن لعین متغیر شد و رنگ برنگ میگردید و گاهی زرد و گاهی سرخ می شد ناگاه بیهوش شد

بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از شرمساری
در نزد رسول خدا ص وای بر مامون از خجلت او در نزد علی مرتضی وای بر مامون از شرمساری
او در نزد فاطمه زهرا وای بر مامون از خیانت او در نزد امام حسن مجتبی وای بر مامون از رو
سیاهی او در نزد حسین شهید دشت کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای
بر مامون از حضرت امام محمد باقر وای بر مامون از حضرت امام جعفر صادق وای بر مامون
از حضرت امام موسی کاظم وای بر مامون از حضرت امام رضا ع وای بر او وای بر او
وای بر او بخدا سوگند که اینست زیان کاری بزرگ که علاجی برای او متصور نیست مکرر این
سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم
چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت که بخدا سوگند که تو در جمیع
اهل آسمان و زمین پیش من از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را
در جائی ذکر کرده تو را البته میکشم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون
من تو را حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این
اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ
النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لَا یَرْضی

حضرت فرمود که لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد آنجناب بمکه معظمه
کفر و شقاوت … مجتمع شدند ابن زیاد فرمانی بعمر سعد … او …
تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند …
در روزیکه او را محصور کردند در آنوقت ابن سعد عمرو ابن حجاج بمقام محل
فرات فرستاد که موکل باشند و نگذارند که کسی از اصحاب آنحضرت آب …
و این سه روز قبل از شهادت آنحضرت بود در آنوقت عبدالله ابن حصین
ملعون فریاد زد که ای حسین آیا نمی بینی که آب فرات چگونه صاف میتلالو …
بخدا قسم قطره نخواهی چشید تا تشنه هلاک شوید آنحضرت فرمود اللهم اقتله
عطشا ولا تغفر له ابدا خدایا او را از تشنگی بکشی و هرگز او را …
… حمید ابن مسلم میگوید بخدا قسم که او را دیدم آب میخورد آنقدر که شکمش …
… آمد و قی میکرد و باز فریاد میزد العطش العطش و باز آب میخورد …
… قی میکرد و چنین بود که از کثرت آب خوردن شکمش پاره شد و …
… روایت است که چون تشنه کامان فرات قرب النهر را عطش غالب …
… نزد فرزند ساقی کوثر آمدند و از تشنه کامی خود شکایت نمودند آن …
افضل

... بر زنهای ... در ... امام حسن ع داد و خود نیز بکشتن امام حسین ع آماده بود
در نزد رسول خدا ... بود و همین ملعون بود که بجهت کشتن سید الشهدا ع مسجدی
او در نزد ... چهار ربعه ملعونه میباشد و عمر ابن صبیح صیداوی سرکرده سنگ
سپاهیان ... در آن ... مره عبدی قاتل علی اکبر است قاصد فتح بود ایشان همه اجتماع
... کشتن جگر گوشه فاطمه زهرا و نور دیده علی مرتضی جان های همه فدای
... کرد دای ابی عبدالله ع روایت است که در روز ... محرم حبیب ابن مظاهر
... و فور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد
... بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما
... تمام چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را
... موعظت ... بجانب آن حضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود
... که بخدمت آنحضرت بیاورد در آن حال منافقی از آن قبیله این خبر را
... بعمر سعد رسانید آن ملعون چهار صد نفر را بسرکرده گی ازرق شامی بر سر راه آن
جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت
نیاوردند منهزم گردیدند حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد

مجلس اول در بیان توجه جناب سید الشهدا ع و امام سعدا بجانب مکه معظمه
اولین طغرای اندوه و غم است ابتدای داستان ماتم است اول هنگامه
غوغاست این ابتدای رفتن از بطحاست این اول هنگام محمل
بستن است ابتدای دست از جان شستن است اول افغان و
آه و زاری است روز غمخواری و وقت یاری است هر قضا کز جانب
باری شود آن قضا بر مصلحت جاری شود امر حق در ظاهر آمد از خفا
آمد آغاز شقوقات جفا بدانکه کیفیت این قصه ها را علمای ما
رضوان الله علیهم مختلف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا
می نماید شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که چون هنگام رحلت معاویه بدار البوار و هاویه رسید فرزند شقاوت مند خود
یزید پلید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو

گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در
آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم
لاکن از سه نفر برای اجلال تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد
توانائی و قدرت ایشان هم زیاده از تو است اول عبدالله پسر عمر خطاب
دویم عبدالله پسر زبیر سیم حسین ابن علی ع اما عبدالله پسر خطاب با تو عتاب
نکند اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و او از تو جدا نشود اما عبدالله
پسر زبیر پیوسته در کمین تو کمر کین بسته و مانند شیری در کمین طعمه خود باشد
و شب و روز چون روباه بمکر و حیله مشغول خواهد بود که دولت ترا تباه کند
اگر بر او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کنی و اما حسین ابن علی ع
فَقَدْ عَرَفْتَ حَظَّهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ ص وَ هُوَ مِنْ لَحْمِهِ وَ دَمِهِ و قرابت او را
با حضرت رسول میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون
او پرورده شده و میدانم که اهل عراق در عقب او اتفاق خواهند کرد و با طاعتش
نفاق

نفاق می ورزند و او را تنها خواهند گذاشت اگر با او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس
و منزلت و قرابت او را با پیغمبر ص بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابط
که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که با او مکروهی و آسیبی مرسان
مؤلف گوید که مقصود آن ملعون از ازل و ابد از باب خیرخواهی اولاد رسول ص نبود
غرض او در این مواعید حفظ و حراست ملک و پادشاهی بود زیرا که او مردود میدانست
که بعد از شهادت آن بزرگوار دنیا استقامت از برای اقتدار و سلطنت
او ندارد و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و الا معلوم است
که آن کافر فاسق اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت حضرت رسول ص نداشت
کفر و نفاق آن مردود بر همه کس ظاهر و هویدا بود بالجمله یزید پلید انتظار وقت می کشید
و اعتنا بوصایای احدی نداشت تا آنکه بروایت شیخ مفید ع و سید ابن طاوس ع
و ابن شهر آشوب و دیگران معاویه در نیمه رجب سال شصتم هجری رخت از این
عالم بهاویه کشید و به پدران خود ملحق گردید و ارکان دولت اجتماع کردند

ویزید را بر مسند باطل نشانیدند وصیت امارت او را بارکان و اطراف
جهان رسانیدند ولید ابن عتبه را حاکم مدینه گردانیدند و بمدینه فرستادند و مروان
ابن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت اما چون ولید بمدینه رفت
و بر مسند حکومت نشست باندک فاصله یزید بصواب دید ارکان دولت نامه بولید
نوشت باین مضمون ای والی ولایت مدینه باید بیعت بگیری از برای من از چهار
بزرگ حجاز حسین ابن علی ابن ابیطالب ع و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن زبیر و عبد الرحمن
ابن ابوبکر و در این باب باید کمال جد و جهد را بعمل بیاوری و کار را بایشان تنگ
گیری و عذر از ایشان نپذیری و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی
از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید و بر مضمون نامه آگاهی یافت گفت
انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است بعضی گفته اند که ولید مردی
بود خدا ترس و حرمت و حمایت اهل بیت بجا آوردی در این خصوص مروان
بی ایمان را باستماع نامه دعوت نموده و مشورت کرد آن ملعون گفت
تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند باید بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت
پسر معاو

پسر معاویه را از ایشان بگیری و هر یک ابا نمایند او را بقتل آوری این امر بر دل گذشت بسیار
گران و دشوار بود پس شبانگاه رسولی بخدمت آنحضرت فرستاد هر سه در روضهٔ منوره حضرت
رسول صلعم بودند فرستاده ایستاده عرض کرد یابن رسول الله صلعم ولید شما را طلبیده حضرت
فرمودند تو برو که ما از عقب خواهیم آمد چون فرستاده برگشت حضرت فرمود که معاویه مرده است
و ما را طلبیده مگر برای بیعت یزید در این باب اندیشه باید نمود عبد الله پسر عمر و پسر ابوبکر
گفتند ما بخانه های خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پنهان میشویم و پسر زبیر گفت
من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت ان حباب
میدانست که چه اراده دارد پس سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود
در صلاح خود بستند و با ایشان فرمود که با من بسرای ولید آیید و بر در سرای او بنشینید
اگر آواز من بلند شود شما بخانه در آیید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت
مکنید و متعرض کسی نشوید پس آنحضرت عصای حضرت رسول صلعم بر دست و روانهٔ خانهٔ ولید شد
چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید مروان و ولید هر دو نشسته اند پس حضرت نشست

ولید گفت یابن رسول الله صلعم معاویه مرد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
پس نامهٔ یزید که باخذ بیعت منطوی بود از برای حضرت خواند حضرت فرمود
تو چون بامر یزید انتشار میخواهی ز من تو بیعت وی آشکار میخواهی یقین به بیعت
پنهانی اکتفا نکنی شبی بفکر به اندیشی تا خطا نکنی عمل بدون تامل نمودن از
خامی است بکارهای نسنجیده سعی بدنامی است ولید گفت آری چنین است
حضرت فرمود پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با
یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با وی بیعت
نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا بحضور جماعت طی این حکایت شود
مروان گفت ای ولید دست از حسین ع بر مدار که اگر حال بیعت از او نگیری
دیگر ترا دستی بر آن نخواهد بود مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون او را رها
مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت در غضب شد فرمود یَابْنَ الزَّرْقَاءِ
الزَّانِیَةِ اَنْتَ تَقْتُلُنِی اَمْ هُوَ ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی
کشت یا او انشاء دین پناه بر مروان شوم گفت کاری مکن که ناقهٔ اندیشه
پی کنم بامن سخن زتیغ بگوئی تو وین عجب کو مرد تا باو سخنی از تیغ
نکنم

نکنم بیعت بخواهٔ زادهٔ زرقا چنین که من این بحث را بتیغ جهان لرز طی کنم
جائی که داده اند معاویه را مقام از ننگ اشاره روح تو ملحق بوی کنم کاری که تو را ب
پس از مصطفی نکرد با افتخار آن دو من ابتکار کی کنم دوری از این دیار و
گذشتن از این وطن بهتر از آنکه مانم و بیعت بوی کنم حضرت این کلمات را
گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هشتم ماه رجب بود
پس از آمدن امام مروان به ننگ و نام بولید گفت موافقت برای من نکردی و مخالفت
من نمودی بخدا او کند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان
مرا بکشتن حسین امر میکنی گویا که میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم
که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند ذرهٔ سعی در کشتن او نکنم ای مروان فردای
قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی
راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول صلعم و علی ابن ابیطالب ع و فاطمه با او
خصمی کنند مروان که این سخنان را از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض
حسین نشدی نیکو کردی و در باطن بعد او راضی نبود چون صبح شد حضرت امام

حسین ع از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنجناب را ملاقات کرد گفت با تو نصیحت
مرا گوش کن و اطاعت امر اقدس یزید بیعت کن که از جهت دین و دنیای تو نیکو است حضرت
فرمود انا لله و انا الیه راجعون ای وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه ناحق و باطل
مانند یزید به تحقیق من شنیدم از جدم رسول الله که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار
در میان رد و بدل شد مروان غضبناک از حضرت جدا شد ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر
اصرار و مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نمود و از راه غیر متعارف بمکه رفت ولید جمعی را از طلب
او فرستاد و او را نیافتند و مراجعت نمودند چون آخر روز شنبه شد در ثانی کس بطلب حضرت فرستاد
و در امر بیعت تاکید کرد و حضرت فرمود صبر کن تا امشب اندیشه کنم بروایت شیخ مفید در
همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم رجب بود حضرت متوجه مکه شد و بروایت اصح حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چون پدر بزرگوارم عزیمت عراق نمود چون شب در آمد بقصد
وداع روانه روضه مطهر و مرقد منور جد بزرگوار خود شد و چون نزدیک ضریح مقدس رسید
نوری از مرقد مقدس برای آن حضرت ظاهر شد حضرت امام حسین ع چون آن حال را
مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت فرمود و در شب دیگر بسر روضه فخر کاینات آمد و در کنـ
قبر

قبر آنحضرت ایستاد و با گریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمة فرختک
و ابن فرختک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک یا جدا منم حسین پسر فاطمه و منم
سبط تو که مرا در میان امت بودیعه گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی و حال از جفای ایشان
بی ره شده ام و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت یا رسول الله منم حسین در
آغوش پروریده تو منم که بود زمن روشنی دیده تو منم حسین تو کز لطف آیه لولاک هزار
مرتبه فرموده جعلت فداک بآن رسیده که اراده از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه
شوم اگر روم ز حرمت غریب میگردم ز گلستان درت بی نصیب میگردم شود بریده
زمن منصب زیارت تو کجاست تاب من دلخسته تاب فرقت تو ترا چگونه بشهر مدینه
بگذارم چگونه بی تو بسوی اهل ظلم رو آرم من ستم زده از دوریت چه چاره کنم بر قد
که دیگر بعد از این نظاره کنم تو ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی دل امیدوار من بودی
یا نبی الله گواه باش که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجای نیاوردند مرا ضایع و محروم گذاشتند
این مجمل است شکایت من از امت بی وفا و چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال را
بعرض رسانم پس بعد از گریه بسیار در نزد مرقد آن بزرگوار مشغول نماز و عبادت پروردگار شد
و در سجده آن حضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت صم بنزدیک

او آمد و او را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گریست و فرمود ای حبیب
من و الحسین شهید من وای نوگل گلزار من وای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم و محنت
وای قافله سالار کاروان مصیبت ای وفا کننده بوعده الهی وای شفاعت کننده ما ای
رهاننده امت از عذاب وای رساننده دوستان به نعیم سرمدی ای شمع شبستان رسالت
ای نوگل گلزار سعادت السرور سینه حیدر هجران کشیده و ای نور دیده بدرجه حرمان رسیده ای مرهم
داغ دل مادر فراق دیده وای دوای درد برادر از غم نا آرمیده زود باشد که ترا با لب تشنه
در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود غوطه زنی و امتانیکه با تو این عمل کنند باز
امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشانرا در نزد حق تعالی بهره نخواهد بود ای فرزند
گرامی تو در این زودی نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو اند
و ترا در بهشت درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد
گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نمود و صورت
حال را بایشان تقریر کرده ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول صم برپا
شد و اقربا و احباء همه محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر کرد و عازم
مکه معظم

آنحضرت در خواب بنظر خود دید [illegible]

و از [illegible] ابدی

مکه معظمه شد در شب آخر بسر تربت مطهره مادر خود فاطمه زهرا ع و مرقد منور برادر خود امام حسن ع
رفته بمراسم وداع قیام نمود چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد بخانه مقدسه مراجعت نمود
که روانه شود امر کرد بخدام و غلامان خود که کجاوه های مخدرات عصمت و طهارت بر ناقها
ببندند و اهلبیت را سوار نمایند پس خدام بامر آن امام عالی مقام مشغول حمل و نقل شدند در
آنوقت محمد ابن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر بزرگوار و ای نور دیده
احمد مختار تو آن کسی که پیوند محبت تو در تن من و کمند اطاعت تو در گردن من است احرام
کعبه مفارقت بسته و دل دوستان را از این مهاجرت شکسته ای سید جلیل حق تعالی ترا بر من
شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است من صلاح ترا
در آن میدانم که از بیعت یزید کناره کنی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان
بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت
ترا اختیار نمایند الحمد لله مکنون خاطر حقایق مظاهر تو است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند
مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی
با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت

تو که اشرف جانها است در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف
نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر امن مکه با تو نشود بسوی یمن که
بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عرضهای جسیم دارند و بلاد آن
گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرج
باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود ای برادر اگر هیچ ملجا و پناهی نداشته باشم
با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد ابن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست آن امام مظلوم نیز
گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم
مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان و شیعیان خود را با خود میبرم
و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش و آنچه سانح میشود بمن بنویس پس آن حضرت
دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت
حسین ابن علی ابن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت
میدهد باینکه نیست معبودی مگر ذات واجب الوجود و محمد بنده او و رسول او است بسوی خلق
بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ
حق است و سؤال قبر و نکیر و منکر حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست
و حق تعالی زنده میکرداند همه آنها را که در قبرها یند و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه بیرون
میروم

میروم از برای اصلاح امت جدم که ایشان را امر کنم به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل نمایم
در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید انبیا و پدر بزرگوار خود سید اوصیا پس هر که
مرا قبول کند و اطاعت من نماید حق تعالی عوض باو خواهد داد و هر که بر من رد کند و یاری
من ننماید صبر می نمایم تا حق تعالی میانه من و او براستی حکم نماید و خدا بهترین حکم کنندگان است
این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل می نمایم و بسوی
او است باز گشت من پس نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد در کتب معتبره باسانید
قویه مرویست که روزی حمزة ابن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که چه
سبب داشت تخلف کردن محمد ابن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه عراق
گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین ع
روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین
ابن علی ابن ابیطالب ع بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که بمن ملحق شود البته شهید
میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را هم مهر کرد و
بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس امر کرد که زنان و خواهران و دختران را بر محملها سوار
کردند ~~تا اینکه در رکاب آن جناب بودند اولاد جناب امیرالمؤمنین ع ... نفر بودند~~

~~عقیل ع که نامش معلوم نیست تعیین سایرین اشکال داشت و آن پنج نفر ... مهلهل جناب با ظهار~~ محقق مجلسی ع در جلاء العیون چنین ذکر کرده است که
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت سید الشهدا ع عازم
شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاوران خود را وداع نمود خواهران
و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن ع را با بیست و یکنفر
از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد
و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع و عبدالله پسر مسلم ابن عقیل ع
و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند این قول پسندیده معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون
رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند صدا بناله و فریاد بر آوردند بعضی در گوشه زار زار
گریه میکردند و برخی سر و پای برهنه میدویدند و جامه را و معجرها را بر سر کشیدند گریبان چاک و جیب
میدریدند و طایفه برکاب آن جناب می آویختند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری
ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیشه آورید و جزع منمائید

~~جناب سید الشهدا ع عباس ابن علی ع ابوبکر ابن علی ع عمر ابن علی ع عثمان ابن علی ع جعفر ابن~~
~~علی ع عبدالله ابن علی ع محمد ابن علی ع ملقب ... بزرگوار گویا عون بوده و نعون جمهور است~~
~~جعفر ابن علی ع فضل ابن علی ع اولاد عقیل~~ [redacted] ~~نفر بودند مسلم ابن عقیل~~ [redacted]
~~جعفر ابن عقیل عبدالرحمن ابن عقیل~~ [redacted] ~~گویا و کان عقیل~~
و جعفر ابن محمد ابن عقیل الاکبر
~~محمد ابن سعید ابن عقیل عبدالله ابن~~ [redacted] ~~ابن عقیل~~ [redacted]
~~محمد ابن مسلم ابن عقیل~~ [redacted] ~~حالات دو فرزند مسلم با خود مسلم قبل از شهادت امام ع ذکر خواهد شد~~
~~ابن~~ [redacted] ~~اولاد عبدالله ابن جعفر طیار ... نفر بودند محمد ابن عبدالله~~
~~ابن جعفر عون ابن عبدالله ابن جعفر عبدالله ابن عبدالله ابن جعفر گویا این ۳ نفر منسوب~~
~~بعلیا جناب قمر نقاب زینب خاتون بوده باشند اولاد امام حسن مجتبی ع~~ [redacted] ~~جوان~~
~~در رکاب امام زمان ع بودند شاهزاده عبدالله~~ [redacted] ~~شاهزاده~~
~~حسن مثنی~~ [redacted] ~~شاهزاده قاسم اولاد جناب سید الشهدا~~
~~پنج نفر بودند علی اکبر علی اوسط علی اصغر جعفر محمد اسامی مخدرات در احادیث~~
~~مختلف این چند نفر دختران امیرالمؤمنین ع ام کلثوم کبری ام کلثوم صغری زینب خاتون~~
~~صفیه ام هانی رقیه دو دختران امام حسین ع فاطمه رقیه سکینه و دو دختر مسلم ابن~~
عقیل

پس آن محنت زدگان جگر سوخته عرض کردند که ای سید و مولای ما چه گونه خود را از گریه
و ناله و زاری و بیقراری نگاه داریم و حال آنکه بعد تو آقائی بحسرت و ناکام از میان ما
میروی و گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی را ندارند و امید و اطمینان بشما دارند و چون شما
از میان ما بر دید ما بیکس و بی یار و غریب خواهیم ماند و با وجود همچو رخی نمیدانیم که کار شما
با گروه اشقیا و منافقین بکجا خواهد انجامید پس نوحه و زاری و بیقراری را از برای کدام
روز نگاه داریم بخدا قسم که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول ص از دنیا رحلت
فرمود و مانند روزیست که مادرت فاطمه زهرا الجنت المأوا شتافت و مانند روزی است
که حضرت امیر المؤمنین ع برتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم
وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران
پس حضرت فرمود ای دوستان و عزیزان من لابد و ناچار باید بارض عراق بروم و در انحال
آنچه شدنی است بر من شود پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی
میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید
طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل رسول ص بود
و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید
پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیه های جانسوز

در مصیبت

در مصیبت آنحضرت خواندند و اشک خونین بر روی گلگون خود جاری کردند و آن جان جهان را
وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا ع عازم
گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول ص از خانه بیرون آمد و نزد آن
حضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن بعراق زیرا که
من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود که فرزند من حسین در عراق و زمینی که آن را کربلا گویند
شهید خواهد شد حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بهیچ عنوان
از مدینه میروم و میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون
خواهم شد و میدانم از اهل بیت و یاوران من که کشته خواهد شد ولکن باید این قضیه بر من
وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت شهید خواسته اند مخدرات مرا با امید خواسته اند
و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب
کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا
بلند شد به نحوی که حضرت لشکرگاه و خیمه گاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود
و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد حضرت گفت ای مادر محترم

چنین مقدر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در انجا
کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
و ایشان هر چند استغاثه و تضرع نمایند معاون و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند ارجمند
جد بزرگوار تو قدری از خاک مدفن تو بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام
حسین ع دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر
این خاک را نیز در شیشه ضبط کن در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در صحرای کربلا
از تیغ بیدریغ از پا درآورده اند پس حضرت سایر مؤمنان را نیز وداع نموده باتفاق اهل
بیت [illegible] در بیست و هشتم شهر رجب از مدینه بیرون آمدند شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه وافیه را قرائت
میفرمود که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی ع از ترس فرعون بسوی مداین نازل شده است
فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات
بخش مرا از گروه ستمکاران و حضرت از راه متعارف روانه شد بعضی از اصحاب آنرا
صواب خدمت آنجناب عرض کردند از رفتن این راه اجتناب فرمائید طی مسافت

از بیابان

از بیابان و بیراهه نمائید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید از شر دشمنان
ایمن باشیم حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان ما و ایشان
حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع
از مدینه طیبه بیرون رفت فوج بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست
و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض کردند یا حجة الله
عَلَىٰ خَلْقِهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَأَبِيهِ وَأَخِيهِ بدرستیکه در مواضع بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت
فرستاد و ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال بنصرت شما آمده ایم و هر حکمی که بفرمائید اطاعت
کنیم حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن
من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف برسم نزد من آئید ملائکه عرض کردند
ای حجت خدا اگر از دشمن میترسی ما همراه تو آئیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود
که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم و چون بانجا رسم البته بشربت
شهادت بنوشم و در انجا دفن شوم پس افواج بسیار از مسلمان جن بخدمت آن سرور

آمدند و عرض نمودند که ای سید ما از جملهٔ شیعیان شمائیم و باطاعت شما ماموریم و اگر اذن
بفرمائید جمیع دشمنان شما را در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه شما تعب بکشید و حرکت بکنید
حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جدّ من فرستاده است
این آیه را اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است
قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد
بمنافقان که اگر می بودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته
شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون
نروم بجهاد پس بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید این کرده
تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی
که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده است و بازگشت
بسوی آن بقعهٔ مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من آئید
در روز عاشورا که در آخر آن روز شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت
من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید برند پس جنیان گفتند
که ای حبیب خدا

که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم
جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا قسم که قدرت ما بر ایشان زیاده
از قدرت شما است و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم شیخ
مفید ع در ارشاد خود ذکر فرموده که آن حضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکهٔ معظمه شد و این
آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسَی رَبِّی اَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ
یعنی چون حضرت موسی ع متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند
مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر
قدوم آن امام مظلوم ع را شنیدند نزد آنحضرت تردد میکردند و عبدالله زبیر نیز در آن وقت
در مکه بود نزد آنحضرت تردد میکرد لاکن ثقیل از همه بر آنحضرت بود زیرا که میدانست که تا
آنحضرت در مکه است کسی با او بیعت نمیکند و در آن وقت ابن زبیر در پهلوی مکه جا گرفته بود و برای
فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود چون حکایت امتناع آنحضرت و پسر زبیر از بیعت
پسر معاویه و فرار ایشان از مدینه بجانب مکه بسمع اهل کوفه رسید بزرگان و روسای ایشان

در خانهٔ سلیمان ابن صُرَد خزاعی که از اکابر و زهاد و روسا بود اجتماع کردند و هلاک معویه را یاد
کردند و حمد کردند خدا را سلیمان گفت که معاویه بدرک واصل شد و حسین ع بیعت خود را شکسته و
با ایشان سازش ننموده و بسوی مکه رفته شما شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را یاری
خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید
و اگر گمان سستی بخود راه میدهید فَلَا تَغُرُّوا الرَّجُلَ فِی نَفْسِهِ پس این مرد را گول مزنید و فریب
مدهید ایشان گفتند با دشمن او جنگ خواهیم کرد و جانهای خود را در برابر او فدا خواهیم نمود
گفت پس بنویسید پس نامه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست بسوی حسین ابن علی ع از جانب سلیمان ابن صُرَد خزاعی و مسیب ابن نجبه و رفاعة
ابن شداد بجلی و حبیب ابن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان کوفه سلام علیک
حمد میکنیم خداوندی را که هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضا رعیت بر ایشان
والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان
ایشان را کشت و بدان و اشرار ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و مال خدا را بجباران و اغنیا
قسمت میکرد پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدرستی که ما را در این وقت امام
و پیشوائی نیست

و پیشوائی نیست پس بجانب این بلاد قدم رنجه دار که ما همه مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را
برکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان ابن بشیر که از جانب پسر معویه است بجمعه و عید او حاضر نمیشویم و
با او ترددی نداریم در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت چون بیابیم که عنان عزمت را
باین بلاد منعطف فرموده او را از شهر بیرون خواهیم نمود و باهل شام ملحق گردد و السلام پس این نامه
با عبدالله ابن مسمع همدانی و عبدالله ابن وال بخدمت آن زبدهٔ اهل بیت عصمت و جلالت
فرستادند و امر کردند که بسرعت تمام بخدمت آن بزرگوار والا مقام رسانند و ایشان بسرعت رفته تا
دهم ماه مبارک بمکه رسیدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن
آن قاصدان قیس ابن مسهر صیداوی و عبدالله ابن شداد ارحبی و عمارة ابن عبدالله سلولی را فرستادند
با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه
نوشته بودند پس دو روز دیگر صبر کردند پس هانی ابن هانی و سعید ابن عبدالله حنفی فرستادند و نامه
نوشتند و بایشان دادند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین ابن علی ع از شیعیان
او اما بعد فَحَیَّ هَلَا فَاِنَّ النَّاسَ یَنْتَظِرُونَکَ لَا رَأْیَ لَهُمْ غَیْرُکَ اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ
ثُمَّ الْعَجَلَ شتاب کن که مردم همه منتظر مقدم شریف تواند و بغیر از تو رای ندارند تعجیل کن تعجیل
کن پس تعجیل نما سید ابن طاوس ره میگوید که با وجود این نامهائی که پی در پی میرسید آنحضرت

از رفتن ابا میفرمود و جواب قاصدها را نمیداد تا اینکه در یکروز ششصد نامه بانجناب رسید و بدفعات
نامه بسیار بآن سلاله ابرار رسید تا اینکه دوازده هزار نامه بآنحضرت رسید شیخ مفید ره میفرماید که
پس جمعی از بزرگان کوفه شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر و یزید ابن حارث ابن رویم و عروة ابن ابجر
قیس و عمرو ابن حجاج و محمد ابن عمرو تمیمی عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و
میوها رسیده اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز منتظر مقدم
تو میباشند آه ای شیعه اکثر این اشخاص که این نامها را نوشتند کسانی بودند که در کربلا با آن مظلوم جنگ
کردند و او را با این نامها از جای حرکت دادند و هنوز بدیار آن اشرار نرسیده بود که با شمشیرهای کشیده
و نیزها بجنگ او بیرون رفتند و سر راه را بر او گرفتند و آب را بر روی او و اهل بیتش بستند و آنحضرت را
تیرباران نموده با لب تشنه و شکم گرسنه با اصحاب و اهل بیت او بدرجه شهادت رسانیدند و خیمه
و خرگاه او را غارت نموده و اهل بیت او را باسیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بالاخره
شیخ مفید ره میفرماید که آخر قاصدها هانی ابن هانی و سعید ابن عبدالله بودند حضرت نامه نوشت
و بایشان داد باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی ع بسوی گروه مؤمنان
و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتب
بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بتحقیق که یافتم مقصود شما را که میگوئید امامی و هادی نداریم و نزد ما
بیا نزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک من برادر

و پسرعم

و پسرعم و محل اعتماد خود را از اهل بیت خود مسلم ابن عقیل ره را بسوی شما میفرستم و اگر او مرا اعلام
نمود باجتماع شما و اتفاق رای صاحبان عقل و فضل از شما چنانچه نامهای شما بآن ناطق میباشد
پس من عنقریب انشاءالله بسوی شما خواهم آمد پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسیکه
حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت
مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دویم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان خلیل مسلم ابن عقیل را بجانب
کوفه و شهادت آن بزرگوار بگریه خامه خود را دلیل کنم روایتی ز نو از مسلم عقیل
کنم برهروان طریق عزا شوم هادی ز آب دیده بشویم حکایت شادی ز بیوفائی و
بیداد کوفیان گویم ز آنچه کرد با و جور ظالمان گویم چون رسید در ساحل کوفیان بیوفا از جد
گذشت حضرت سیدالشهداء ع پسرعم خود مسلم ابن عقیل را که مردی بود بحسب وفور عقل و علم و صلاح
و حلم و سداد و شجاعت و سخاوت و فصاحت و متانت ممتاز و در نسب از دودمان
طاهره حضرت خلیل و فرزند ارجمند جناب عقیل ره و سرور شهداء ع و جگرگوشه رسول خدا جناب
امام حسین ع را پسرعم و ظهیر و یاور و فرمانبردار بود بنوعی که اگر حکم بجان تنی فرمودی بجان قبول
نمودی او را طلبید بجهة بیعت گرفتن آن قوم شوم و کوفیان ظلوم با قیس ابن مسهر صیداوی

عمارة ابن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ابن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی
و پرهیزکاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه
به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت و اصحاب را
وداع نموده از مکه بیرون رفت موافق روایت صاحب محرق القلوب فاضل نراقی ره چون
مسلم اندکی مسافت قطع نمود دید که صیادی از جانب دست راست او بیرون آمد و تیری
بسوی آهوئی افکند فی الحال آهو بر زمین افتاد و صیاد آمده آن را ذبح کرد مسلم آن را بفال
بد گرفته بمکه معاودت نمود و بخدمت امام حسین ع آمده و گفت یابن رسول الله گویا رفتن من
بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد و ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یابن عم گویا خوف
بر تو استیلا یافته اگر تو را عزیمت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان
من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم مرا ترس از جان نثار کردن در راه تو نیست گویا
عرض کرد ز این سفر باز نگردم رود دم گر سر و جان غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را
لاکن میترسم که از جنابت دور مانم کام من آن است که دیگر دیدار مبارک تو را نخواهم دید
از این جهت بازگشتم که یکمرتبه دیگر جمال با کمال تو را ببینم و وداع باز پسین نمایم پس زار

زار گریست

زار گریست حضرت نیز گریان شد او را در بر گرفت و وداع نمود مسلم گریان گریان از خدمت
حضرت مرخص شده رو براه نهاد در راه شخصی بمسلم برخورد دید که گریان است گفت ای مسلم
مگر از مرگ میترسی که میگریی گفت نه از مفارقت حسین ع میگریم زیرا که با او انس گرفته ام و هرگز
جدائی از وی اتفاق نیفتاده حال که از او دور میشوم میترسم که دیگر او را نبینم محقق مجلسی اعلی الله
مقامه و اکثری از علماء ما رضوان الله علیهم متعرض این فقره نشده اند و چنین ذکر نموده اند
که جناب مسلم بعد از وداع حضرت بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت
کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان را وداع نموده دو دلیل از قبیله قیس گرفته
متوجه کوفه شد اتفاقا در وادی راه گم کردند و آبی که برداشته بودند بآخر رسید و تشنگی بر ایشان
غالب شد و آن دو مرد دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم سالم ماند اما بمشقت تمام خود را
بسر آب رسانید و از آنجا نامه بحضرت امام حسین ع نوشت باین مضمون که در ناصیه آمال
این سفر فال بد مشاهده میکنم و قبل از رسیدن هلاکت آن دو مرد دلیل را هم معروض داشت
و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر
معاف دارید و نامه را بقیس ابن مسهر صیداوی داده روانه مکه نمود چون نامه بحضرت رسید

در جواب نوشت که گمان من آن است که جبن و ترس ترا باعث شده است
که از من استعفا می‌نمائی از رفتن این سفر سالکان راه حق نباید از خیر و شر اندیشه
کنند خوف را در سفر ای سالک حق پیشه مکن در ره دولت ز سر باختن اندیشه
مکن بعد از وصول جواب روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بآهوئی زد و آهو
بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت ان شاء الله دشمن خود را چنین هلاک خواهم کرد بظاهر
چنین گفت اما خاطر شریفش پریشان تر گردید بهزار مشقت و زحمت خود را بکوفه
رسانید در خانه قدوه اخیار مختار ابن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود مردم کوفه از
استماع قدوم مسلم اظهار فرح و سرور موفور نمودند و فوج فوج خدمت او می‌آمدند و او نامه
امام حسین ع را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان می‌شدند و فریاد
و اشوقاه می‌کشیدند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار
نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند مسلم عریضه بخدمت آن
حضرت نوشت که هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمدند چنانچه باین صوب
توجه فرمائید مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان ابن
بشیر که از جانب یزید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع

در آمد

در آمد و بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید دست از فتنه انگیزی
بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان نشوید من ابتدا بمحاربه شما نمیکنم
و باعث فتنه نمیشوم تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی
من بایستید شمشیر خواهم کشید و با شما محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب خواهم کرد یا کشته
خواهم شد پس از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت عبد الله ابن مسلم ابن ربیعه و عمر ابن سعد
و دیگران نامه بیزید نوشتند که مسلم ابن عقیل ع بکوفه آمده و مسلمانان او را امام دانسته بحسین
ابن علی ع بیعت می‌نمایند اگر کوفه را میخواهی و بر سلطنت خود می‌ترسی حاکمی را بجهت کوفه بفرست
که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان ابن بشیر را تاب مقاومت ندارد یا دانسته
مسامحه می‌نماید چون نامه بیزید رسید و از مضمون نامه اطلاع بهم رسانید سرجون آزاد کرده معویه را
طلب نمود و در این باب با او مشورت کرد سرجون بعد از تامل بسیار گفت که من مصلحت
در آن میدانم که عبید الله ابن زیاد مرجانه مادرش بزنا معروف و خودش بصفت ولد الزنا
موصوف است بنام او توان زد سکه این بیحیائی را که او بر هم زند با آل احمد آشنائی را
عبید الله زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر از آن بدترین اشرار کسی
فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای نمود سرجون

گفت ای یزید تو را با رای پدرت معاویه چه اعتقاد است گفت رای او را در هر باب
متین و استوار کرده ای دشمنان دین خیر المرسلین میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد
و بیزید نشان داد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده
بود آن ملعون چون رقم پدر را دید قبول کرد و نامه بعبید الله زیاد نوشت در آن وقت
حاکم بصره بود باین مضمون نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند مسلم ابن عقیل
وارد کوفه شده و لشکری برای امام حسین ع جمع میکند چون نامه مرا بخوانی بسرعت تمام روانه
کوفه شو و امر آنجا را فیصل ده و آتش فتنه که در آنجا برخاسته فرو نشان و مسلم ابن
عقیل ع را اگر بگیری نزد من بفرست یا او را بقتل رسانیده سر او را از شام بفرست یا او را
از کوفه بیرون کن پس نامه و رقم را بمسلم ابن عمرو داده برای او فرستاد چون نامه یزید باو
رسید عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و تهیه سفر خود را دیده روانه کوفه شد
چون بیوفایان کوفه منتظر قدوم امام مظلوم ع بودند ابن زیاد چون بحوالی کوفه رسید توقف
نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسانی بر سر و
فرو گذاشت کمانی بر بازو افکند و شمشیری حمایل کرد و قضیبی بر دست گرفت بر استری سوار شد
با خدم و ملازمان خود با کوکبه عظیم داخل کوفه شد مردم کوفه نظر با آنکه نشنیده بودند در شب
امام حسین ع بکوفه می‌آید و با انتظار آن حضرت بودند او را با آن طنطنه و کوکبه دیدند
گمان کردند

گمان کردند که آنحضرت است فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و رکاب
او را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون
آن لعین دهان خود را بسته بود او را نمی‌شناختند و آن لعین هیچ تکلم نمیکرد و از سخنان ایشان بخشم
می‌آمد تا آنکه مسلم ابن عمرو بانگ زد بایشان که دور شوید این عبید الله پسر زیاد است چون مردم
که آن ملعون است پراکنده شدند تا بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و دق الباب کرد نعمان بر بام
رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه را دید گمان کرد که حضرت امام حسین ع است گفت یا ابن
رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول اجلال فرمائی
تا فردا بنگریم این مهم بکجا خواهد رسید و آنچه را بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو هم
در مقام مقاتله بر نمی‌آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا
نعمان صدای او را شناخته و در را گشود و مردم از آمدن او ترسیدند و پراکنده شدند چون
صبح شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل کوفه در مسجد جمع شوند بعد از اجتماع مردم در مسجد رفته
بر بالای منبر بر آمد و منشور ایالت خود را خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد
شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان شما را نوازش نمایم و مخالفان را تازیانه
و شمشیر تادیب کنم و از من لطف خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر بزیر
آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا کسانی بر یزید در مقام

خلاف و نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسید و نزد من بیاورید و هرکه مرا خبر نسازد
خون او مباح و مال او حلال است اما چون خبر آمدن ابن زیاد بدبنیاد بمسلم رسید بسیار متأسف
شد از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی ابن عروه پنهان شد چو مسلم آمد کاخ هانی
چه کوی عمه او ام هانی در آن پنهان محبان پیمبر و از آن پیدا فروغ مهر حیدر چون بخانه
هانی وارد شد گفت ای هانی میدانی که من در این شهر غریبم و کوفیان را وفایی نمیباشد تو از شیعیان
علی ابن ابیطالبی لهذا من پناه بتو آورده‌ام هانی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله
باد تا جان دارم در راه تو بکوشم چون مسلم در خانه هانی قرار گرفت شیعیان پنهان بخدمت
او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز
ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد تا آخر الامر بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و
چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که شریک ابن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بودند و شریک
در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که ابن زیاد
بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کرده‌ام تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را
بساز و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت
شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و بروایت

دیگر

دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم مکر و غدر
او را بکنم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم
تأخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن شعر متوهم
گردیده برخاست بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد
آخر علاجی دانست معقل نام وی را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم
فرستاد و گفت برو با شیعیان اهل بیت حیله کن و اظهار محبت و ولایت اهل
بیت بکن و هر یک از شیعیان را که ببینی درهمها را باو بنما و بگو این را نذر کرده‌ام
بمسلم دهم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از ایشان تو را نزد مسلم
دلالت کند که مطلع بر احوال وی شوی پس معقل آن زر را برداشت بمسجد جامع آمد
مردم مشغول نماز بودند ناگاه نظرش بر مردی سفیدپوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی
از ناصیه او ظاهر بود با کمال خضوع و خشوع نماز میگزارد با خود گفت البته این
مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع از شیوه شیعیان علی ابن ابیطالب است پس
صبر کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام کرد آنچه ابن زیاد ملعون

بوی تعلیم کرده بود با او گفت آن مرد گفت از کجا یافتی که من شیعه‌ام گفت چون آثار خیر
و صلاح در بشره تو یافتم دانستم که تو از جمله دوستان اهل بیتی مانند آن مرد ساده
لوح گفت ظن تو صحیح است من از چاکران اهل بیت هستم و نام من مسلم ابن عوسجه است
تو عهد کن که در مقام حرز خواهی باشد و این سر را فاش نکنی تا من تو را بمطلوب دلالت
کنم آن ملعون بی ایمان قسم های مغلظه خورد که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را
از این امر مطلع نکنم مسلم ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه
دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم پس آن ملعون
چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه باو اعتماد کامل بهم رسانید و او را
بخدمت مسلم ابن عقیل برد و بیعت تازه کرد و مال را برد و هر روز بخدمت مسلم
می آمد و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را خبر میداد چون
هانی از ابن زیاد ملعون متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون داخل نمیشد روزی
ابن زیاد پرسید که چرا نزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر شده است
و بر در خانه خود می‌نشیند پس محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو الحجاج را
طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد نزد هانی و گفت او را بگو

تکلیف

تکلیف کند که بمجلس ما درآید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی
مرتفع گردد پس ایشان نزد هانی آمدند و بمبالغه تمام هانی را بازی داده برداشته نزد ابن
زیاد بردند چون بمجلس وی حاضر شد چشم ابن زیاد به هانی افتاد گفت پای خود در محل قصاص
آمده و شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام
خیانت برآمده و مسلم ابن عقیل را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح از برای جمع میکنی هانی
انکار کرد ابن زیاد گفت تو پنداری که از مکر و کید تو غافلم معقل ملعون غلام خود را طلبید
چون حاضر شد گفت این شخص را می‌شناسی چون نگاه هانی بر معقل افتاد دانست که آن
لعین جاسوس ابن زیاد بوده است آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است
دیگر نتوانست انکار کند گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده‌ام و او بی‌خبر شبی
بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم
که اگر مرا رخصت دهی چون بمنزل مراجعت نمایم عذر او را بخواهم و از خانه خود بیرون
کنم و باز نزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد
گفت هیهات هیهات که دست از تو بردارم تا مسلم را در اینجا حاضر نکنی

هانی گفت بخدا قسم هرگز این نخواهد شد در آئین شرع و طریق عقل چه گونه روا باشد
که من مهمان و دخیل خود را بدست دشمن وی دهم پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و او مضایقه
می نمود در آوردن مسلم چون سخن بسیار در میان ایشان انجامید مسلم ابن عمرو باهلی برخواست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخنی بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت
ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت
و خویشی است و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان ده و خود را از بلا رهائی ده هانی
گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه
صحیح و سالم باشم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تنها کشته
شوم مسلم را باو نخواهم داد چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را نزد خود طلبید و گفت بخدا
سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی
شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد ملعون در غضب شد
گفت تو مرا با این شمشیرها میترسانی پس آن بی ادب از روی غضب عصائی که در دست
داشت القدر بر سر و روی هانی زد که خون از محاسن او جاری گردید پس هانی دست بقائمه
شمشیر زد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه
افکندند

افکندند و در بر روی او بستند چون حسان ابن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت ما را فرستادی
که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو ما او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن
زیاد بانگ بر آورد و دشنام داد و گفت بی ادبی کردی او را زدند و در پای مجلس
نشاندند در این حال محمد ابن اشعث گفت که ما را از امیر است آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو
ابن الحجاج که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه
کرد و فریاد زد که منم عمرو ابن الحجاج و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و طلب
خون هانی می نمایند و میگویند از او جرمی صادر نشده بود که بسبب او را بقتل آوردی
ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را
ببین که زنده است یا مرده مرا خبر کن چون شریح نزد هانی رفت دید که خون
از صورت او جاری است و میگوید کجایند یاوران من که اگر ده نفر از ایشان بقصر
درآیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح آمد ابن زیاد لعین گفت برو
بالای قصر و بایشان خبر بده که هانی نمرده است و زنده است و آسیبی باو نرسیده است
چون اهل قبیله او شنیدند که هانی در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد

بمسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر برآمد و مردم را از مخالفت یزید
ترسانید و بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده
از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله ابن حازم
روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد حاضر بودم که هانی را مجروح گردانیدند و امر کرد بحبس او
چون این حالت را مشاهده نمودم نزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم چون
اصحاب مسلم در خانهای خود و در خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنم در میان
ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کنند که یا منصور امت
و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون
آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او
قرب به بیست هزار بود است و چهار هزار نفر مرد مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه دور مسلم
سوار شده با آن گروه بپای دار الاماره آمدند ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده
از پنجاه نفر در پیش وی باقی نماند و لشکر مسلم گرداگرد قصر را گرفتند و سنگ میزدند
و ابن زیاد

و ابن زیاد و یزید و مادر ابن زیاد مرجانه زانیه را و نزدیک بود که قصر را بگیرند و کار
بر ابن زیاد تنگ شد و بعضی از یاوران ابن زیاد که در بیرون بودند راه یافتند که نزد
او روند ابن زیاد مضطرب شد کثیر ابن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که
ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج بدور تو جمع شوند و مردم را از عقوبت یزید و سپاه شام
بترسان و ایشان را از معاونت مسلم سست گردان او بیرون آمد و بعد از آن
محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امانی بلند نماید و ندا
کند که در تحت این رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد و هم چنین
قعقاع ذهلی و شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر و شمر ذی الجوشن را از برای این کار فریب
دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علم بلند کرد و جمعی بر سر او جمع
شدند و آن گروه دیگر بوسوسه شیطان مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند
و جمعیت ایشان را متفرق میکردند تا آنکه جمعیت بسیار از آن گروه غدار گرد
آوردند و از راه عقب بدار الاماره درآمدند چون آن ملعون گرفتن بسیار بر اطراف
سرکردگان خود دید علمی برای شبث ابن ربعی ملعون ترتیب داد و او را با جمعی از منافقان

بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را
ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید که اینک لشکرها در پی میرسد و شما را تاب مقاومت
این نیست و اگر متفرق شوید و اطاعت کنید امیر تعهد نموده عذر شما را از یزید در
خواهد و شما را جان بخشش کند و عطاهای بیشمار در حق شما ارزانی دارد و الا امر
قتل آورند و بیگناه را با گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را با اهل شام قسمت
کنند کوفیان بیوفا که این کلمات را شنیدند رسم بیوفائی پیش آوردند از هواداری مسلم
دست برداشته و متفرق شدند و روی بمنازل خود کردند تا آنکه چون شام شد زیاده
از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر مکر و غدر اهل
کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد چون از نماز فارغ شد
ده نفر با او مانده بودند و چون خواست که از مسجد بدر کنده بیرون آید آن جماعت
نیز از پی کار خود رفتند احدی با آنجناب نماند آن غریب مظلوم متحیر گردید نمیدانست
بکجا رود و شکفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین ع
و یاران خود دور مانده ام نه قاصدی که پیامی نزد یار برد نه محرمی که سلامی بان
دیار برد فتاده ام بشهر غریب یاری نیست که قصه ز غریبی بشهر یار برد القصه
مسلم سرگشته و متحیرانه میرفت چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید
و او کنیز

و او کنیز اشعث ابن قیس بود آزاد کرده بود و در حباله اسید حضرمی بود و پسری از او بهم رسیده بود
که او را بلال میگفتند طوعه در در خانه خود نشسته بود انتظار پسر خود را میکشید مسلم گفت که آیا آبی
داری که من بیاشامم طوعه رفت و قدح آبی برای او آورد چون مسلم را آب داد چون مانده شده
بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهری است پر آشوب و نشستن شما در اینجا مناسب
نیست برخیز بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و یاوری نیست و غریبم و راه
بجائی نمیبرم اگر مرا امشب پناهی دهی ممکنست که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند
حضرت رسالت ص ترا پناه دهد طوعه پرسید که تو کیستی گفت منم مسلم ابن عقیل اهل کوفه
مرا فریب دادند و از دیار خود دور افکندند و دست از یاری ما برداشتند و کنون مرا تنها
گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه خود در آورد و حجره نیکوئی برای او فرش کرد
و برای او طعام حاضر کرد ناگاه بلال کینه خصال بخانه در آمد چون دید که مادرش بآن حجره
بسیار میرود و می آید از سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد او مبالغه کرد
چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد که فاش نکند راز او را قبول کرد پس با او گفت
ای فرزند مسلم ابن عقیل مهمان ما است و در این حجره نشسته است اما چون ابن زیاد ملعون
شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان

او در کوفه ندا کردند که مردم کوفه در مسجد جمع شوند و هر کسی که در مسجد حاضر نشود خونش هدر است پس
مردم در مسجد جمع شدند پس در میان ندا در داد که مسلم ابن عقیل مخالفت خلیفه کرده است و اکنون
پنهان است و در هر خانه که مسلم باشد و صاحب خانه خبر نیاورد و ظاهر شود که مسلم در خانه
او است جان و مال او در معرض تلف است و هر که خبر مسلم را آورد با عطای بسیار خواهم داد
و اهل کوفه را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر فرود آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد
که دروازه های شهر را حفظ کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین ابن نمیر را رخصت داد
که در محلات و خانه ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد
که داخل شوند و محمد ابن اشعث را نوازش بسیار نمود در آنوقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد
آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد ابن اشعث داد آن ملعون نزد پدر رفت و این خبر را باو
گفت در وقتیکه پدرش در نزد ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد نفر را
از قبیله قیس با محمد اشعث همراه کرد بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید
دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون برخواست و سلاح بر خود بست
و شمشیر برهنه در دست گرفت و از حجره بیرون آمد چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از
آن قوم را بر خاک هلاک انداخت بهر طرف که رو می آورد آن قوم نابکار از پیش وی
میگریختند

میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و یک نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و شجاعت و قوت آن شیر بیشه
هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلندی میافکند پس بر آن ناکسان حمله آورد
کی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز آمدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او
میزدند و آتش بنی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن سید مظلوم این حالت را مشاهده
نمود از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و با آن کافران حمله کرد و همه را از پا در آورد چون
ابن اشعث دید که باسانی دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بمهلکه می افکنی
و بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت
مرا با امان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتماد نکنم از منافقان بی دین وفاداری نباشد
چون مسلم از کثرت مقاتله اعدا و جراحت های آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف
و ناتوانی ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار
دیگر امان بر او عرض کرد ناچار تن با امان در داد و با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را
فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی بار دیگر فغان او خطاب
کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه کوتاه برداشت و دل بر کشته شدن
گذاشت بروایت سید ابن طاوس هم هرچند ایشان باو امان عرض کردند قبول نکرد

و در مقاتله اعدا اهتمام می‌نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت ناگاه نامردی حرام‌زاده از عقب او درآمد و نیزه در پشت او زد و آنحضرت را بر رو در انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند پس ابن اشعث لعین گفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در اینحال آه سرد از دل پر درد برکشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس ابن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی مقصد بزرگ که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت ای ظالمان از برای خود گریه نمیکنم و لیکن بحال امام حسین ع و اصحاب او مکرم که بسوی این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و باینجانب آورده اند نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید گفت میدانم که با مان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهند آورد از تو خواهش آن دارم که حضرت امام حسین ع را از مکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان مطلع سازی و بر احوال پسر عم غریب خود مطلع گردد زیرا که میدانم او امروز یا فردا متوجه باینجانب میگردد و باو بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همانگروهند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد

لعین

لعین آورد و احوال را عرض آن ولدالزنا رسانید ابن زیاد بی ایمان گفت تو را با امان چه کار بود من تو را نفرستادم که او را امان دهی چون آن غریق لجه محنت و بلا را بر در قصر آن ولدالزنا بازداشتند تشنگی بر آنحضرت غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته و انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ایها منافقان سوقا جرعه آب بمن دهید مسلم ابن عمرو لعین گفت که یکقطره آب نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزایت بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار در شرار تو سزاوارتری از من از شرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار تکیه داد چون عمرو ابن حریث این حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید قدحی دیگر بوی دادند آن نیز چنین شد در مرتبه سیم آب خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده بود که آب دنیا را بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام باو بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت که البته تو را خواهم کشت

خواه سلام بکنی و خواه نکنی اصلا مسلم گفت هر مظلومی را ظالمی بکشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن کافر از نادانی تهدید نمود مسلم را از قتل و نمیدانست که کشته شدن ایشان را حیات جاودانی و شهادت را سعادت دو جهان میدانستند ابن زیاد لعین در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود گفت ای عاق و ای پراکننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل کردی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و فساد در میان اهل اسلام افکندند و رخنه در دین خدا افکندند و من امید دارم که سعادت شهادت را دریابم و در دست بدترین خلق خدا کشته شوم و بآبای کرام خود ملحق شوم و آمدن من در این شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و بیگناهان را بیگناه کشتید و اعمال و افعال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول الله ص امر فرمائیم و بعدالت در میان سلوک نمائیم خدا حکم کند میان ما و شما بحق و راستی که او بهترین حکم کنندگان است ای ظالم که سزاوارتر است بامامت و خلافت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت کدام کتاب بامامت او نازل است اولاد زنا را بامامت و خلافت چه کار است پس سخنان بسیار حق و باطل از مسلم و آن ملعون گذارش

افتاد

افتاد آن حرام‌زاده ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین ع و عقیل علیهم السلام گفت و امر بقتل مسلم کرد مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبیم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من انجام العمل بیاورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود کن مسلم باز نگریست عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که میان من و تو هست باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد از برای خوش آمد ابن زیاد گوش بحرف مسلم نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد تو را اگر با او رابطه و قرابت است چرا از قبول وصیت او امتناع داری این امری نیست که ضرر بکسی رساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد و اجازت یافت دست مسلم را گرفت و بگوشه قصر برد و گفت وصایای خود را بیان کن گفت وصیت اول من آن است که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و دیون مرا ادا کن و وصیت دویم من آن است که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام خواهند فرستاد نزد یزید پلید تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضع مناسب دفن کنی و وصیت سیم آن است وصیت سیم آن است که بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم تو را اسیر کردند بوعدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون این وصیتها را شنید گفت مرا با مال او کار نیست چنان کن که گفته است اما چون

اورا تعبیه آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و امام حسین ع اگر او اراده ما
نکند ما اراده او نمی‌نمائیم پس ابن زیاد بکر ابن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر
او زده بود گفت مسلم را به بام قصر برده او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر به زیر انداز
مسلم گفت اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی می‌بود امر به قتل من نمی‌کردی پس
آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان مسلم
به تسبیح و تهلیل و تقدیس الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی جاری بود و با حضرت احکم ا
الحاکمین زبان به مناجات گشوده می‌گفت رَبَّنا اُحکُم بَینَنا وَبَینَ هٰؤلاءِ القَومِ
بِالحَقِّ خداوندا تو حکم کن میان ما و قومی که ما را فریب دادند براستی چون آن لعین بدکردار
آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند
رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان نزد ابن زیاد آمد ابن زیاد
گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی دیدم
که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان می‌گزید و بروایت دیگر بعد از کشتن این
حالت را مشاهده نمود دهشتش چون تنگ شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید بعد از
استعلام حال آن شقی تبسم کرد گفت چون میخواستی امری خلاف عادت را مرتکب
شوی دهشت بر تو غلبه نمود خیالی در نظر تو آمد پس دیگری را فرستاد چون به بالای
بام رسید

بام رسید ارادهٔ قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت را دید از بیم زهره‌اش آب شده
همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعونی را که در قساوت قلب مثل خودش
بود فرستاد آن ملعون بالای بام آمد و آن سلالهٔ اخیار و سید بزرگوار را بچند ضربت شهید کرد
و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را نزد ابن زیاد ملعون برد چون مسلم به ریاض
جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد هر چند محمد ابن اشعث و دیگران برای او شفاعت
کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد پس غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون آورد و ضربتی براو
زد کارگر نشد هانی گفت اِلَی اللهِ المَعادُ اَللّٰهُمَّ اَعطِنی رَحمَتَکَ وَرِضوانَکَ
یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا عطا کن بمن رحمت و خوشنودی خود را پس آن ملعون ضربتی
دیگر زد او را برحمت الهی واصل گردانید پس ابن زیاد ولد الزنا سر مطهر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی
حیه و زبیر پسر اروح داد و نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج
کرده فرستاد چون نامه و سرها به آن عنید پلید رسید شاد شد و گفت سرها را بر دروازهٔ دمشق
آویختند و جواب نامه ابن زیاد ملعون را فرستاد و نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام
حسین ع متوجه عراق شده است باید که سر راه بر او بگیری و در ظفر یافتن بر او لازمهٔ سعی و کوشش
بجای آوری و هرکه دوست اوست بقتل رسانی و حوالات سانحه خود را بمن بنویسی السلام خروج
مسلم در کوفه در روز سه شنبه ماه ذیحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد

مجلس سیم در بیان شهادت دو گلدستهٔ شرافت و دو نورستهٔ سرو بوستان شجاعت دو فرزند دلبند مسلم ابن عقیل ع

باز از نو طبعم آمد غمگسار   خامه‌ام بر صفحه شد ماتم نگار
شعله‌ور شد آه کاغاز غم است   موج زن اشکم که گویا ماتم است
تشنه لب مسلم بکوفه دادجان   غارت اندر شط فکندش کودکان
شرح حال کودکان آن شهید   گوش ده این راز می‌باید شنید
من بگویم ناله و زاری ز تو   ذاکری از من مددکاری ز تو
آن دو نونهالان ناورده ثمر   آن دو بی برگان نادیده سفر
آن دو غمگین خاطران دلفگار   آن دو مسکین طفلکان گلعذار
دو سمن سیما ز شاخ یک سمن   چون دو تن آلوده در یک پیرهن
غنچه‌گان شاخهٔ باغ عقیل   تشنه‌گان آب جوی سلسبیل
آن دو زیبا طلعتان مه‌لقا   سبزهٔ نوخیز بستان بقا
از مدینه با پدر بودند یار   تا بکوفه یافتند ایدون قرار
مسلم آن روزی که عزم جنگ داشت   هر دو را در خانهٔ قاضی گذاشت
بعد قتل مسلم از آن ناکسان   داشتند ابرار این راز نهان
حکم کرد از محضر عدوان پلید   آن غزالان را کمین سازند صید

بدانکه حکایات جگرسوز و قضایای غم
اندوز وقعهٔ شهادت نوبادهای بوستان نجیل پسران مسلم ابن عقیل است و در شهادت
ایشان احادیث مختلفست بروایتی بعد از مهاجرت جناب مسلم این دو طفل در خدمت
امام

امام ع بودند که در منزل ثعلبیه یا بروایتی زباله که خبر مسلم ابن عقیل را بامام ع رسانیدند آن
دو طفل عمامه از سر برکشیدند و ناله وا اباه و وا مسلماه گویا باوج فلک رسانیدند و در روز
عاشورا در خدمت امام ع یک یک بمیدان رفته و شهید شوند و بروایتی این دو طفل
در خدمت امام حسین ع بودند بعد از شهادت امام ع که اشقیا خیمه‌گاه را غارت کردند
این دو طفل را باسیری بکوفه بردند و محبوس کردند و بعد از یکسال از زندان عبید زیاد فرار کرده و دستگیر
شدند و بهمین نحو که شهادت ایشان مشهور است بدرجهٔ شهادت رسیدند و در شهادت ایشان در این
محل شبهه نیست نهایت روایات در تقدم و تاخر و کیفیت اختلاف دارد و بروایت
مشهور با پدر بزرگوار ایشان مسلم ابن عقیل ع در کوفه بودند بعد از شهادت پدر قبل از
ورود امام ع بعراق بکوفه شهید شدند و کیفیت آن باین طریق است که مؤلف ترجمة المعالی
لا سید قریش طالقانی و در محرق القلوب فاضل نراقی و صاحب وسیلة النجات و غیره ذکر کرده اند
که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال از بسکه بایشان محبت داشت طاقت مفارقت
ایشان را نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه برد در حینی که مسلم

عزم مجادله کوفیان کرد از خانهٔ هانی دو یگانه شمع بزم محبت که با خود از مدینه آورده بود پنهانی
بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و در مراقبت احوال اطفال مبالغه و تاکید نمود چون مسلم شربت
شهادت از جام سعادت نوشید فتنه جویان بیخبر جفاجو بدلگویان طایفه اهل سجین
بگوش آن کافر ایمان فروش عبید الله بن زیاد رسانیدند که از مسلم دو پسر کم سن نوخط بودند که
در این سرزمین باقی مانده و آنها را پنهان نموده‌اند چون آن ملعون براین معنی آگاهی یافت
امر کرد منادی را که در شهر ندا کند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه
خودش بر در بندد بعد از آنکه ایشان پیدا کنند صاحب خانه را بقتل آورده شریح قاضی چون
از ندای منادی باخبر شد آن دو کودک مظلوم را طلبید چون نظر شریح بر آن دو طفل افتاد
بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بحد بایشان نمود چون آن دو طفل شریح را در گریه دیدند
سبب پرسیدند گفتند ایها القاضی ترا چه شد که بمجرد دیدن ما گریستی مگر بابا را چه رخ
داده شریح در بروز دادن مطلب مسامحه نمود باز ایشان مبالغه کردند چون مبالغه ایشان
از حد تجاوز نمود شریح صدا را بگریه و ناله بلند نمود گفت ای فرزندان وای نور دیدگان
از جفای کوفیان بیوفا گشت مسلم کشتهٔ تیغ جفا آن کودکان غریب از استماع

این سخنان

این سخنان پیراهن چاک زده خاک بر فرق خود ریخته ناله وا ابتاه و وا غربتاه بلند کرده نوحه و
و خروش کردند که بر رو در افتاده بیهوش شدند شریح اندیشه کرد که مبادا از نالهٔ ایشان همسایگان
مخبر شوند گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در جستجوی شماست و منادی در داده اند
که در هر خانه که شما را پیدا کنند اموال آن خانه را غارت و صاحب خانه را بقتل رسانند آن
دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن شما در این شهر صلاح نمیدانم
و مناسب چنان می‌بینم که امروز قافله از کوفه بشهر مدینه میرود شما را نیز همراه قافله بمدینه فرستم
پس بهریک از ایشان پنجاه دینار زر داد و اسد نام پسر خود را طلبیده گفت شنیده‌ام که قافله امروز
بمدینه میرود باید تو این دو طفل مظلوم را بقافله رسانیده و بشخص امینی که از اهل تقوی و صلاح
باشد سپرده که ایشان را بمدینه رساند و مراجعت کن اسد چون شب در آمد آن دو طفل را
برداشته از دروازهٔ عراقیین بیرون برد چون بقافله‌گاه رسیدند قافله کوچ کرده بودند اما
سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بایشان گفت اینک قافله نمایان است خود را
بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن طفلان مظلوم چون قدری راه طی کردند

سیاهی قافله از نظر ایشان ناپیدا شد و راه را گم کردند سرگشته و حیران و مضطرب و سرگردان در
خارج شهر می‌گشتند اتفاقا چند تن از گماشتگان ابن زیاد که بکمین خانهای ایشان و عسس خون
بیگان بودند در بیرون شهر می‌گشتند از دور مشاهده میکردند تا بدان دو طفل بی برخوردند
دانستند که ایشان پسران مسلم باشند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته و بیک دیگر بستند
و در همان شب نزد ابن زیاد ملعون برده و آن ملعون از ال ولید در خصوص امر ایشان نامه
بیزید نوشت و آن دو طفل را بزندان فرستاد زندانبان از جملهٔ دوستان اهل بیت بود
مشکور نام بدست و پای آن کودکان افتاد و منزل خوبی بایشان داد و کمر خدمت بر میان
بسته دقیقه از خدمت گذاری ایشان کوتاهی نمیکرد و خدمت ایشان را آنچه حقه بجای آورد
و هر روزه طعام نیکو از جهت ایشان حاضر مینمود تا چند روز گذشت و غوغای مردم کوفه
فرو نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جملهٔ دوستان خاندان
و هواداران اهل بیت سید آخر الزمانم اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند شما را دست
او نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم و بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد با من بکند

هزار جان

هزار جان من فدای شما و اهل بیت رسول صلعم باد آن دو طفل از استماع سخنان مشکور شعوف
و مسرور شدند و وی را دعا کردند چون شب در آمد ایشان را بسر راه قادسیه برده و راه
بایشان نشان داده و انگشتر خود را هم بایشان داد و گفت از همین راه بروید تا بقادسیه
و در آنجا برادرم را طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید و بنشانی انگشتر شما را محافظت
نموده بمدینه خواهد رساند آن دو طفل ویرا دعا کرده و متوجه راه شدند شب همراه
شمع آه رفتند چه مه تا صبحگاهی راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل ز مرگ ناگهانی
ناگاه رفتند ز بیم دشمنان بر عکس یوسف پی از زندان شدن در چاه رفتند
القضا در آن شب نیز راه را گم کردند تا صبح در اطراف شهر می‌گشتند چون روز شد دانستند
که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و ترسان شده و غمناک گشتند که بکجا روند اتفاقا به نخلستانی
که در حوالی شهر بود رسیدند داخل آن نخلستان شده و خود را در میان درختی پنهان نموده چون
هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست داشت داخل نخلستان شد که آب
بردارد چون نظر کنیز بر آن دو طفل افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان
شده اید آن دو طفل فریاد بر کشیدند که مائیم دو کودک یتیم غریب مظلوم و بیکس از پدر

و مادر بی نصیب مائیم دو مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن آواره که ببلای محنت و غربت
گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده ایم آن کنیز گفت
که پدر شما که بود ایشان که نام پدر ایشان شنیدند گریان شدند کنیز چون گریه ایشان را
دید گفت گویا شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گفتند آری الجاریه دو بیکس کلی جهنی
فاروذ لیلیم دو طفل مسلم از نسل عقیلیم اما الجاریه نمیدانیم که تو از دوستان اهل بیتی
و سر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان اهل بیتی و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیز گفت
ای نور دیدگان خاطر جمع دارید که من از جمله دوستانم خواتونی دارم که از جمله هواداران
و جان نثاران اهل بیت است بیائید تا شما را نزد وی برم تا از همه جهت آسوده شوید
پس آن دو طفل را همراه خود برد چون نزدیک خانه رسید دوید و خاتون خود را بشارت
داد که اینک پسران مسلم ابن عقیل را آورده ام خاتون از استماع این بشارت بغایت
خرم و شاد شد مقنعه از سر برگرفت و بنزد کنیز جاریه انداخت و او را آزاد کرد
و خلعت های فاخر بوی داد پس باستقبال آن دو مظلوم سر و پای برهنه بیرون دوید و
خود را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشان را می بوسید مانند مادر مهربان نوحه میکرد
و میگرد

و میگفت ای عزیزان مادر و ای مظلومان مادر و ای بیچارگان محروم وای بر کسانی که شما را
یتیم کردند با ایشان ملاطفت و مهربانی می نمود چون کنیزان در خدمت ایشان سعی میکرد و بکنیز
خود گفت که باید این راز را فاش نکنی و شوهرم را از این قضیه آگاه نگردانی اما چون خبر گم
شدن پسران مسلم ابن عقیل بسمع عبیدالله زیاد رسید دود ناخوشی از روزنه دماغش سر بدر کرد
باحضار مشکور زندانبان فرمان داد چون حاضر شد از او پرسید که چه کردی پسران مسلم را مشکور
گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناه ایشان را رها کردم و خانه آنحضرت را
بجهت خود معمور کردم پسر زیاد گفت وای بر تو از من نترسیدی که بدون اذن و رخصت من چنین
کاری کردی گفت آنکس که از خدا ترسد از تو نترسد ای ملعون پدر ایشان را کشتی و
از برای تو کافی نشد حال اراده قتل این دو طفل یتیم غریب داغ دیده جگر سوخته داری من
از جهت خاطر پیغمبر صلعم ایشان را از دست تو ظالم نجات دادم و امید شفاعت در روز
قیامت از آنحضرت دارم ابن زیاد چون کرا خشمناک شد و گفت همانا بسزای تو را بدهم
مشکور گفت آنچه خواهی بکن هزار جان من فدای اهل بیت پس آن ملعون امر کرد مشکور را بر
عقابین کشند و که بالقد تازیانه براو بزنند چون او را بر عقابین کشیدند تازیانه اول را
که بروی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون تازیانه دویم زدند گفت خداوندا مرا صبری

ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز چون تازیانه چهارم را زدند گفت خداوندا
گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو می کشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بآنحضرت مصطفی
و اهل بیت او برسان الغرض ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا بالقد تازیانه بوی زدند چون عطش بروی
غالب شد آب طلبید بعضی خواستند آب بوی دهند ابن زیاد ممانعت کرد و از ضرب
تازیانه بدن آن سعادتمند چنان مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده و قدرت
و توانائی در ادای نماز هم نبود عبیدالله شفاعت ادا نموده و از عقابین او را زیر آوردند سر و چشم
باز نموده و گفت مرا از حوض کوثر سیراب نمودند و در لحظه روح از بدن آن سعادتمند
پرواز کرد و برحمت الهی واصل شد اما آن زن صالحه پسران مسلم را در منزل نیکوئی
جای داده و متوجه دلنوازی و غمخواری آن اطفال شد چون شب درآمد طعامی مهیا نمود و در
نزد ایشان گذاشت چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خواب ربوده بود در جامه خواب
درآمدند چه بایی رفت ز آنشب چرخ ظالم نقش دیگر زد مجسم شد اجل بر شکل حارث
حلقه بر در زد ضعیفه در شوق و جنون حارث ملعون بود که پاسی از شب گذشته بود که از
در خانه صدای حارث ابن عروه بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را گشود گفت ای از نوبت
شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان گریخته اند امروز منادی پسر زیاد
ندا کرد

ندا کرد که هرکه پسران مسلم را دستگیر نموده و نزد عبیدالله بیاورد هزار درهم جایزه و انعام بگیرد امروز
من بطمع جایزه همه صحرا و بیابان را گردیده ام و اسب خود را بتعب انداخته و خود را بهلاکت
رسانیده ام ضعیفه گفت ای مرد بجهت دنیا کاری بکنی که پیغمبر خصم تو باشد آن ملعون گفت ساکت
باش تو را باین امور چه کار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد و طعامی
حاضر نمود آن ملعون زهر مار نمود و بخواب رفت در بعضی از کتب منقول است که چون پاسی از شب
گذشت در آن منزل آن شب محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد و برادر کوچک را که نام ابراهیم بود
از خواب بیدار کرد گفت ای برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که
پیغمبر خدا احمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و حسن مجتبی و پدرم مسلم در بهشت میخرامند چون چشم
پیغمبر بر ما دو بیکس افتاد گفت ای مسلم چه گونه تاب آوردی که این دو طفلان را در میان ظالمان
گذاردی عرض کرد یا نبی الله صلعم اینک از قفای من می آیند و فردا شب نزد ما خواهند بود چون
ابراهیم این سخنان را شنید گفت ای برادر بخدا سوگند من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیگر را
در بر گرفته ببوئیم و راز دل با هم بگوئیم قبل از آنکه روزگار دست ستم گشاید و اجل ما را ملاقات
نماید پس آن دو یتیم بر ایشان حال چون دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله گشته دست در گردن
یکدیگر درآوردند و آواز وا ابتاه و وا غربتاه و وا مصیبتاه بفلک رسانیدند از صدای گریه ایشان حارث من
و ایشان تراخ

حارث ملعون از خواب بیدار شد چون صدای طفلان و نوای بلبلان نالان را استماع نمود
گفت   سمند بخت مرا چرخ کرده رام امشب   بپای رسیده نخل مقصد المرام امشب
بگوش میرسدم ناله گوئیا دارد   لطف کلمی ما بلیغ مقام امشب   بحیرتم که سراینده فغان
کجاست   ز حجره یار سرا یا به بیت بام امشب   بزن گفت این افغان و زاری چیست
و صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شد ندانست جواب چه بگوید پس آن ظالم
چون شتر مست از جا برخاسته در آن تاریک شب داخل آن خانه شد دید دو کودک دست
در گردن یکدیگر در آورده زار زار میگریند پرسید انکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان
مسلم ابن عقیلیم حارث گفت و اعجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم شما در خانه
من بودید آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ظالم ملعون دست ستم
بر افراخت هر کدام را طپانچه بر صورت چون ماه نواخته گیسوان معنبر ایشان را بهم بربست
و طپانچه چند بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست
زن گفت ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر خدا شرم کن و بر یتیمی و غریبی این کودکان رحم کن
القصه آن زن صالحه گریه و زاری مینمود و بر قدم وی می افتاد و دست و پای او را بوسه
میداد و میگفت دست از این طفلان مظلوم بدار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف
می نمود

می نمود آخر در آن خانه را قفل نموده بمحل خود رجوع نمود چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفلان
مظلوم را بکنار کشید شمشیر و سپر برداشت و ایشان را در پیش انداخته متوجه کنار فرات شد
و آن زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و التماس ایشان را می نمود و چون بایشان میرسید
بایشان در می آویخت حارث شمشیر حواله آن بیچاره می نمود بدین منوال میرفتند پسر و غلام
حارث نیز از عقب وی میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام
داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان
وی را بقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری بکنم کدام دل را طاقت آن است که این دو
کودک یتیم غریب را سر از تن جدا کند حارث گفت که اگر ایشان را نکشی من تو را بقتل رسانم
غلام گفت که اگر مرا پاره پاره کنی متعرض ایشان نمیشوم حارث در غضب شد بر آن
حمله کرد غلام در دفع وی برآمد در یکدیگر آویختند آخر آن بیرحم سیاه دل آن غلام بی تقصیر را
بدرجه شهادت رسانیده شمشیر را به پسر خود داد گفت برو این یکان را بقتل رسان آن
پسر سعادتمند گفت سبحان الله من جفاکارتر از تو کسی را ندیدم بخدا قسم که من هرگز چنین
کاری نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی زن بیچاره نیز منع میکرد و زاری میکرد
و درخواست میکرد و هیچ فایده نمی بخشید آخر گفت ای جفاکار ایشان را نزد ابن زیاد

ببر که او انچه خواهد با ایشان بکند گفت میترسم مبادا کسان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج
و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان نمود زن بیچاره که آن حالت را
دید بروی در آویخت گفت ای بیرحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم
کن و از عذاب الهی بترس هر چند که حارث خواست که آن زن را دور کند ممکن نشد
آن ملعون سیاه دل زخم های چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد از آن بیتابانه
افتاد پسر که این را دید بر پدر حمله کرد گفت ای تیره روزگار غلام را کشتی و مادرم را مجروح
کردی این چه بیرحمی است که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید   این چه دست است
چون زن بیچاره این حال را مشاهده کرد نالههای زار از دل اطفال بر آورد و از سوز دل
گریست و نالید مؤلف گوید در احوال این دو طفل معصوم اخبارات مختلف در کتب
دیده شده بعضی روایت کرده اند که پسر غلام حارث خود را بشط فرات انداخته و از نظر
بیرون رفتند و زن حارث را بهمراهی اطفال در شط فرات بهیچ وجه ذکر نکرده اند لاکن فاضل
نراقی در محرق القلوب و بعضی در کتب دیگر باین نوع که تالیف شده روایت کرده اند القصه
آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود گیسوهای ایشان را گرفت و بدست پیچید آن طفلان
غریب گفتند ای مرد بر ما بسبب قرابت و خویشی رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابتی
نیست گفتند بر کودکی و بر غریبی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست بزبان حال گفتند ممن
روز قیامت را

روز قیامت را فراموش   مکن ما را به بازار مفروش   بیا ای بیدادگر گفتند طفلان   مزن در
کشتن ما اینقدر جوش   حارث گفت این امر نشدنی است گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه
خواهد در باره ما حکم آورد آن لعین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم آورند و شما را از
من بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده که وضو ساخته و دو رکعت نماز بجای آوریم
آن ملعون گفت محال است که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان گریان دست
بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای خداوند عادل
داد ما را از این ظالم بگیر و بروایتی ایشان را اذن نماز داد و هر یک دو رکعت نماز بجای آوردند
پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد قصد هر یک که می نمود دیگری التماس می نمود که اول مرا
بقتل رسان که برادر خود را کشته نتوانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ محمد نام را از تن جدا کرد
و تنش را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر کوچک چون آن حالت را مشاهده نمود
بر جست و خون برادر را بر سر و رو مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست گاهی لب برادر
می بوسید گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی
میگفت وا غربتاه وا اخاه وا قلة ناصراه حارث ملعون بعنف سر را از وی گرفت و سر
او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید که چون تن او را در آب

افکندن برادر بزرگ از آب بیرون آمد آن دو جسم بی سر چون جان شیرین یکدیگر را در بر گرفته با سیر فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در آب صدائی از آن دو نعش بی سر بلند شد که رب تعلم وتری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة ای خدا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد تو ماخذه ما را از وی بگیر در روز قیامت پس حارث تیره نهاد و آن ملعون مردود ترا از شداد سرهای نوبادههای گلشن ایجاد را در توبره گذارده و بقرپوس زین آویخت و بکوفه برده در نزد ابن زیاد بر زمین نهاد آن ملعون سه دفعه از جا برخواست و نشست و امر کرد که [illegible] آن سرها را در طشتی گذارده در نزد او حاضر ساختند چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد روهائی دید چون ماه و گیسوهائی مانند مشک سیاه ابن زیاد با آن قساوت قلب بسیار گریست و حاضران نیز گریان شدند پس آن ملعون متوجه حارث شد و گفت ای حارث در کجا این طفلها ظفر یافتی گفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد گفت وای بر تو که نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت شرط مهمان داری این است الکافر تو مهمان کشی دو مهمان کشته تا منم کشتم شادت حدیث اکرم الضیف بیمر رفته از یاد ابن زیاد گفت ای حارث گفت ایشان را در کجا کشتی گفت در کنار فرات ابن زیاد گفت

در وقت

در وقت کشتن چه التماس کردند حارث ملعون گفت عجز و زاری کردند و گفتند بر غریبی و یتیمی دو کودک ما رحم کن ابن زیاد گفت تو جواب چه گفتی گفت گفتم که در دل من رحم نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند حارث ملعون گفت بزاری گفتند ما را اسیر بازار بفروش ابن زیاد گفت تو چه گفتی حارث گفت گفتم شما را البته میرسانم و بهای سر شما را دو هزار درهم جایزه از ابن زیاد میستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزه تو را زیاد کنم گفت ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشان را از من بگیرند پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را گفت تو چه گفتی گفت گفتم شما را با پیغمبر قرابت نیست ابن زیاد گفت ای حارث دیگر چه گفتند گفت گفتند تو البته ما را می کشی القدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجا آوریم گفت تو چه جواب گفتی گفت مهلت ندادم گفت چه گفتند گفت سر بسوی آسمان کردند گفتند یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا وبینه بالحق ابن زیاد گفت ای بدبخت سنگین دل احکم الحاکمین حکم کرد در میان تو و ایشان چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد و حاضران برخواست و صدای گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دل تو تاب آورد که این دو کودک

[illegible]

بی تقصیر ماه رخسار را بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر زیر افکنده دیگر جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شد بجانب شخصی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت و میدانست که از جمله اهل بیت است گفت بر این ملعون را در جائیکه این اطفال را کشته به بدترین قصاص بقتل رسانی و بجهنم واصل کنی و سر این کودکان را هم در آب انداز مقاتل گوید الحال خوشحال گردم که اگر آن ملعون ایالت کوفه را بمن میداد اینقدر ممنون نمیشدم پس گریبان حارث را گرفته و از مجلس بیرون برد و دستهای حارث را بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات گردید بهر قبیله و طایفه که میرسید سرهای اطفال را بایشان مینمود زار زار میگریستند و آن دو دشمن خدا و رسول را لعن میکردند چون مقاتل بقتلگاه آن طفلان رسید نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند و در زمین غلطیده و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان با دو نفر کشته در اینجا افتاده اند مقاتل از آن زن احوال پرسید که تو کیستی و که تو را باین حال کرده و این کشتگان کیستند و که ایشان را کشته زن بیچاره صورت حال را بوی بیان نمود مقاتل که این حکایت را شنید آتش غضبش شعله ور گردید بغلامان خود امر کرد دستها و پاهای وی را بریدند و چشمهای او را کنده بجای تمام ستم او را دریدند و اعضای اندرون او را پاره پاره کردند ~~[illegible]~~

در آن اثنا

در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا منسوبان خاندان رسول را کشتی پسر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب نرسیدی و شکر میکنم که تو را باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای وی را در اندرون وی جای دادند و او را در آب افکندند بعد از دقیقه آب موج زده او را یکباره بیرون انداخت تا سه دفعه او را در آب انداختند آب او را بیرون افکند مقاتل که این حال را ملاحظه نمود امر کرد دو چاهی عمیق کندند او را در چاه انداختند و پر از خاک و خاشاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزید و آن ملعون را از چاه بیرون افکند تا سه نوبت چنین کردند زمین او را قبول نکرد چون مقاتل دید که زمین بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد هیزم بسیار جمع کردند و آتش افروختند و بدن پلید او را در میان آتش افکنده سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای تابان انداختند آن نعشهای مبارک از آب برآمدند و هر سری بر تن خود ملحق شده در آب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن کرده مراجعت نمود

اینجا ختم کنند مکافات تا ذکر احوال طفلان لطف محشر چون نمود

مجلس چهاردهم

در بیان توجه امام مظلوم از مکه معظمه بسوی عراق و مجمل وقایع منازل عرض راه تا ورود بکربلا

یارب بنای کعبه ایمان خراب شد
از آتش ستم دل احرار آب شد
وقت عزای عترت خیر البشر رسید

[illegible]

هنگام ماتم لبریز تر آید · از کعبه شد حسین ع سوی کربلا تا کام کعبه کرد بلا کامیاب.
شد سوی عراق رفت حسین از حجاز رفت او با شتاب رفت و فلک با شتاب
شد شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید ابن اسطالب ره در بیان این قصه
جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح
گردانیده چنین ایراد نموده اند که در سال شصتم هجرت سیم ماه شعبان از برج آسمان سعادت
ماه آسمان رسالت یعنی فرزند مولود حرم امام حسین ع کعبه معظمه را از نور قدوم خود صفای دیگر
بخشید در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذیقعده در آن دیار سعادت آثار که مسجود
ابرار است بعبادت آفریدگار قیام نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل بصره
و حجاز و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شده چون ماه ذیحجه در آمد احرام حج بسته بودند معلوم
شد که مخرب بنیان حرم حرمت رسالت و مؤسس اساس ضلالت و جهالت یزید
پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آنحضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل رسانند حضرت
احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید.
و در چند حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چون حضرت دانست
که نخواهند گذاشت

که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانیده در روز هشتم ماه
ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در هشتم ذیحجه
در روز ترویه از مکه بیرون رفت و سید ابن طاوس ره روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت
و در همان روز مسلم شهید شده بود سبب و جهت آنکه حضرت را ممکن نشد که حج را تمام کند احرام
بعمره مفرده بست و بیرون رفت این بود که اشقیای بنی امیه در صدد کشتن آنحضرت بر آمده
و آنحضرت را بجبر از مکه بیرون کردند و ناچار و ملجا شده رو بسوی عراق گذارد چنانچه وارد شده
که یزید ابن معاویه عمر ابن سعید ابن ابی العاص را امیر حجاج نموده با لشکری عظیم روانه مکه نمود و برو
سفارش نموده که اگر توانند به پنهانی و الا بمکر و خدعه او را شهید نماید و علاوه بر آن سی نفر از اشقیای
بنی امیه را فرستاده که بهر نحوی در هر حالی که باشد آنحضرت را شهید نمایند حضرت چون
مطلع شدند بر این امور دریافتند که اگر در مکه بمانند حرمت حرم را ضایع خواهند نمود او را
در حرم الهی شهید خواهند کرد لهذا با آنکه محرم شده بودند احرام حج را عدول بعمره فرموده
در روز ترویه از مکه بیرون رفتند زراره ابن صالح روایت کرده است روایت کرده است که
سه روز قبل از خروج آنحضرت از مکه با شخصی دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم و با او گفتیم که اهل

کوفه که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره کرد ناگاه دیدیم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه القدر بزیر آمدند که عدد
ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و
شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها با اعدا
جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از
فرزندان من بغیر از امام زین العابدین ع کسی از قتل رهائی نخواهد یافت روایت است که چون خبر
بمحمد حنفیه رسید که برادرت از مکه بیرون میرود و بسوی عراق روانه است مشغول بوضو بود و آبی
که در پیش گذارده بود که با آن وضو میساخت بگریه در آمد و گریست بشدتی که صدای اشک چشمش
که در میان آب میریخت شنیده میشد مثل بارشی که در آب بریزد نماز مغرب را کرده نزد برادر
خود رفت و عرض کرد یا اَخی اِنَّ اَهْلَ الْکُوفَةِ قَدْ عَرَفْتَ غَدْرَهُمْ وَمَکْرَهُمْ بِاَبیکَ
وَاَخیکَ قَبْلَکَ ای جان برادر اهل کوفه را میشناسی و میدانی که به پدر و برادرت چگونه غدر و مکر
کردند ایشان را یاری نکردند میترسم که ترا نیز مثل پدر و برادر یاری نکنند و مثل ایشان ذلیل
نمایند اگر رای مرا میپسندی آن است که در مکه بمانی عزیز و محترم حضرت فرمود که میترسم لشکر بنی امیه
خون مرا بریزند در حرم مکه و خون من در حرم مکه مباح شود گفت ای برادر پس برو بسوی یمن و برو بنواحی
یا در اطراف بیابانها و بسوی عراق مرو حضرت فرمود یا اَخی لَوْ کُنْتُ فی جُحْرِ هامَّةٍ
من هوام

مِنْ هَوامِّ الْاَرْضِ لَاَسْتَخْرَجُونی حَتّی یَقْتُلُونی ای برادر اگر در سوراخ جانوری از
جانورهای زمین داخل شوم و بآن سوراخ داخل شوم بنی امیه مرا بیرون میآورند پس شهید مینمایند
پس حضرت فرمود باشد تا تامل در اینجه کنم و چون وقت سحر شد عازم بر کوچ کردن شدند
و امر بار کردن فرمودند خبر بمحمد ابن حنفیه رسید برخاسته به تعجیل آمد و زمام ناقه برادر بزرگوار را گرفت
و گفت آیا نفرمودی که تامل میفرمائی در اینجه عرض کردم فرمود بلی عرض کرد پس چرا روانه گردیدی فرمودند
تامل فرمود ای برادر چون از من جدا شدی بخواب رفتم دیدم جد بزرگوارم را که مرا در بغل گرفت
و میان چشمهای مرا بوسید و فرمود یا حسین یا قُرَّةَ عَیْنی اُخْرُجْ اِلَی الْعِراقِ فَاِنَّ اللهَ
عَزَّ وَجَلَّ قَدْ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً مُخَضَّباً بل قابلک ای نور دیده ام ای حسین بیرون رو مخضبا
رو بسوی عراق که خدا مقدر فرموده است که ترا در آنجا شهید کنند و بدنت را بخون رنگین کنند
محمد بگریه در آمد عرض کرد ای برادر اگر تو دل بکشته شدن داده و از برای کشتن میروی پس بردن
زنان چه معنی دارد فرمود ای برادر جدم خبر داده است که ایشان باید اسیر شوند و پرده حرمت
ایشان دریده شود و ذلیل و خوار گردند تا من زنده ام ایشان از من جدا نشوند محمد بگریه در آمد
و گریه شدیدی کرد و یکدیگر را وداع کردند پس عبد الله عباس نزد آن نور دیده ناس آمده مبالغه در
ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود یا ابن عباس جدم رسول اکرم مرا امری فرموده

و در آن سری است که بعد از این بظهور خواهد رسید پس نظر بمبالغهٔ ابن عباس قرار شد که حضرت با
جناب احدیت مشورة نماید چون مصحف را گشود این آیه در آمد که کل نفس ذائقة الموت
و انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
صدق الله و صدق رسول الله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی
نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و منکشف است که شیخ مفید و دیگران از
فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل
حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود پیش آمدم و سلام کردم
و گفتم بابی انت و امی یا ابن رسول الله ما اعجلک عن الحج پدر و مادرم فدای
تو شوند چه باعث شد ترا که به تعجیل بیرون آمدی و حج را بجا نیاوردی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم
مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق را از من پرسید عرض کردم که دلهای ایشان با تو است
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است الحکم خدا خواهد کرد و از قضای حق تعالی چاره نیست حضرت
فرمود که راست گفتی امر با خدا است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عبادت
تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود بانچه محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای
او و از او یاری میجوئیم و توفیق می طلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری
شود

شود کسیکه نیت او حق باشد و سیرت او کرم بر کاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروا
ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر می نمائی بگرداند پس مسئله
چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقول است که چون حضرت امام حسین ع باراده سفر عراق از مکه
بیرون رفت عبدالله ابن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بسیار در منع آنحضرت از آن سفر سخنان
گفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم
و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است
از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته
خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او نمی فهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان
شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون
حضرت سید الشهداء ع متوجه عراق شد عبدالله ابن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت
رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت
مرو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای
ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت مکرر می بوسید حضرت ناف
شریف خود را گشود و آن خبیث مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت

و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد روایت دیگر حضرت فرمود
که از بیقدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی ابن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی
اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را
شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق
تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبا بشدائد عقوبات خود
مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن روایت است که در روز هشتم
ذیحجه حضرت امام حسین ع امر فرمود تا کجاوه ها را بار کردند و بارها را بر شترها بستند از مکه معظمه بیرون
بیرون رفتند در و دیوار مکه و سنگ و کلوخ آن از فراق آن جان جهانیان بگریستند و سکان
حرم و حفاظ بیت الله الحرام از فراق آن نور دیده عالمیان میخروشیدند و ارکان بیت
و معالم آن از مفارقت آن ماه مکه و حرم مینالیدند لقد دمعت عیون
البیت حزنا لفقد منا قلوب العارفینا از چشمهای خانه محترم الهی اشک حسرت
جاری گردید بجهت کوچ کردن آن آرزوی دل عارفان و طافت طائفة طوف
کالی و قد لبسوا سودا ملهفینا ساکنان بیت الحرام و مجاوران رکن و مقام
در فراق آن امام سیاه پوش گردیدند مانند زنان عزادار اشک ریز بودند و آن والا مقام
که حرم اعظم الهی بود میگردیدند و کانت تلبیاتهم رثاء لسبط کان خیر
الناسکینا

الناسکینا و بجای تلبیه ندبه و نوحه در فراق او میکردند قد اعتمروا بنوح فی مقام
حزین یفطر الحجر المتینا و عمره حزن و اندوه را بجای آوردند و دل حجر الاسود را
از این غصه آب نمودند فقدنا الیوم ریحانا و روحا و محتاجا و زیتونا و
تینا گویا میگفت گم کرده ام روح و ریحان و باطن زیتون و تین و مرجان را روایت کرده اند
که چون حضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از آن حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید
انبیاء و آل ولایت انتما فرمود فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل خواهد آمد و حول
و قوتی نیست مگر بالله بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند
و چه بسیار رغبتم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب
بسوی یوسف و از برای محل دفن من بقعه شریفی حق تعالی اختیار نموده است که بزودی بآن
مکان خواهم رسید و گویا میبینم که در این روزی اعضای من پاره پاره میشود در صحرای کربلا
و چاره نیست از در یافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهل بیت تن
بقضای الهی داده ایم و بر بلای او صبر میکنیم تا عطا نماید بما بهترین عطای صبرکنندگان
و بزودی آن اعضای پاره مجتمع خواهد گردید در حظیره قدس در نزد حضرت رسالت

وحق تعالی دیده او را روشن خواهد کردانید و وعده‌های خود را بعمل خواهد آورد و هر که در آرزوی
شهادت باشد و شوق جان باختن در راه ما داشته باشد با ما کوچ نماید که ما فردا صبح
روانه‌ایم ان شاء الله تعالی بروایت شیخ مفید ره چون خبر عزم آن حضرت بتوجه جانب
عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد و عریضه خدمت
آنحضرت نوشت و بایشان داد و در آن عریضه اظهار ترک آن سفر و اصرار بر آن کرده
بود و عرض کرده بود تعجیل مفرمائید تا من بخدمت شما برسم و پسران خود را بخدمت تو فرستادم
چون نامه و پسران خود را روانه کرد رفت نزد عمرو ابن سعد والی مدینه و از او التماس
کرد که بنویسید بآنحضرت نامه که مشتمل بر امان ایشان و نیکی و احسان بآنجناب باشد قبول کرده
نامه را گرفت با یحیی برادر عمرو بعقب آن سالار کاروان ابتلا روانه کردید چون بخدمت
آنحضرت رسیدند نامه عمرو را بآنحضرت دادند و اصرار زیاد و مبالغه بسیار بر ترک
آن سفر و مراجعت ایشان کردند حضرت فرمودند جدم امری کرده در خواب
و بسوی آنچه فرموده روانم عرض کردند آن خواب چیست فرمود بکسی نگفته‌ام و نخواهم
گفت تا خدا را ملاقات نمایم چون ایشان مایوس شدند عبد الله پسرهای خود را امر
کرده که باید در خدمت آنحضرت بروید و با دشمنان او جهاد نمائید و خود با یحیی
ابن سعید بمکه برگردید پس حضرت تشریف بردند تا [illegible]
[illegible] و چون

چون قدری راه طی کردند ناگاه یحیی برادر عمرو سعید ابن عاص بر سر راه آنحضرت مانع آمده که مانع شود
آنجناب را نمود فریقین از طرفین بهم آویختند یکدیگر را بتازیانه‌ها زدند آنحضرت ایشان را
دفع نموده روانه شدند آن قوم بیحیا حضرت را ایذا نموده گفتند آیا نمی‌ترسی از خدا که بیرون
میروی از میان امت و تفرقه می‌نمائی این جماعت را آنحضرت فرمود لی عملی
و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون یعنی از برای
من است عمل من و از برای شما است عمل شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم
از آنچه شما میکنید پس از آن دیار عزم همه جا در طی راه محنت نشیمن آمدند تا بموضعی
که آنرا تنعیم میگفتند رسیدند قافله از یمن می‌آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید
میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است تصرف
نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می‌آید کرایه او را تمام میرسانیم
و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را خبر میکنیم بعضی شتران خود را باصحاب
آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و از آنجا کوچ کرده بذات عرق

تشریف بردند بشر ابن غالب را دیدند که می‌آید پرسیدند چه خبرداری از اهل عراق گفت
دلها با تو است و شمشیرها با بنی امیه فرمود راست میگوید ان الله یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید و از آنجا بار کردند تا بثعلبیه رسیدند مردی بخدمت آنحضرت آمده سلام
کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه
نزد من می‌آمدی هر آینه اثر جبرئیل ع را از خانه خود بشما می‌نمودم که از چه راه داخل
شده و چه گونه وحی را بجد من میرسانیده آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه
ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت
امام زین العابدین ع مرویست که حضرت سید الشهداء ع چون بر سر آب عذیب
نزول فرمود در آنجا آن سرخیل شب روان و سالار سحرخیزان قیلوله فرمود و گریان
از خواب بیدار شد جناب علی اکبر از سبب آن گریه سؤال نمود حضرت فرمود ای
فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی‌باشد در این وقت در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا کرده می‌گفت که شما سرعت می‌نمائید و مرگ بشما سرعت
می‌نماید بسوی شهادت آن امام زاده بزرگوار عرض کرد ای پدر عالیمقدار آیا ما
برحق

برحق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی
او است سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند ع اکبر گفت پس از مرگ و کشته
شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا او را جزای خیر دهد ای فرزند نیکو کار پس
از آن منزل کوچ کرده در رهیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره
اسدی میگفتند آمده بخدمت آنحضرت سلام کرده عرض کرد یا بن رسول الله ما الذی
اخرجک عن حرم الله و حرم جدک محمد ص چه باعث شد که از حرم خدا
و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی
امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی
فهربت ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند و ستم را حلال کردند صبر کردم و عرض مرا بردند
پدر و مادرم را دشنام دادند و بت کردند و صبر کردم باز دست از من برنداشتند
خواستند خونم را بریزند گریختم اما بخدا قسم که این گروه ظالم مرا میکشند و خدا لباس ذلت
برایشان خواهد پوشانید و شمشیرهای قاطعی را بر ایشان مسلط خواهد کرد تا ذلیل تر

[illegible]
رهیمه نسخه
اخرجک جد

از قوم سبا باشند که زنی بر ایشان مسلط شده در خون و مال ایشان حکم میکرد واز
آنجا نیز کوچ کردند چون بقصر بنی مقاتل رسیدند عمر ابن قیس میگوید من با پسر عم خود آنجا
بودیم رفتیم بخدمت آنحضرت پس سلام کردیم پسر عمم عرض کرد یا ابن رسول الله رنگی که بمحاسن
شریف هست رنگ خضاب است یا رنگ محاسن مبارک شما است حضرت فرمود رنگ
خضاب است و ما بنی هاشم زود پیر میشویم پس ملتفت بما شده فرمود آجئتما لنصرتی
آیا شما آمده اید مرا یاری کنید من گفتم مردی هستم پیر و عیال بسیاری دارم و قرض بسیار
دارم و اموال مردم در دست دارم و نمیدانم بکجا منتهی خواهد شد ناخوش دارم
اموال مردم بر طرف شود و پسر عمم نیز مثل این عذرها خواست چون بوی سعادت
از ایشان نیامد حضرت نخواستند که بشقاوت سرمدی ابدی مبتلا شوند فرمودند پس
بروید و همراه ما مباشید تا ناله بیکسی و آواز غریبی مظلومی ما را نشنوید و غریبی و در
ماندگی ما را و سیاهی ما را نبینید بدرستیکه هر که ناله ما را بشنود و سواد ما را ببیند
و ناله را جواب نگوید و ما را یاری نکند خدا او را برو در آتش جهنم اندازد
مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام ع با بن زیاد رسید
حصین ابن

حصین ابن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه
تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون آنحضرت از آن موضع گذشته
جماعتی از بنی فزاره با زهیر ابن قین همسفر بودند از مکه بسبب کراهت مراجعت نموده متعاقب
آنجناب طی مسافت مینمودند تا آنکه در واهمیه بحضرت ملحق شدند تا چند
منزل از منازل بهر بادیه و ناحیه آن قبایل دور از کوکبه خرگاه ماه حمایل
فرود می آمدند تا در موضعیکه ببطن رمه مشهور بود فرود آمده بخوردن غذا
مشغول شده بودند که رسول زاده رسول ص بطلب زهیر رفته گفت ای زهیر
فرزند بشیر و نذیر ترا خواسته در آمدن تامل نمود دیلم دختر عمرو که زوجه
زهیر بود بر آشفت گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن
تامل مینمائی زهیر بخدمت آنحضرت شتافت با بشارت معاودت نمود
گفت ای زن تو بائین اعمام خود متوجه دیار و اقوام تو که من در خدمت امام
همام بر میان برای انتقام از اعدای او میبندم زن گفت چه شد ترا
که در آغاز احتراز داشتی و حال باز گشتی بسوی آن امام حجاز داری

ببطن رمه

گفت من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آن
حضرت کنم زن گریان شد پس زن را طلاق داد و فرمود که خیمه او را کندند و
در نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند و زن او را وداع کرد و گفت خدا
خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین ع
یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص
گردانیدم او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه
لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم بر ایشان ظفر یافته و غنیمت بسیار یافتیم
پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه
به بینید که سید جوانان آل محمد ص متوجه قتال منافقان است باید که از
رفاقت او شادتر باشید از این غنیمت های دنیا که یافته اید پس یاران
خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد
تا بدرجه شهادت رسید روایت است که حضرت با یکی از آبهای عرب
رسیدند که عبدالله ابن مطیع نزدیک آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنحضرت
افتاد باستقبال شتافت گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده
حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که
خود را در معرض تلف در نیاوری که حرمت اسلام و قریش و عرب ضایع نگردد
چون حضرت امام مظلوم

[illegible]

~~حصین ابن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه~~
~~از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد~~ چون امام مظلوم ع به بطن رمه رسید عبدالله بقطر برواتی قیس
ابن مصهر صیداوی برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت
نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از حسین ابن علی ع بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد
حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم ابن
عقیل بمن رسیده و در آن نامه مندرج بود که باتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب
حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و
شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون
آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون
پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان بندید و اسباب کارزار
آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که ما نیز روی خود را بجانب شما

برادر رضاعی خود را

و بعضی گفته اند
که در منزل حاجر
نامه باهل کوفه [illegible]
و بعضی گفته اند
سوقه

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت
روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت
و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار
شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده اند باید که بزودی خود را بشیعیان خود برسانی چون
پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را
از او بگیرد نامه را پاره کرد و باد داد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد
از او پرسید تو کیستی گفت مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسر بزرگوار او گفت
چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بانچه در آن نوشته بود
ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته
بود بجماعتی از اهل کوفه که من نام های ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد
و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نام های ایشان را بمن نگوئی یا بر منبر بالا روی
و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره کنم گفت نام
آن جماعت را نمیگویم و اما مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای
حق تعالی

حق تعالی ادا کرده و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
امام حسین ع و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار
کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام
هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر
انداختند و بدرجه شهادت فایض گردید و بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک
ابن عمیر سرش را جدا کرد پس حضرت در منزل حاجر نزول اجلال فرمود ابن زیاد راههای بصره
و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی را نمیگذاشتند داخل شود
حضرت در بین راه به بعضی از اعراب رسیدند از ایشان استفسار فرمودند گفتند نمیدانیم
مگر آنکه نمیتوانیم داخل شویم یا بیرون آئیم صاحب منافق میگویند چون حضرت وارد خزیمیه
شدند و نزول اجلال فرمودند یکشب و یکروز در آنجا ماندند در صبح خواهر آنحضرت زینب
خاتون نزد آنحضرت آمد عرض کرد آیا خبر بدهم چیزی را که دوش شنیدم فرمود
بگو گفت در شب بجهة امری بیرون آمدم هاتفی را شنیدم می گفت ای چشم گریه کن
و جهد کن در گریستن و کوشش نما در آب دیده ریختن که خواهد گریست برای شهیدان

ای چشم گریه کن بر آن قومیکه مرگ میبرد و اندیشه ترا تا موضعی که باید بوعده خود وفا نماید
حضرت فرمود ای خواهر آنچه قضای الهی است و مقدر شده خواهد شد عبدالله بن
سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند ما از حج فارغ شدیم و بسرعت در عقب
آنحضرت می آمدیم که بآنحضرت ملحق شویم در نزدیکی ثعلبیه شترسواری را دیدیم در کنار راه
چون حضرت او را دیدند ایستادند گویا میخواستند از او خبر بگیرند چون آن مرد بکنار رفت آن
حضرت رفتند ما نزد آن مرد رفتیم و گفتیم تو کیستی گفت از بنی اسد گفتیم ما نیز بنی اسد
باشیم چه خبر داری از مردم کوفه گفت خبر دارم که بیرون نیامدم از کوفه مگر آنکه مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را کشتند وَ رَأَیْتُهُمَا یُجَرَّانِ بِأَرْجُلِهِمَا فِی السُّوقِ
دیدیم که پاهای ایشان را گرفته بودند در بازارهای کوفه میگردانیدند برگشتیم و بآنحضرت
ملحق شدیم حضرت شب به ثعلبیه رسیدند چون فرود آمدند نزد آنحضرت رفته
و سلام کردیم و عرض کردیم که آن سواره را در راه دیدید فرمودند بلی میخواستم از او
سؤال کنم پس ما گفتیم که ما از او سؤال کردیم او مرد صادقی است و از قبیله ما است
خبر داد ما را که مسلم و هانی را کشتند و ایشان را در بازارها کشیدند چون این خبر را شنیدند
مکرر فرمودند انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما عرض کردیم که ترا
بخدا قسم

بخدا قسم میدهیم که از اینجا برگرد و خود را و اهل بیت خود را بهلاکت مینداز در کوفه یاوری
و شیعیانی نیست ترا بلکه میترسیم که اهل کوفه با بنی امیه متفق شوند و بشما اذیت رسانند پس حضرت
متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و در مقام دلداری ایشان
برآمد و با ایشان در معاودت مشورت نمود اولاد عقیل عرض کردند تا انتقام آن سعادت
فرجام را از آن گروه بدنام نکشیم دست بر نداریم یا آنکه از آن شربت که او چشیده
ما نیز بچشیم پس آنحضرت فرمود لَا خَیْرَ فِی الْعَیْشِ بَعْدَ هٰؤُلَاءِ بعد از این امور
زندگانی را خیری نیست ما دانستیم که آنحضرت دل بر قتل گذارده و تن بکشته شدن
در داده پس حضرت را وداع نموده و بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم
و هانی بآنحضرت رسید فرمود آنچه بر ایشان لازم بود بعمل آوردند و آنچه بر ما است مانده است
پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت داده اند و شربت ناگوار
مرگ از برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند آورده اند که مسلم را دختری بود
صغیره که حضرت بسیار او را دوست میداشت و دایم بهانه پدر را میگرفت و اهل بیت
او را تسلی میدادند آنحضرت آن طفل را طلبیدند و دست محبت بر سر و روی او می
کشیدند و با او ملاطفت میفرمودند آن طفل عرض کرد یا بن رسول الله امروز با من

لطفی مکن که فراخور حال یتیمان است و گویا پدرم را شهید کرده اند حضرت زار زار گریست
و فرمود ای نور دیده من بجای پدر تو ام و خواهرم زینب مادر تو و دختران من خواهران
تو اند و پسرانم برادران تو دو دختر مسلم کربلا شدند و فریاد بر کشیدند چون اولاد عقیل
و فرزندان مسلم فغان آن دو دختر را شنیدند بناله و افغان در آمدند و صدای گریه
از مخدرات سراپرده عصمت و پرده نشینان سرادق طهارت بلند شد شور
و شورش در میان زنان و دختران بلند شد که حاضران همه بگریه در آمدند و برادران
پسران مسلم عمامه از سر برگرفتند و ناله وا اباه و وا مسلماه گویا باوج فلک رسانیدند
و بروایت ابن طاوس خبر مسلم در زباله بآنحضرت رسید و موافق روایت
مرحوم مجلسی در جلاء العیون چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بر دارند
و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله ابن یقطر بآن
جناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری
شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی
منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه
تو بر همه چیزها قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر رسیده که
مسلم ابن عقیل ع و هانی ابن عروه و عبدالله ابن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما
دست

دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود برای او حرجی نیست جمعی
که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا بآن جناب رفیق شده بودند
از استماع این اخبار متفرق شدند و اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی یقین
و ایمان اختیار ملازمت آنحضرت را نموده بودند ماندند و صاحب سر الشهادة
در کتاب فتوح که خواجه احمد ابن اعثم کوفی از مورخین معتبر عامه در سال دویست و چهار
هجرت تالیف کرده بجای عبدالله ابن یقطر قیس را ذکر کرده است روایت است
که از منزل ثعلبیه که حضرت کوچ کرد بمنزل دیگر که رسید فرزدق شاعر خدمت آنحضرت
رسید و سلام کرد و دست او را بگرفت و بوسه داد امام حسین ع از او پرسید از کجا
می آئی جواب داد که از کوفه می آیم پرسید که حال مردم چیست و چگونه دیدی
گفت دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان
می آید و خدای تعالی آن کند که خواهد امام حسین ع فرمود که راست گفتی اِنَّ اللهَ
یَفعَلُ ما یَشاءُ وَ کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ فرزدق گفت یا ابن رسول الله
کَیفَ تَرکَنُ اِلی اَهلِ الکوفَةِ وَ هُمُ الَّذینَ قَتَلوا ابنَ عَمِّکَ

چگونه اعتماد میکنی بر اهل کوفه و حال آنکه ایشان کشتند پسر عم تو مسلم را و با بدرستی
آنکه کردند که هر که خود را از خدا می طلبید و با برادرت بیوفائی کردند حضرت اشک
از دیده های مبارک ریخت و فرمود رَحِمَ اللهُ مُسلِماً فَلَقَد صارَ اِلی رَوحِ اللهِ
وَ رَیحانِهِ وَ جَنَّتِهِ وَ غُفرانِهِ خدا رحمت کند مسلم را که بروح و رحمت
الهی واصل شد آنچه بر او بود بجای آورد و هیچ تقصیر نکرد پس فرزدق امام حسین ع را
وداع کرد و برفت پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود پس در آنجا
مرد پیری از بنی عکرمه که او را عمرو ابن لوذان می گفتند بخدمت حضرت آمد و گفت
یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بر نوک سنان
و دم شمشیرها کشتگان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده
نیست و لاکن لا یغالب امر الله و تقدیرات ربانی وارد شدنی است
بخدا سوگند که دست از من نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون
آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را
ذلیل ترین امتها گرداند مرویست که چون حضرت بعقبة البطن بالا رفتند
باصحاب خود فرمودند ما اَرانی اِلّا مَقتولاً نمی بینم خود را مگر از کشتگان
عرض کردند

عرض کردند سبب آن را حضرت فرمود بجهة خوابی که دیده ام بر این دلالت دارد
عرض کردند چه خواب دیده فرمود رَأَیتُ کِلاباً تَنهَشُنی اَشَدُّها
عَلَیَّ کَلبٌ اَبقَعُ در خواب دیدم که سگهای چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند
و از همه بدتر سگ ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد مرویست که چون حضرت در بطن
عقبه شب را در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان
و اصحاب آنحضرت آب بسیار بر دارند و بحول و قوة حق تعالی متوجه گردیده اما
چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین ع متوجه سمت عراق است آن ولد الزنا مردم را
بوعده و وعید و نوید و تهدید بحرب امام مجید میخواند حر ابن یزید ریاحی را با لشکری
هزار سوار باستقبال آن بزرگوار فرستاد که بهر جا باو برسی در زمینی بی آب و علف
او را فرود آور و مرا اعلام کن تا خبری تازه از من بتو رسد آن سواران الفجار را
فرو گرفته بودند و در طلب آن منتهی مطلب الی زمانی می شتافتند چون آنحضرت از بطن
عقبه بشراف تشریف آوردند تا نصف روز راه رفتند ناگاه مردی از اصحاب
آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی عرض کرد درختان خرما
نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در اینموضع درخت خرما ندیده ایم شاید سرنیزه و گوشهای

اسبان منی لفان است آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند بجانب
کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند
چون نزدیک کوه رسید حر ابن یزید با هزار سوار در عین شدت گرما در برابر لشکر سید
انبیاء آمدند و صف بر کشیدند سالار سرداران دو جهان نیز امر فرمود تا سراپرده جلالت
و مکرمت را برپا نموده و لشکر سعادت اثر نیز در برابر آن گروه صف زدند آراسته
شد در آن بیابان صفهای جنود کفر و ایمان   از گردش آسمان اخضر گویا شب
روز شد برابر   مرویست که چون تلاقی عسکرین و تقارب فئتین گردید منبع زلال
جود و سخا آثار تشنگی در جبین ضلالت مشاهده نموده اصحاب سعادت مآب را حکم فرمود
که ایشان و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس نفیس متوجه سقایت
ایشان گردید   ابر رحمت چون فرو بارد بفصل نوبهار   فرق نگذارد میان گلستان
و شوره زار   عادت آن شاه دین احسان هر درمانده بود   تشنگان را دادی
آب از دوست و از دشمن داد دستار   علی ابن طعان محاربی گفت من در لشکر حر بودم
و بعقب افتاده بودم و دیرتر از همه آمدم چون حسین علیه السلام اثر تشنگی از من و اسب من مشاهده
فرمود یا ابن الاخ شتر را بخوابان چون خوابانیدم شتر را دو سر خیک را گشودم شروع کردم
با آب خوردن

باب خوردن چون وقوف نداشتم آب که از دهن خیک می‌ریخت حضرت فرمودند خیک را
برگردان من ندانستم آن بزرگوار خود تشریف آوردند دهن خیک را برگردانیدند و از ادراست
به نحو متعارف کرده تا خود را سیراب گردانیدم   مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن
آب میداد حسین ابن علی بر دو دشمن   الکه شمشیر کشیدی بر خصمش آبش داد   الکه گر سیدی عطشش
که رود او را از یاد   کسی که آب عطا کرده دو دشمن جان را   بحشر تشنه رسید دگی محبان را
و چون وقت نماز ظهر رسید حضرت حجاج ابن مسروق را امر فرمود تا اذان نماز گفت
چون نوبت اقامه شد آن حضرت با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان
دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی
شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر و رسلهای پیاپی از شما بمن رسید و نوشته بودید
که البته بیا بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم اگر بر سر عهد خود باشید پیمان خود را تازه
کنید و اگر از آمدن اکراه دارید بجای خود برمیگردم آن غداران زبان در کام خاموشی
کشیدند و جوابی نگفتند حضرت فرمود تا اقامه گفتند و بحر فرمود میخواهی با اصحاب
نماز کنی حر گفت همه با تو نماز میکنیم دو لشکر در عقب آنحضرت صف کشیدند تا نماز ظهر را
کردند حر بمکان خود برگشت خیمه بجهت او زده بودند داخل خیمه شد با پانصد نفر از اصحاب خود

و ما بقی غلامان اسبان را آب داده در سایه اسبها نشستند و آنحضرت نیز بخیمه تشریف بردند
چون وقت عصر شد امر فرمود که مهیای رفتن شوید منادی عصر ندا کرد نماز عصر را
نیز گذاردند و بعد از سلام روی مبارک را بآن قوم لئام کردند و خطبه ادا فرمود
و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
حق تعالی از شما میگردد و ما اهل بیت رسالت بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم
سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست می‌کنند و در
میان شما بجور و عدوان سلوک می‌نمایند و اگر در جهالت و ضلالت باشید و رای
شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من برمیگردم حر گفت بخدا قسم که نمیدانم
این نامهائی که میگوئی چیست و خبری از آنها ندارم پس حضرت عقبة ابن سمعان را
فرمود أَخْرِجِ الْخُرْجَيْنِ الَّذَيْنِ فِيهِمَا كُتُبُهُمْ یا و دید خرجینی که در آن نا
مه های ایشان است چون آوردند خرجین بود مملو از کاغذ آن را در پیش روی
او ریخت حر گفت من اطلاعی ندارم از این نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام
که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود
که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند
چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت
در آورد

عقبة ابن سمعان

در آورده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت
با حر خطاب کرد ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ مَا تُرِيدُ مادر بعزای تو بنشیند چه میخواهی حر گفت
یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر وی میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله در کار تو
حیران و فرومانده ام زیرا که اگر متعرض شما نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر با شما حرب
نمایم از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت در نزد پروردگار چه جواب گویم
حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد ببرم آنجناب
فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و این گونه سخنان
در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام با تو جنگ کنم اکنون که با من
بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد
بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم پس آن
رهبر سالکان طریق ابتلا و قافله سالار کاروان رنج و عنا فرمودند از راه قادسیه
که بکوفه میرفت کج کرده میل بطرف چپ راه کردند حر نیز با آنحضرت میآمد از راه
خیرخواهی بخدمت آن والامنزلت عرض کرد که یا حُسَیْن اِنّی اُذَکِّرُکَ

اللهَ فی نفسکَ فانی اشهدُ لئن قاتلتَ لتقتلنّ الحسین اتمام کن
از تو دیاد آوری می‌نمایم تورا که ترک مقاتله کن که اگر مقاتله کنی البته کشته می‌شوی
حضرت فرمودند أفبالموتِ تخوّفنی آیا بمرگ مرا میترسانی مرا اکرام بهمین میکنند
که مرا بکشند مگر نشنیدی که شخصی از قبیلهٔ اوس میخواست یاری رسول خدا نماید پسر
عمش او را میترسانید که بکجا میروی کشته خواهی شد او در جواب این شعرها خواند
سأمضی وما بالموتِ عارٌ علی الفتی إذا ما نوی حقاً
وجاهدَ مسلماً وواسی الرجالَ الصالحینَ بنفسه وفارقَ
مثبوراً وباعدَ مجرماً یعنی عزم کرده ام در عزم خود باقیم و مردن ننگ
و عار نیست بر مرد هرگاه نیت او حق باشد و جهاد کند در حالتیکه تسلیم امر
الهی کرده باشد و مواسات نماید با مردان صالح فإن عشتُ لم أندم و
إن متُّ لم ألم کفی بکَ ذلاً أن تعیشَ وترغما یعنی اگر زنده
بمانم پشیمان نیستم و اگر کشته شوم ملامتم نمیکنند و مذلتی بدتر از این نیست
که آدمی زنده بماند و دماغش بخاک مالیده شود و بعضی از علماء قبل از این شعر
این شعر را نیز ذکر کرده اند أقدّمُ نفسی لا أریدُ بقاءها لتلقی
خمیسا

خمیساً فی الوغی وعرمرما نفس خود را پیش میفرستم و دست از زندگی خود
می‌شویم نمیخواهم زندگی خود را تا هر روز در لشکرهای گران بلا مبتلا باشم حضرت یکی از
اصحاب را که راه را در بیراهه بلد بود پیش انداخته خود با اصحاب در عقب میرفتند
و از آن شاهراه کناره کرده میرفتند تا بقصر بنی مقاتل رسیدند در آنجا نزول اجلال
نموده آن مکان را مخیم سراپرده و سرادقات جلال فرمودند و دیدند خیمه در آنجا
زده فرمودند از کیست گفتند از عبدالله ابن حر جعفی باشد فرمودند او را بخوانید
و بگوئید که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر توبه نکنی
خدا ترا با آنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جدم شفیع
تو باشد در روز قیامت عبدالله شمشیر و اسبی خواست تقدیم کند و عذر خود را
بخواهد آنحضرت هدیه او را قبول نفرمودند و او در ضمن معذرت خود عرض کرد
که ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو
موافقت کردندی من پیش از همه در راه تو جنگ میکردم ولاکن اعوان و انصار
و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده و بعبیدالله زیاد پیوسته اند دست از من بردار
حضرت فرمودند اگر یاری ما نمیکنی از خدا بترس از اینکه با کسانی باشی که با ما

جنگ میکنند بخدا قسم که نیست کسیکه نالهٔ مظلومی ما را بشنود و ما را یاری
نکند مگر آنکه هلاک میشود گفت این هرگز نخواهد بود پس حضرت در آخر شب امر کرد
تا آب بردارند و از آن منزل کوچ کردند و تا صبح راه رفتند و از قطقطانیه
گذشتند چون نماز صبح را گزاردند حضرت سوار شد و هرچند میخواستند بجانب دیگر
بروند لشکر حر ممانعت می‌نمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند مرکب حضرت در آن
زمین ایستاد و حضرت هرچند تازیانه زد گامی از گام برنمیداشت حضرت از شتر داده
پرسید که هیچکس میداند که نام این زمین چیست یکی عرض کرد یا ابن رسول الله این زمین را
ارض ماریه خوانند حضرت فرمود شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع
کربلا نیز گویند حضرت فرمود الله اکبر هذا أرضُ کربٍ وبلاءٍ وموضعُ
سفکِ الدماءِ مهلاً و آب حضرت از دیدهای مبارک فرو ریخت
این زمین محل کرب و بلاست و موضع ریختن خون ماست برخوردی فهی
هذه یا قوم قتلی ومصرعی وهتکُ حریمی عاجلاً لا مؤجلا
ای قوم این زمینست که موضع کشته شدن منی و محل افتادن بدن من خواهد بود
و این زمینست که اهل بیت مرا بر هوی در اینجا اسیر و برهنه خواهند کرد
و در این زمین سرها به نیزه خواهند شد و الحال را نهر دهند و دیار را بید یار خواهند

آب حضرت از دیده های مبارک فرو ریخت

کردانید

گردانید و در این زمین بدن های ما را بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا
افکنده خواهد بود آه آه که نام این زمین بیقای کربلا بود اینجا نصیب ما همه درد
و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار محمد را
من اینجا تبه شود بیت مبادا در آن فرو اینجا دو تا بود ریزند در مصیبت من
آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود در این حال از دور سواره
پیدا شد که به تعجیل بجانب ایشان می‌تاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام
نکرد و نزدیک حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد لعین را باو داد چون
نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هرجا نامهٔ من بتو رسد حسین را فرود آور
در بیابانی که آب و علف و آبادانی نباشد و امر کرده ام رسول خود را که همراه
تو باشد تا جواب نامه مرا بیاورد که انفاذ امر من نموده چون حر نامه آن
لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر منتشر کرد یزید ابن مهاجر یک این
زیاد را شناخت و باو گفت که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیامی است
که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود

حضرت

خود نموده ام این مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار
عقبا برای خود مهیا کرده امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق ایشان
میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش در روز
قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در اینجا فرود آمد پس حضرت فرمود
که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر
گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکم کرده است و مخالف حکم او نمیتوانم کرد
زهیر ابن قین عرض کرد یابن رسول الله که هرچه من آید امر شدید تر میشود خواهد شد دستوری
ده تا با ایشان جنگ کنم که این آسان تر است از مقاتله با لشکرهای عظیم که بعد از
این بر سر ما خواهد آمد حضرت فرمود که من ابتدا به قتال نخواهم کرد پس بضرورت
در اینجا [illegible] سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت
برپا کردند و حضرت پای مبارک را از رکاب خالی کرده در آنجا فرود آمد
چون قدم مبارک آنحضرت بخاک کربلا رسید زمین کربلا رنگ زرد شد و غبار
زردی از وی برخاست و بر گیسوی امام حسین نشست که گیسوی آنمظلوم پر گرد و غبار
شد شد زرد رنگ خاک بیابان کربلا از غلبت رسید مهمان کربلا داغ
مصیبت شهدا تازه میکند هر ساله خوش چه لاله به بستان کربلا و بقول جمعی
اوز

روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم
ماه محرم بود پس حر با بن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از
وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین ع نوشت که شنیدم که در کربلا فرود
آمده یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا
ترا نزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را
انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق بسخط خالق خریدند چون
رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را در نزد من جوابی نیست
و عذاب الهی برا و لازم گردیده است چون این خبر بآن ملعون رسید آتش کفر و
نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر
بعمر سعد کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض
کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت را باز ردکن که
بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب
سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا ع نمود و با چهار هزار نامرد روانه
کربلا شد صاحب مناقب میگوید که چون حضرت وارد صحرای کربلا شد پس تمام برادران و
و فرزندان همه را طلبیده و در نزد خود جمع کرد و نظر حسرت در ایشان

اللهم
نگریست و زار زار گریست و گفت انا عترت نبیک و قد اخرجنا و طردنا
و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت علینا بنو امیة خداوندا
ما عترت پیغمبر توایم و بنی امیه بر ما ظلم کردند و ما را راندند از حرم محترم جد خود بر کندند
خداوندا حق ما را از ایشان بستان و ما را یاری ده بر ستمکاران بعض از ثقات
روایت کرده اند که ام کلثوم عرض کرد که ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از
آن خوف عظیمی در دل ما جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت صفین
با پدرم امیر المؤمنین ع وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد سر در کنار برادرم امام حسن
نهاده بخواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم ناگاه پدرم مشوش از خواب بیدار
شد و زار زار میگریست برادرم سبب آن را پرسید فرمود در خواب دیدم که
این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین ع در میان آن دریا افتاده بود و دست و پا
میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن کرد و فرمود یا ابا عبد الله کیف تکون
اذا وقعت ههنا الواقعة الحسین چگونه خواهی بود هرگاه ترا در این زمین
چنین واقعه رو دهد گفتم صبر میکنم و بجز صبر چاره ندارم در روایتی رسیده بعد از آنکه
حضرت با یاران و فرزندان در اینجا قرار گرفت حضرت اهل قادسیه و سایر اعراب را
که در آن حوالی

که در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران
و یاران خود در این زمین شهید خواهم شد و قبور ما در این مکان خواهد بود بعد از آن
شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی در این زمین مبارک خواهند گذاشت و گروه
گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند آمد و جمعی کثیر از ایشان مجاورت من
اختیار خواهند نمود میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آن را بر ایشان وقف کنم
القوم قبول نمودند حضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری از ایشان خریده بر شیعیان وقف
نمود چنانچه در کشکول شیخ البهائی ره متعرض شده است که روی ان الحسین ع
اشتری النواحی التی فیها قبره من اهل نینوا و الغاضریة بستین
الف درهم و تصدق بها علیهم و شرط ان یرشدوا الی قبره و
یضیفوا من زاره ثلثة ایام از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون
حضرت سید الشهدا ع بصحرای کربلا رسید نامه برادر خود محمد ابن حنفیه نوشت که این
نامه ایست از حسین ابن علی بسوی محمد ابن علی ع و هر که نزد او است از فرزندان هاشم
اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را
چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را

مجلس پنجم در بیان آنچه واقع شد در زمان ورود آنجناب تا شب عاشورا

در کربلا زدند چه خرگاه اهل بیت رفت از زمین بچرخ برین آه اهل بیت از
مرگ ناگهان پیمبر بیاد داد روداد قضیه ناگاه اهل بیت وقت ورود
کرد در آن سرزمین نزول درد و بلا و غصه همراه اهل بیت نه شب ز خوف
خصم در آن دشت هولناک تا عرش رفت ناله جانکاه اهل بیت کردند لشکری
مدد شاهی یزید رفتند قومی از پی شاه اهل بیت بل اکثر قضیه بلیه و واقعه کربلای
پربلا را چنین رقم زدند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت
فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلای پربلا سرادقات عصمت و طهارت را برپا
نمودند ~~آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت~~
~~و بلاغت ادا نمود و فوج فوج~~ لشکرهای کوفه چند روز پی در پی بمحاربه فرزند
پیغمبر ص می آمدند شیخ مفید ره میفرماید که در روز ششم محرم عمر ابن سعد لعین با چهار هزار
نفر وارد نینوا شد و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروة ابن قیس را
گفت نزد حسین برو و بپرس که چه میخواهی و بچه کار باین بلاد آمده چون آن
ملعون از آن اشخاصی بود که نامه بآنحضرت نوشته بود شرم کرد و نرفت
و هر یک

و هر یک که از رؤسای لشکر که میگفت بانی علت ابا میکردند ~~آخر الامر قرة ابن قیس~~
~~حنظلی را طلبید و نزد آنحضرت فرستاد~~ پس کثیر ابن عبدالله که ملعون شجاع بی حیائی
بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین ع داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را
بقتل رسانم و سر نحس او را برای تو می آورم عمر گفت این را نمیخواهم ولکن برو نزد او
و بپرس برای چه باین دیار آمده آن ملعون متوجه لشکر انور شد و اصحاب حضرت
آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار
و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر قرة ابن قیس حنظلی را
طلبید و نزد آنحضرت فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین
کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه های بی شمار نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب
کردند اکنون اگر نمیخواهید برمیگردم چون صحبت قرة ابن قیس اراده مراجعت کرد
حبیب ابن مظاهر با او گفت کجا میروی یاری کن این مرد را که از برکت او خدا پدران
او تأیید کرد خدا ترا و بکرامت اسلام مشرف شدی گفت بروم و خبر او برسانم
پس رای خود را ببینم چون خبر را به پسر سعد رسانید پسر سعد به پسر زیاد نوشت

کیفیت را حسان ابن قاید میگوید که من در نزد پسر زیاد بودم که نامه پسر سعد رسید چون
خواند گفت حال چون چنگال ما باو بند شده میخواهد از دست ما خلاص شود هرگز
مناص و خلاصی از برای او نخواهد بود و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر
ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر سعد نوشت که نامه تو رسید و بر مضمونش
اطلاع حاصل شد فَاعْرِضْ عَلَى الْحُسَيْنِ ع اَنْ يُبَايِعَ وَهُوَ جَمِيعُ اَصْحَابِهِ
فَاِذَا فَعَلَ ذَالِكَ رَاَيْنَا وَالسَّلَام پس بر حسین ع عرض کن بیعت یزید و
از او و جمیع اصحابش بگیر چون بیعت کردند رای خود را ببینم آنچه خواهم با او میکنم و
نامه را فرستاد و بنا بر بعض روایات معتبره نامه را بآن نداد و عرض این
امر نکرد زیرا که میدانست آنحضرت با یزید بیعت نخواهد کرد چون ابن زیاد
جواب نامه عمر را نوشت بمسجد جامع کوفه درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد
و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه
نوازش ها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای
شما را مضاعف گردانم و شما را با انعامات وافره امتیاز دهم اگر کمک دو دشمن
او حسین ع بروید پس اطاعت کنید او را بنوازشات و انعامات
او امیدوار

او امیدوار کردید پس از منبر برآمد و در خزانه را گشود شروع کرد بذل اموال و مردم را
امر کرد که بمحاربت عمر سعد روانه شوند اکثر آن قوم نابکار دین را بدنیا فروختند و مرتکب
آن عمل شنیع گردیده هر یک چند دیناری یا چند درهمی گرفته نیزه و شمشیر خود را برداشته
بحرب نور دیده رسول خدا روی بکربلا نهادند فَاَوَّلُ مَنْ خَرَجَ شِمْرُ ابْنُ
ذِي الْجَوْشَنِ فِي اَرْبَعَةِ الْآفٍ اول کسیکه کمر شقاوت در اطاعت
بسته بمحاربه امام غریب فریب آن زن را خورد شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار
نامرد از کوفه بیرون رفت و روانه کربلا گردید و ملحق بلشکر ابن سعد شد و با لشکر
ابن سعد نه هزار نفر شدند زیرا که چهار هزار نفر با ابن سعد بود و هزار سوار هم با حر بود
مجموع نه هزار سوار شدند پس یزید ابن رکاب کلبی را با دو هزار کس فرستاد و حصین
ابن نمیر را با چهار هزار کفار شریر فرستاد و شیث با چهار هزار سوار و محمد ابن اشعث ابن
قیس را با هزار سوار فرستاد پس نفر ابن فلان با دو هزار و یکی دیگر از قبیله مازن با سه
هزار نفر از آن کفار روانه حرب آن سید ابرار کردید بالجمله ابن زیاد پی در پی
لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع شد و این قول مشهور

وموافق بسیاری از اخبار میباشد و مرحوم محقق مجلسی ره در جلاء العیون می نویسد
که جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت
و محمد ابن اسمعیل بخاری که امام اهل سنت است میگوید که چهار هزار نفر بودند و سید
ابن طاوس ره که از اعاظم علمای شیعه است میگوید که صد هزار نفر بودند و ابو مخنف
لوط ابن یحیی ازدی صد و بیست و دو هزار ذکر کرده است هشتاد هزار سواره و چهل و دو
هزار پیاده [illegible] از لشکر کوفه و شام و مخالفین
خون آشام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند چنانچه
سابقا ذکر شد در دوم محرم حضرت سید الشهداء ع وارد زمین کربلا شد و در
روز جمعه سیم عمر ابن سعد وارد شد و در روز ششم محرم سایر عساکر و سرکردها جمع شدند
سپهسالار لشکر عمر سعد بود و شخصی پیش وزیر بود شمر ملعون دو منصب داشت
یکی آنکه سرکرده پیادگان بود و یکی آنکه نقیب لشکر بود و سنان ابن انس نخعی لشکر
نویس بود خولی اصبحی و حرمله ابن کاهل علمدار بودند و ابو ایوب غنوی سرکرده
تیراندازان بود و همین ملعون بود که تیر بر حلقوم منور سید الشهداء ع زد و محمد ابن
اشعث ملعون که خواهرزاده ابوبکر بود و پدرش شریک در خون امیرالمومنین ع

دوازده قدم بروایت اصح

افضال کلنگی برداشت و بعقب خیمه محترم آمد و نه گام برداشت بطرف قبله در آنجا
کلنگ را زد بر زمین از اعجاز آن خسرو تشنه لبان چشمه آب شیرینی پیدا شد و حضرت
با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویه ها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا
شد و دیگر کسی اثری از آن ندید منافقان این خبر را بعبید الله رو سیاه رسانیدند
نامه بعمر سعد نوشت که شنیده ام که حسین هم چاه میکند و آب بیرون می آورد اگر
طالب جاهی چون نامه من بتو رسد کار را بر او و اصحاب او تنگ کن و مگذار
که قطره آبی بنوشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه کشتند و اگر این کار
از دست تو بر نمی آید ایالت ری که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپهسالاری
بشمر ذی الجوشن واگذار مگر یاد تو رفته است کینه پدر حسین که تاکنون
تو مدارا نموده بحسین رسد چه نامه من از جفا شتاب نمای ذا اهل بیت
رسالت تو منع آب نمای در این معامله یکباره دست از ایمان بشوی بکفر
گوش و تقرب بروح عثمان جوی چون نامه آن روسیاه بعمر گمراه رسید کار را بر
اهل بیت رسالت تنگ گرفت و این واقعه در روز هفتم ماه محرم بود

و به بعضی روایات [illegible] قدم یا نه قدم [illegible]

چون این نامه بابن سعد رسید کار را بر اهل بیت تنگ گرفت و هفتم محرم [illegible]
و این واقعه در روز هفتم محرم بود و چون تشنگی و عطش بر اصحاب شدت کرد برادر خود عباس ع
با سی سوار و بیست پیاده فرستادند در دل شب از برای آب آوردن چون نزدیک
فرات رسیدند عمرو ابن حجاج پرسید کیستید هلال ابن نافع بجلی گفت از بنی عم تو قبیله تو هستم
آمده ام آب بخورم گفت بخور بر تو گوارا باد هلال گفت وای بر تو چگونه رخصت میدهی
مرا در خوردن آب و حسین ع و یاورانش از تشنگی هلاک میشوند آن ملعون گفت راست
میگوئی لاکن ما ماموریم باید از اینجا [illegible] هلال صیحه زد باصحاب و یاران حق که آب بردارید
و آن ملعون صیحه زد که مانع شوید و نگذارید که آب بردارند جنگ عظیم در پیوست جماعتی
جنگ میکردند و جماعتی آب برمیداشتند تا مشکها را پر کردند و کسی از آنحضرت کشته نشد
آب را بلشکرگاه آوردند آنحضرت و اصحاب تناول فرمودند از این جهت بود که حضرت
عباس را سقای اهل بیت مینامند ای شیعیان از تتبع اخبار و کلمات علمای ابرار بر می آید
که در این چند روز بجز این دو دفعه دیگر آبی بآن لب تشنگان وادی غم و جگر سوختگان

و این وقایع در [illegible]

ورطهٔ الم نرسید بلکه در آن گرمای شدید پیوسته تشنه بودند تا ساغر شهادت نوشیدند
و از دم شمشیرهای آن گروه کفار سیراب شدند نقلست حضرت کس نزد ابن سعد فرستاد و در میان
شب او را طلبید که من میخواهم با تو ملاقات کنم و سخنی چند بگویم آن ملعون قبول نمود پس
حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را
ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه
داشت عمر نیز غیر لشکریان را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را نگاه داشت
پس حضرت از برای اتمام حجت فرمود ویلك یا ابن سعد اما تتقی الله الذی
الیه معادك اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمیترسی از خدا
که باز گشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این امر
ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا اباعبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه مرا
بگیرند حضرت فرمود من از مال خانه بهتر بنا کنم و مزرعه از مال خود در حجاز بتو دهم
که چندبرابر آن ارزد و آن چشمهٔ عظیم بود در حجاز که معاویه آن را بهزار اشرفی میخرید
نفروخته بود پس گفت لی عیالی و اخاف علیهم عالم در کوفه است و از پسر زیاد میترسم
پس آن ملعون سر بزیر افکند و دیگر هیچ نگفت حضرت دید موعظه در آن سنگین دل اثر نمیکند
و حب ریاست آن چنان چشم و گوشش را کور و کر کرده که قابل شنیدن ندای هدایت نیست

پس از آن

الهی را در بعض از کتب علماء مذکور است که ابن سعد ملعون مضایقه در مهلت می‌نمود
که ناگاه لشکر شقاوت اثر شمر بجز وش در آمدند که اگر کافری از شما مهلت
میخواست او را مهلت میدادید آخر این فرزند پیغمبر شماست یک شب از شما
مهلت خواسته از برای بندگی خدا باو مضایقه میکنید چون ابن سعد این
حالت را مشاهده نمود امر کرد که ندا کنند یک امشب دیگر را حسین
و اصحاب او را مهلت دادیم اگر اطاعت کردند ایشان را نزد پسر
زیاد میبریم و الا دست از ایشان برنخواهیم داشت پس لشکر
مخالف در همه جا فرود آمدند و نگهبانان بر گماشتند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین مجلس ششم در وقایع جانسوز و حکایت
غم اندوز شب عاشوراست این شب است آن شب که شاه کربلا
بیدار بود دیدهٔ غم دیده‌اش دمبدم خونبار بود این
شب است آن شب که آن شاه غریب کم سپاه با غم از حد فزون

غصه بسیار بود این شب است آن شب که زهرا در قفای خیمه‌اش از غم فرزند خود
با نالهای زار بود این شب است آن شب که مکرر از جهان قطع نظر آرزومند
لقای احمد مختار بود این شب است آن شب که تا صبح آن شهنشاه عرب در
خیال روز وصل حیدر کرار بود این شب است آن شب که عباس علی تا صبحدم
پاسبان خیمهای عترت اطهار بود این شب است آن شب که شبستان شه نوره‌ای
تا سحر زینب بیچاره مو زان بر سر بیمار بود این شب است آن شب که ارزش
پادشاه انس و جان تشنه لب تنها میان دشمن خونخوار بود هر دو مصراع است
~~که چون شب عاشورا شد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که خیمهای حرم محترم را~~
~~بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند~~
~~که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده که چند مشک~~
~~آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود~~
~~که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شماست و وضو سازید و غسل کنید~~
~~و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت~~
~~و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت~~
و دعا در

که کسی بیند و بیدار نبود و فایز و رستگار کیست که در آخرت فایز و رستگار گردد شقی و بدبخت
~~و عبودیت از عسکر سعادت اثر آن نور دیدهٔ خیر البشر بلند بود و در تمام شب را بیدار~~
~~بودند و لحظهٔ نیاسودند علی الخصوص سرور مظلومان و سید شهیدان که تا صبح مستغرق~~
~~دریای عبادت حضرت رب العزت و مشغول تضرع و زاری و تقدیس و تسبیح~~
~~پروردگار بود و زمانی بتهیه و تدارک و ترتیب آلات حرب اوقات صرف~~
~~میفرمود گاه بمصحف اندر نماز گاه حیدروار در کار نو بنیاد گاه چون~~
~~یعقوب چشمش اشکبار گاه چون یوسف بغربت دلفکار گاه آهش بر فلک~~
~~مانند روح گاه اشکش بر زمین طوفان نوح آه عالم سوز او نار خلیل اشک چشمی بود~~
~~اشکش رود نیل~~ و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس که چون شب نزدیک
شد آنحضرت اصحاب کرام خود را جمع نمود سید الساجدین امام زین العابدین
فرمودند که من بیمار بودم لاکن خود را بر زمین کشیدم و نزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم
که آن در ماندهٔ وادی محنت و بلا و سردار راه ابتلا با اصحاب خود چه گونه طریق سلوک
میفرماید پس شنیدم که پدر بزرگوارم افتتاح سخن را بحمد و ثنای ملک معبود
فرمود طریق شکرگذاری حق و دود بیموده و فرمود اما بعد فانی لا اعلم
اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر

وَ اَوْصَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی فَجَزَاکُمُ اللهُ عَنِّی خَیْراً بدرستیکه من اصحابی را بهتر و باوفاتر
از اصحاب خود ندیده‌ام و اهل بیتی را نیکوتر و وصل کننده‌تر از اهلبیت خود ندیده‌ام پس شما را جزای
خیر دهاد و آگاه باشید که بیک روز دیگر زیاده از عمر ما نمانده من شما را مرخص کردم و بیعت خود را
از گردن شما برداشتم بر شما حرجی نباشد اینک ظلمت شب عالم را گرفته بهر طرف که خواهید
بروید متفرق شوید وَلْیَأْخُذْ کُلُّ رَجُلٍ مِنْکُمْ بِیَدِ رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی
وَ تَفَرَّقُوا فِی سَوَادِ هٰذَا اللَّیْلِ وَ ذَرُونِی وَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَاِنَّهُمْ
لَا یُرِیدُونَ غَیْرِی هر یک از شما دست اهل بیت مظلوم مرا بگیرید و در این ظلمت شب
بروید و مرا بگذارید با این گروه ستمکار همه بجهت کشتن من جمع شده‌اند غیر از من نمی‌خواهند پس عباس
برادران و فرزندان و خویشان برخواستند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما دست از دامان
تو برنمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگانی بکار ما نمی‌آید تا در پیش
روی تو جان خویش را نثار نکنیم دست برنمیداریم جانی را چه قدر است که بهر تو فدا کنیم
و سر را چه مقدار باشد که نثار رهگذار بایست نکنیم ما ایم وفا که گویت تا جان از تن
برآید پس حضرت رو باولاد مسلم ابن عقیل کرد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است
من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند
رسول

رسول الله مردم چه گویند ما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را
یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا اینکار نکنیم که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا
که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نمائیم لعنت
خدا بر زندگانی بعد از تو امامی پس مسلم ابن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از تو برداریم و برویم
و تو را در میان این گروه خونخوار بگذاریم نه بخدا قسم هرگز خدا مرا براینحال نه بیند بخدا قسم دست
برندارم از تو تا نیزه خود را در سینه دشمنان تو فرو برم و تا قائمه شمشیر بدست من است با دشمنان
تو جنگ میکنم و اگر سلاحی نیابم هر آینه بخدا اینکار کنم که با سنگ صحرا با ایشان جهاد خواهم کرد تا خداوند
جلیل داند که حفظ الغیب پیغمبر او را کردم و از تو جدا نمیشوم تا جان خود را در برابر تو فدا کنیم
پس زهیر ابن قین برخواست و گفت که اگر دنیا همیشه برای من باقی میبود و کشته شدن را در راه
تو بر بقاء ابدی اختیار میکردم بجای اینکه زندگانی دنیا چند روزی بیش نیست بخدا اینکار کنم
که من میخواهم هزار بار کشته شوم و جان خود را فدای تو کنم و زنده شوم و باز جانی را فدای تو
کنم پس سعید ابن عبدالله حنفی برخواست و گفت هرگز از تو جدا نمیشوم و تو را نمیگذارم و خدا داند
که وصیت پیغمبر خویش را محافظت کرده‌ام و اگر بدانم که کشته میشوم و زنده میشوم و خاکستر مرا کم مقدار تر
بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم فَکَیْفَ وَ اِنَّمَا هِیَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ پس چگونه دست بردارم
و حال آنکه یک کشتن است و بعد از آن سعادتی است که منقضی نمیشود پس بریر ابن خضیر همدانی برخواست

وگفت یا ابن رسول الله خدای بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره
پاره شود تا جد بزرگوارت در قیامت شفیع ما باشد و هر یک از سایر یاران و یاران باوفا
از این قبیل گفتگو نمودند بروایت ابن طاوس محمد ابن بشر حضرمی خبر رسید که پسر او را در یکی از
دهنه‌های روم اسیر کرده‌اند اظهار رضا کرد و لکن گفت نمیخواهم که او را اسیر کنند و من زنده
باشم حضرت سید الشهداء این را شنیدند و فرمودند خدا تو را رحمت کند بیعت را
از گردن تو برداشتم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت
اَکَلَتْنِی السِّبَاعُ حَیّاً لَوْ فَارَقْتُکَ درنده‌ها در زنده‌گی مرا پاره پاره کنند
اگر دست از تو بردارم پس آنحضرت پنج جامه قیمتی باو دادند که هزار دینار ارزش داشت
و فرمود که به پسر خود بده که برادر خود را با آنها فکاک نماید و بچند روایت آن سید انس
و جان و قوة ایمان و یقین آن سعادتمندانرا که از همه عالمیان ممتاز بودند امتحان نموده
فرمود در آنوقت آنحضرت فرمود اِنْ کُنْتُمْ کَذَالِکَ فَانْظُرُوا اِلَی اَمَاذِلِکُمْ
وَ قُصُورِکُمْ فِی الْجَنَّةِ اگر شما در محبت ما چنین راسخید مضایقه از جان خود نمیکنید پس
حال به بینید منازل منیعه و قصرهای رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت حضرت بدست
مبارک اشاره نمود چون یاران نگاه کردند پرده‌های حجاب از پیش نظر ایشان برداشته شد
حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی
ندیده

ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند و حضرت امام حسین ع بدست
مبارک خود منزل هر یک را بوی نشان داد چون یاران این حالت را مشاهده کردند شوق
و ذوق ایشان بنوشیدن باده شهادت از جام سعادت زیاد گردید و بروایت شیخ
مفید ره از حضرت سید الساجدین روایت کرده است که حضرت در آن شب امر فرمود که
خیمه‌های حرم محترم را نزدیک بیکدیگر زدند و طناب‌های آن را از یکدیگر بردند تا راه
تردد مسدود گردد و بر دور آنها خندقی حفر نموده و از هیزم پر کردند و امر فرمود فرزند
مظلومش علی اکبر را که با سی سوار و بیست پیاده رفته چند مشک آب با خوف و بیم آوردند پس
اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و غسل
کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفن شما خواهد بود بروایت سید ابن طاوس
سی و دو نفر از لشکر مخالف بلشکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت اختیار کردند
که در سحر آن شب آن امام مطهر برای تهیه آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند
در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند
و در آن وقت بریر ابن خضیر همدانی و عبدالرحمن ابن عبدالله انصاری بر در خیمه محترمه
ایستاده بودند و منتظر بودند که آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت

با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمودند عبدالرحمن گفت ای برادر این هنگام مطایبه نیست
بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینوقت
شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را
در بر خواهم گرفت و به نعیم ابدی متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین هم فرمود
که در آن شب مرض بر من مستولی بود عمه ام زینب خاتون به پرستاری من مشغول
بود و پدرم در خیمهٔ دیگر بود و در نزد آنحضرت بود غلام آزاد کردهٔ ابوذر و
آنحضرت شمشیر خود را در دست داشت و آن را اصلاح می نمود و در مقام یأس و ناامیدی
از دنیا غدار و شوق لقای پروردگار این اشعار را میخواند یا دهر اف لک
من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من صاحب و طالب
قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی
الجلیل و کل حی سالک سبیل ای روزگار ننگ باد و اف بر تو باد که هرگز
وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار که بقتل آوردی
و از هیچکس بدل راضی نشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را
راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین هم فرمود که چون من این
اشعار

اشعار محنت آثار از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن
بشهادت در داده است گریه بر من زور آور شد و گلویم را گره کرد و لکن خودداری کردم و
نگذاشتم که صدای گریه مرا بفهمد که مبادا زنان و دختران بیتابی کنند اما عمه ام زینب خاتون
چون زن بود و از طریقهٔ زنان گریه و جزع است چون این اشعار شنید نتوانست که خود را ضبط
کند و از گریه منع نماید از جای خود جست پای برهنه در حالتیکه جامه خود را بخاک میکشید تا بخیمهٔ
آن امام مظلوم رسید شیون بر آورد و گفت واثکلاه لیت الموت اعدمنی
الحیوة ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضین
و ثمال الباقین ای برادر کاش مرده بودم و این حالت را در تو نمیدیدم پدر و مادر و برادرم
از دنیا رفتند ای یادگار رفتگان دلشده و پناه باز ماندگان حال خبر مرگ خود را از زینب
میدهی زینب با این یتیمها چه کند پس حضرت نگاهی بحسرت بسوی خواهر خود کرد و آهی کشید و دیده های
حق بینش پر از اشک شد و فرمود یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان ای خواهر جان
صبر کن و مگذار شیطان حلم و صبر تو را برباید و در وادی جزع و اضطراب اندازد ای خواهر خدا صابران را
دوست دارد ای خواهر اگر مرا میکشند خود را بهلاکت نمی افکنم مگذار که عیال خود را از این دیار بیرون
برم زینب خاتون گفت آه که بجور و تعدی باین بلا مبتلا شده و راه چاره از تو منقطع شده
و بضرورت شربت ناگوار مرگ را باید نوشید این سخن دل زینب را بیشتر می سوزاند پس طپانچه

بصورت خود زد و مقنعه از سر کشید و جامهٔ صبر را چاک زد و بیهوش بر زمین افتاد آنحضرت
بر سر بالین آن دلسوخته وادی الم آمد و آبی بر رخسار او زد و بهوش آمد گفت یا اختاه
اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و
اهل السماء لا یبقون ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای خدا راضی شو بدانکه
همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می نوشند و اهل آسمانها باقی نمانند و بجز ذات مقدس
الهی همه چیز در معرض زوال و فنا است پدر و مادر و برادرم همه از من بهتر بودند و شهید شدند
و رسول خدا که اشرف خلایق بود از دنیا رفت و برای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ
پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی تو را سوگند میدهم
که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و روی مخراشید و واویلا مگوئید
پس اهل بیت عصمت را تسلی فرمود از بعضی اخبار مستفاد میشود که آنجناب در آن شبهای
مبارک هیچ بخواب نرفت بلکه پیوسته مشغول بتضرع و دعا و نماز و استغفار و عبادت و تلاوت قرآن
بود و هم چنین ~~اصحاب آنحضرت نیز بخواب نرفتند~~ گاه پیغمبر صفت اندر نماز گاه حیدر وار در راز و نیاز گاه چون یعقوب
چشمش اشکبار گاه چون یوسف بغربت دلفگار گاه آهش بر فلک مانند روح گاه اشکش
بر زمین طوفان نوح آه عالم سوز او نار خلیل او کلیم بود ز اشکش رود نیل و هم چنین
اصحاب آنحضرت نیز خواب نکردند گاهی مظلومی آنحضرت و اهل بیت آنحضرت را میدیدند
وراه

و راه چاره را مسدود می یافتند و در غم و اندوه بودند و گاهی شوق لقای پروردگار و
ذوق مقامات ابرار را بنظر می آوردند و بی آرام میشدند تا در وقت سحر آن سحر
سرکردهٔ سالکان طریق حق پرستی را لحظه خواب ربود دیگر باره از خواب بیدار شد فرمود
که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلق
بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکه متوجه قتل من شود
پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول صلعم با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند
و جدم فرمود که ای نور دیده و ای فرزند مظلوم پسندیده اینک مقربان بارگاه جلال
و برگزیدگان حضرت ذوالجلال باستقبال روح شریف تو آمده اند و انتظار تو را
می کشند تعجیل نما تا امشب نزد ما افطار نمائید و با آن حضرت ملکی بود که شیشهٔ سبزی
داشت آن حضرت فرمود ای نور دیده این فرشته ایست که از جانب پروردگار
آمده است که چون تو شهید شوی خون تو را در این شیشه ضبط نماید و نگاه دارد و قد
ازف الامر و اقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی ذلک و کار من
باخر رسیده و زمان کوچ از این عاریت سرا نزدیک رسیده و شکی در این نیست چون
این حکایت را اصحاب آنحضرت شنیدند از صغیر و کبیر جوان و پیر برادر و دختر و پسر
آغاز گریه و زاری و بیقراری نمودند و در دور آن گلشن ایمان باهزار ان

ناله و فغان بر آوردند انا لله و انا الیه راجعون مجلس هفتم در روز عاشورا

جان سوز صبح عاشورا است و بیتی از ظهر و ظهر آن روز قتل افتخار آب و خاک

صبح برون آمد اما سینه چاک آه از آن صبحی که در ظهرش فتاد اختر اقبال دین

اندر مغاک شد بری از نور ماه مستتر او فتاد از تاب جهر تا مغاک سخنی

در جائی است که شب امان فرزند شاه لولاک سر آمد و صبح از پرده شب با گریبان

چاک بر آمد آسمانی از غم اولاد رسول ص برخروشید و ندای یا خیل الله ارکبوا

بگوش هوش اصحاب دین رسید از حضرت صادق ع منقول است که چون صبح یوم [الدین] طالع شد

آن امام مظلوم با اصحاب خود بدل از وضو تیمم کردند و نماز را در قفای آن امام انام

گذاردند و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز

همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی ابن الحسین ع پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت

فایز گردید و از مشقت دنیای فانی رها یابید حضرت مشغول این مکالمات و اصحاب

متوجه اذکار و تعقیبات بودند که آواز کوس حرب از لشکر مخالف بر آمد و صدای شیهه

اسبان بلند شد و سواره و پیاده این لعین مکمل و مسلح بمیدان در آمدند و صدای هل من

مبارز در دادند شه سوار معرکه هیجا و سرور سینه تیر خدا پادشاه کم سپاه و نور دیده رسول

از مشاهده این حال امر کرد که موالیان ... در اتش جمع شدند و بیکدیگر در نهایت شوق و

کمال ذوق رو بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال بسته شد و مجموع

لشکر

~~لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت ع سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی هشتاد~~

~~دو پیاده~~ ~~چهل و پنج سواره و صد پیاده~~ ~~نیز گفته شد~~ و بروایت سید ابن طاوس ع از حضرت

امام محمد باقر ع روایت کرده است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و بروایت صاحب

مناقب هشتاد و دو نفر بودند پس حضرت میمنه و میسره لشکر را ترتیب داد میمنه لشکر سعادت اثر را

بزهیر ابن قین و میسره را بحبیب ابن مظاهر مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست برادر خود حضرت

عباس ع داد و خندقی را که در پشت خیمها کنده بودند امر فرمود که آتش در خندق افروختند که

آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت

اثر خود را مرتب ساخت میمنه را بعمرو ابن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت

شقاوت علامت خود را بوردید مولای خود داد و عروة ابن قیس را سرکرده سواران

و شبث ابن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و ابو ایوب غنوی را سرکرده تیر داران

کرد و محمد ابن اشعث را سرکرده تیر اندازان کرد و عمر ابن صبیح را سرکرده سنگ اندازان

نمود و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سقر ورود با نهایت بی شرمی روسیاه

ملائکه پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون که ... ~~خیمها آمدند دیدند که~~

~~خندق پر از آتش افروخته شد ابن نما میگوید که ملعونی پیش آمد و گفت ...~~

... که در اینجا ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد

... اصحاب حسین ع بشارت باد شما را بآتش که در دنیا برای خود بردی آتش افروختند

حضرت دعا کرد که خداوندا بچشان او را عذاب آتش را در دنیا ناگاه با عجاز

آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا

بلهب آتش جهنم واصل شد پس تمیم ابن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین ع نظر کنید

بسوی آب فرات که از آن ماهی روشن چگونه موج میزند بخدا سوگند که یک قطره

از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از

اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز

آنحضرت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لب

تشنه بجحیم جهنم رسید بروایت دیگر عبدالله ابن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد

که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه

کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد

چون آب نزدیک او میبردند چندان می آشامید که نفسش بتنگی می آمد و قی میکرد

چون حضرت امام حسین ع بی باکی و بیحیائی آنها را دید دست نیاز بدرگاه ... نیاز

برداشته از روی رضا و تسلیم این دعا را خواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلِّ کَرْبٍ

و رَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ کَمْ

مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَةُ وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ

وَ یَشْمَتُ فیهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنّی عَمَّنْ

سِواکَ فَفَرَّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَ صاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ

وَ مُنْتَهی کُلِّ رَغْبَةٍ و چون آن اشقیاء بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود

یافتند عنان کشیدند ابن نما میگوید که چون به پشت خیمها رسیدند دیدند که خندق پر از

آتش افروخته باشد ملعونی پیش آمد و گفت کجا است حسین ع حضرت فرمود در اینجا

گفت اَبْشِرْ بِالنّارِ تَرِدُها السّاعَةَ بشارت باد تو را بآتشی که در

وارد آتش خواهی شد حضرت فرمود بَلْ اُبَشِّرُ بِرَبٍّ رَحیمٍ وَ شَفیعٍ مُطاعٍ

بلکه بشارت داده میشوم بورود بر خداوند رحیم و بشفیع مطاع گفت تو کیستی گفت محمد

ابن اشعث گفت خدایا اگر این بنده تو دروغ گفت او را در آتش بکش و عبرت اصحاب

گردان چون خواست اسب را بر گرداند اسب از جا در رفت و او را انداخت و پایش برکاب

بند شد و او را بزمین کشید تا پاره شد و آلت رجولیت او قطع شد و از حضرت امام

زین العابدین

وباز از عطش فریاد میکرد پیوسته درین حالت بود تا بجهنم واصل شد پس شمر ملعون پیش آمد و بصدای بلند گفت پیش از قیامت اقامت در آتش نمودی آنجناب فرمود یا ابن راعیة المعزی انت اولی بها صلیّاً یعنی ای پسر زنی که چراننده بزها بود تو سزاوارتری بوصال آتش و بروایت دیگر حضرت فرمود الله اکبر پیغمبر خدا فرمود رأیت کلباً ابقع یلغ فی دماء اهل بیتی یعنی سگ ابلقی را دیدم که خون اهل بیت مرا میخورد و من در خواب دیدم که سگانی بر من حمله کردند که مرا پاره پاره کنند سگ ابلقی در آن میان بود بر من بیشتر حمله میکرد و آن تو میباشی پس مسلم ابن عوسجه خواست تیری بر آن سگ زند حضرت منع فرمود و گفت یا ابن رسول الله بگذار بزنم این ملعون از دشمنان خدا و عظمای جباران است و بفرمان آمده فرمود ناخوش دارم که ابتدا بقتال ایشان کنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس حضرت فرمود به بریر ابن خضیر همدانی که از علماء و زهاد اصحاب آنحضرت بود که ای بریر با این قوم گفتگو کن پس بریر ابن خضیر در برابر آن سپاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما در آمده اند و میهمان شما گردیده اند بگوئید با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد کند

نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید برگردند بوطن خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه های خود را که موکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای دشمنان شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیائید بیاری ما بیائید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد کردید بعد از این شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی پس او را تیرباران کردند بریر برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخاست و بخیمه داخل شد عمامه حضرت رسول را بر سر و دراعه آنحضرت زیب بر دوش و شمشیر آنحضرت را بر کمر استوار و بر اسب خاصه آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر

آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه جهت اتمام حجت ندا نمود یا اهل العراق گوش کنید تا شما را موعظه کنم ایشان گوش نمیکردند آنحضرت فرمود ویلکم ما لکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد وای بر شما شما را چه رسیده که سخن مرا گوش نمیدهید و کلام مرا نمیشنوید من شما را میخوانم بسوی رشد و هدایت هر کس اطاعت کند مرا هدایت یافته خواهد بود و هر کس مخالفت کند هلاک خواهد شد و شما همه عصیان میورزید و سخن مرا گوش نمیکنید آن اشقیاء یکدیگر را سرزنش کردند که گوش دهید و ببینید که این مرد چه میگوید شیخ مفید (ره) میفرماید که پس حضرت بصدای بلند ندا نمود که اکثر ایشان می شنیدند فرمود الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للذین کاملاً ای اهل کوفه و شام وای گروه ضلالت فرجام شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که من نبیره رسولم و فرزند بتولم و پدرم مولای هر مؤمن و مؤمنه و جده ام حضرت خدیجه و عم پدرم حمزه سید الشهدا است و برادرم حسن مجتبی است و میدانید این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این درع سید انبیاء است که در بر من است و این شمشیر آن دالاحاده است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که سوار شده ام فهل سنة غیّرتها ام شیئاً بدلتها فهل کنت فی دین الله مبدلاً آیا من تغییر سنت دادم یا بدعت کرده ام

کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام ام احللت ما قد حرّم الطهر احمد ام حرّمت ما قد کان قبل محللاً آیا من حرام محمد را حلال کرده ام یا حلال او را حرام کرده ام آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بارها فرموده است حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده هذان سیدا شباب اهل الجنة (در حق من و برادرم) بروایت سید ابن طاوس (ره) جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد بر آوردند که الحق آنچه میگوئی حق و صدق است پس حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که دد و دام و یهود و نصاری از آن می آشامند از من و دختران و طفلان رسول الله منع کرده اید و پدرم در قیامت بر سر حوض کوثر دشمنان را از آن میراند و لوای حمد روز قیامت بدست پدرم میباشد که در آن اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد حضرت از استماع زاری ایشان و زنان بیقرار شد
بر دل اهل وفا چاک رسید ... زحرم ناله با فلاک رسید
آب چشم ملک از چرخ برین ... از فلک آمد و بر خاک رسید
حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت بعباس و علی اکبر فرمود سکّتاهنّ فلعمری لیکثرنّ بکاؤهنّ زنان را ساکت کنید قسم بجان خودم که بعد از این گریه بسیار خواهند کرد

حال در کربلا تجدید نکنند دشمنان ما را شماتت نیاورند چون عباس ع این پیغام آن امام را
بان گروه رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس باز بان کرده بنجیا گفت که من
برکردم و بجرم چه جگرگوشه معاودت نمایم و دختران پیغمبران شما را از غریبی و بیکسی درآورم
آخر شما دعوی میکنید که از اهل اسلام و پیروان سید انام اما فیکم ایها الناس
راحم لعترة اولاد النبی ص ای مردم آخر رحم کننده و مهربانی نیست باولاد پیغمبر
درمیان شما اقتل مظلوما و قد ما علمتم بانی لیس لی فی العالمین
عدیل مثلی مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید امروز مانند من در روی
زمین نیست لیس ابی خیر الوصیین کلهم ما انا للطهر النبی سلیله
آیا پدر من بهترین اوصیاء نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء
امی ویلکم و عمای ایضا جعفر و عقیل آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا
جعفر طیار و عقیل دو عم من نیستند ادعونی او دماء الفرات دونکم
لقتلی فعندی للظماء غلیل بگذارید تا من از آب فرات روم و متعرض من مشوید
که جگرم از تشنگی کباب شد و طفلان من بی تاب گردیدند پس القوم بیحیا در جواب
گفتند تو اگذار این سخنان را ای پسر ابوتراب نیست از برای تو راهی از انچه مطلبی

دلسراز

دست از تو برنمیداریم تا شربت مرگ بچشی پس آن امام مظلوم ندا کرد یا شبث ابن
ربعی یا حجار ابن ابجر یا قیس ابن اشعث یا یزید ابن حارث آیا شما نه نوشتید بسوی من بتحقیق
که صحرا سبز شده و میوه ها رسیده و باغها خرم شده و لشکرها برای تو مهیا شده — یاری
پیشوائی و مقتدائی نداریم و امامی نداریم که بغیر تو پس در جواب گفتند ما نکردیم آن
جناب فرمود سبحان الله آری قسم بخدا اگر دادند انچه را نباید بکنید قیس ابن اشعث گفت
که ما نمیدانیم چه میگوئی در حکم بیعت نازل شو ایشان بیعت تو خواهند کرد حضرت فرمود
نه بخدا قسم بدست خود خود را ذلیل شما نمیکنم و اقرار بنده گی شما نخواهم کرد پس بصدای بلند
گفت یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ
بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب صاحب مناقب
میگوید بعد از موعظه و اتمام حجت فرمود کجاست پسر سعد او را بخوانید از برای من و آن
ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آمد آنحضرت فرمود ای عمر تو مرا
میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد
بخدا قسم بان نخواهی رسید هرگز بکن انچه میخواهی که تو بعد از من شادی نخواهی دید

نه بینی و نه یابی حضرت گویا میبینم که در این زودی سر نحس تو را بر سر نیزه کرده باشند
و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس آن
ملعون در غضب شد و روی نحس از بر گردانید و باصحاب خود گفت چه انتظار میکشید و چرا
او را مهلت داده اید بر ایشان حمله کنید همه ایشان یک لقمه بیش نیستند پس آن
بد زید علمدار خود را گفت رایت را پیش آورد و آن خود تیری بچله کمان گذاشت
و گفت اشهدوا لی عند الامیر انی اول من رمی الناس
یعنی ای اهل کوفه و شام شهادت دهید در نزد امیر اول کسیکه تیر بلشکر امام حسین
انداخت من بودم چون تیر را بسوی آن امام عالمیان و لشکر ایشان انداخت تا آنکه
اصحاب آن ملعون همه تیرها بر چله نفاق انداختند گذاشتند بر لشکر آن زبده آفاق
انداختند محمد ابن ابی طالب الموسوی میگوید در این حمله پنجاه نفر از لشکر سعادت اثر آن
سرور کشته شدند و کسی نماند مگر آنکه تیری باو رسید و مجروح شد و بروایت سید ابن
طاوس ع آنحضرت روی خود را باصحاب کرده فرمود قوموا رحمکم الله الی الموت
الذی لا بد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم برخیزید
خدا شما را رحمت کند بجانب مرگ شوید که این تیرها رسول قوم اند بسوی شما برکفار

حمله کردند

حمله کردند و جنگ در پیوست و یک ساعت از روز مشغول جنگ بودند تا آنکه جماعتی
از اصحاب آنحضرت شهید شدند پس حضرت دست مبارک فرا کرد و محاسن شریف
خود را گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده
بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست
و شدید شد غضب خدا بر نصاری در حینی که گفتند مسیح فرزند خداست و شدید
خواهد شد سخط خداوند جبار بر آنگروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس
فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم و حالا بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم
با عدم سامان و قلت انصار و اعوان با چند نفر از بزرگواران و نیکوکاران
با شما جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم شما انچه
خواهید بکنید پس مرکب را برگردانید و بنزد اصحاب خود آمده دل بر جهاد و مجادله
کفار نهاد

مجلس هشتم در بیان شهادت با سعادت

حر ابن یزید ریاحی و بعضی از اصحاب کرام آنحضرت — ای چشم اشکبار که جای
ثبات نیست — بی اشک چشم هیچکس را نجات نیست — آل علی زاده سفیان نشود
اسیر لشکر حسینی ع در حیات نیست — گردید در کنار فرات آل مصطفی

مجلس هشتم در بیان شهادت بعضی از اصحاب

از تشنگی هلاک مگر این فرات بنیست شاه شهید این همه جور و عناد را میدید
می‌شنید که او را امامت بنیست داد از جفای شمر داد از این جور بی‌شمار هرگز ندید ظلم
چنین چشم روزگار مخفی نماند از جملهٔ وقایعی که باعث ملال دل و جان دوستان
فرزند رسول خدا و موجب کلال روح و روان هر جگر گوشهٔ بتول است واقعهٔ شهادت
حر ابن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت اصحاب کرام
و کیفیت آن باین طریق است چنانچه علمای اعلام مثل شیخ مفید ره و شیخ صدوق ره و سید ابن
طاوس ره و دیگران ذکر این واقعهٔ محنت انجام را کرده اند بعد از آن حمله که در اول
روز شد بعد از آن شروع بمبارزت کردند و اول کسیکه بمبارزت کشته شد حر ابن
یزید ریاحی بود چون در آن حمله بسیاری از لشکر امام ع بدار البقا شتافتند آنحضرت
صدای شریف را بلند کرده از برای اتمام حجت فرمود اما من مغیث
یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله
فریاد رسنده نیست که بجهت تقرب بخدا فریاد رسی نماید آیا کسی بهم نمیرسد که دفع شر
از حرم پیغمبر ص نماید چون حر با سعادت این را شنید و این واقعه را دید نزد پسر سعد
گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا
شود و دستها بریده شود حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی
نمیشوید

بنا بر نقل بعضی روات (۱

نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی می‌شدم و لکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای
خود برگشت و با قرة ابن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه ابن قیس گفت
و روانه شد و من گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد
بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق می‌شدم ناگاه دیدم بجانب لشکر امام
حسین ع میرود و لرزه بر اندام او افتاده بود و دل در برش می‌طپید بنحویکه هر که در
پهلوی او بود آواز او را می‌شنید مهاجر ابن اوس باو رسید چون حال وی را مشاهده
نمود گفت ای حر تو در هیچ معرکه خائف و هراسان نبودی و تو از جملهٔ شجاعان
نامدار و دلاوران روزگاری این چه حالت است که در تو مشاهده میشود حر گفت
ای برادر مرا خوف نیست لکن خود را مردد می‌بینم میان جنان و دوزخ اختیار
نخواهم نمود بر بهشت چیزی را اگر بند از بندم جدا نمایند یا آنکه مرا بسوزانند پس
مر اسب را تاخته به نزد امام آمد پیاده شد و رکاب آنحضرت را بوسه داد
و روی خود را بسم مرکب شهیدان گذاشت گفت یابن رسول الله منم آنکه نگذاشتم
که برگردی و ترا باین مکان آوردم و لکن نمیدانستم که این قوم با تو چنین خواهند
کرد یابن رسول الله توبه کردم فهل لی من توبة آیا توبه ام مقبول است حضرت
فرمود بلی خدا توبهٔ ترا قبول میکند فرود بیا حر عرض کرد یابن رسول الله سواری

و [illegible]

ده که اول من بجنگ این کافران روم و جان خود را فدای قدوم مبارکت کنم
وقت فرود آمدن من نیست سواره بودن من بهتر است از پیاده گی من آنوقت
فرود خواهم آمد که کشته شوم و در خون خود غلطیده عرض کرد یوسف مصر شهادت
تو نیز میخواهم اول آنکسی که خریدار شود من باشم ابن نما روایت کرده است
که حر عرض کرد بآنحضرت که در وقتیکه پسر زیاد مرا طلب کرده فرستاد چون بیرون
آمدم از قصر ندائی شنیدم از عقب سرم که یکی میگفت ابشر یا حر بالخیر
ای حر ترا بشارت باد بخیر رو بعقب کردم کسی را ندیدم گفتم بخدا که این بشارت
نیست زیرا که من بحرب فرزند پیغمبر میروم و گمان نداشتم که ترا یاری کنم حضرت
فرمود جزاک الله خیرا و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حر گفت در این شب
پدرم را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته
بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین ع بگیرم پدرم فریاد برآورد گفت واویلا
ای فرزند ترا چه کار است با فرزند رسول خدا اگر میخواهی در جهنم مخلد باشی باو
حرب کن و اگر میخواهی در قیامت رسول خدا شفیع تو باشد و در بهشت همسایه
او باشی برو او را یاری کن و با دشمنان او جهاد کن بروایت شیخ صدوق ره
چون

چون حر اجازهٔ حرب یافت مرکب را بجولان در آورد و رجز خوانان پا بمعرکه گذاشت
و میگفت شکر لله که ز غم شاد شدم بنده گی کردم و آزاد شدم کار فرمای من
آمد عشق که ز شاگردیش استاد شدم دشمن ابن زیاد بیدین دوست یا حیدر و
اولاد شدم چون حر بعزم بنده گی شاه مظلومان و سرور آزادگان بمیدان کرده
بجهاد دو دشمن دین خدا آمد در برابر آن گروه ضلالت سیر ایستاد و باین ابیات
آغاز خواندن رجز نمود انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم
بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و ما اری
من حیف یعنی بدرستیکه منم حر و ماوای من در کنار رود خانه است که میزنم گردنهای
شما را بشمشیر از جانب بهترین کسی که حلول کرده است بزمین [illegible] میزنم شما را
و نمی‌بینم بدی و شجاعان لشکر عمر بدگهر هر یک در برابر آن دلاور می‌آمدند آن شیر
معرکهٔ هیجا آنها را بر خاک هلاک می‌افکند زید ابن سفیان تمیمی گفت اگر میرسیدم
باو نیزهٔ خود را باو میزدم پس در اثنائیکه بحرب آمده بود و مشغول بحرب بود
ضربتی بر گوش و چشم او رسیده و خون از روی ابرش جاری بود که ... ابن نمیر

با وگفت یا یزید اینک حر است که تمنا می نمودی او را رند متوجه وی گردید حر دلاور
توقف ننموده او را طعمهٔ سنان نمود و القصه جنگ نمود تا چهل نفر از ایشان را
بجهنم فرستاد بروایت امام زین العابدین ع هجده نفر از آن سگان را بدرک اسفل
فرستاد و در بعض روایات آمده رو بجانب سید الشهدا ع کرد و عرض کرد یا ابن
رسول الله ارضیت عنی الفرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل
کردی حضرت فرمود نعم انت حر کما سمیتک امک آری من از تو راضی
شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاده یعنی از آتش جهنم آزاد خواهی بود
پس حر روی بمیدان نهاده و از هر طرف که رو می آورد سواره و پیاده از پیش او
گریختی تا آخر مردی اسب او را پی کرد آن دلاور پیاده بحرب آمد و بضرب شمشیر
دمار از آن قوم نابکار در می آورد و می گفت اِنْ تَعقِرُونِی فَاَنَا ابنُ الحُرّ
اَشجَعُ مِن ذِی لُبَدٍ هِزَبرٍ اگر اسب مرا پی کردید پروا ندارم که من فرزند
آزادگانم و دلم قوی تر است از شیر و در بعض روایات چون حضرت سید الشهدا ع
حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردیده یکی از یاران خود فرمود که
حر را دریاب مرکبی بوی رسان آن شخص مرکبی شده روی بحر رسانید حر سوار شد

برجماعتی

بر جماعتی که در گرد وی بر آمده بودند حمله کرده جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق کرد
چون اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید هاتفی ندا داد که یا حر ابشر فلک [illegible]
ای حر که مردی حوران بهشت منتظر قدوم تو اند حر که این بشارت را شنید رو بجانب
امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله ص نزد جدت میروم اگر پیغامی داری بوی
رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت
خروش از یاران امام حسین ع بر آمد و صدای گریه اهل بیت بلند شد پس حر خود را
بلشکر مخالف زد آخر الامر دور او را گرفتند ایوب ابن مسرح و یکی دیگر از اهل کوفه شریک
شده او را شهید کردند و بروایتی نیزه بر سینهٔ او زدند که سینهٔ بی کینهٔ او شکافته
شد فریاد زد ادرکنی یا ابن رسول الله ص قربانی خود را دریاب بروایتی اصحاب حضرت
او را از معرکه در آورده بخدمت امام ع آوردند و بروایت سید ابن طاووس ع
[illegible] خون از رگهایش میریخت حضرت فرمود
مرحبا ای حر نیکو وفاداری کردی تو حری تو حری و آزادی همچنانکه اسمت مسمی شد
در دنیا و آخرت پس فرمود لَنِعمَ الحُرُّ حُرُّ بَنی رِیاحٍ صَبُورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماح

[illegible]

وَلَنِعمَ الحُرُّ اِذ نادا حُسَینًا فَجادَ بِنَفسِهِ عِندَ الصَّباحِ فَیا رَبِّی اَضِفهُ
فِی جِنانٍ وَزَوِّجهُ مَعَ الحُورِ المِلاحِ یعنی نکو آزاده است حر ریاحی که با ما وفاداری کرد
در وقت جنبش نیزه ها خوشا بحال حر که حسین را ندا داد و جان خود را در راه او در باخت
ای پروردگار من ضیافت او را در بهشت و تزویج کن او را با حوریان خوش منظر لیکن حضرت
خاک از صورت آن شهید راه وفا پاک میکرد و میفرمود تو حری در دنیا و آخرت بدرجه
عالیه شهادت فایز گردید در بعض از کتب معتبر مذکور است که مصعب برادر حر نیز بخدمت
آن حضرت آمده توبه کرد و چون مصعب دید برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت حضرت
مصعب — امام حسین ع آمده اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت و جهاد کرد تا شربت شهادت
نوشید و بملاقات برادر خود رسید و هم چنین فرزند حر علی و غلام او عزه اگرچه صحت این
سه نفر از کتب معتبر علما چیزی معلوم نشده و ثابت نشده لاکن در بعض روایات چنین است
علی بن حر — که حر را پسری بود علی نام و غلامی بود عزه نام که در میان لشکر مخالف بودند چون پسر دید
که پدرش و عمش شهید شدند بیطاقت شده با غلام مرکب تاخته خود را بنزد امام حسین ع
رسانیدند علی ابن حر از مرکب فرود آمده اول رکاب حضرت را بوسید بعد از آن بسر
نعش پدر آمده رو بر روی او می مالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال
تو که جان خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین ع فرمود ای طفل

گریه

گریه مکن که پدرت بهشت رفت پس علی برخواسته زمین ادب را بوسه داد گفت منم پسر حر که پدرم
در راه تو جان خود را نثار کرد من نیز آمده ام که در راه تو جان را فدا کنم میخواهم که اجازه
دهی تا بمیدان رفته از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود ای علی
پدر تو در راه ما جان نثار کرد خلقی که از او یادگار باشد ضرورست که بماند با وجود
آنکه تو کودکی و مهمان مایی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر است از
زندگانی دنیا میخواهم مرا مرخص فرمایی چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را دعا کرده دستوری
حرب باو داد پس علی مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد هر که در برابر وی
می آمد بر خاک مذلتش می افکند بسیاری را از صدر زین در ربوده بر زمین افکند حضرت
باواز بلند او را دعا کرد آخر الامر لشکر هجوم آورده وی را در میان گرفته و شهید کرده
عزه غلام حر — و به پدر و عمش ملحق شد غلام چون دید که خواجه و خواجه زادهٔ او هر دو شهید شدند
بی طاقت شده و دلش از مفارقت ایشان بدرد آمده از دیده سرشک حسرت
فرو بارید صبر و سکون از وی مفارقت کرد عنان اختیار را از دست داده بدون اجازه
از امام روی بمیدان نهاد جمعی از آن کافران را بقتل رسانید پس نزد امام حسین
آمد و زمین ادب را بوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا بکرم خود معذور دار

که گستاخی کردم و بدون اجازهٔ شما بمیدان رفتم اما از فراق آقا و آقازادهٔ خود سوخته
بودم و طاقت از من سلب شده بود حال مرا رخصت فرمائید که بمیدان کارزار بروم
و جان خود را در راه محبت فدا کنم و فردا بر همه خواهیم کان افتخار نمایم حضرت ویرا
دعا کرد و دستوری حرب داد آن غلام با نهایت فرح و نشاط بمیدان آمد
بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت نوشید و بآقایان خود ملحق شد
مرویست که چون جناب حر در رکاب سعادت انتساب آنسرور احرار بدرجهٔ
شهادت رسید یک یک اصحاب سعادت مآب آنحضرت که مشتریان کالای
شهادت و طالبان دولت سعادت بودند می آمدند و اجازهٔ حرب حاصل
نموده لشوق تمام سعادت ابدی را می نمودند و آنحضرت می فرمود برو که اینک
ما نیز از عقب میرسیم بلی تا قافله سالار ایمان تمامی اهل کاروان را از راه راست
بسر منزل ایقان و از پل صراط مستقیم که معبر اهل خوف و بیم است نگذرانید
خود بیشتر عبور نتواند نمود تا نماند بر سر پل خستهٔ از کاروان کاروان
سالار نگدام می کشد انجاعان و هر یک که میرفتند حضرت این آیه را تلاوت
میفرمود مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا

تبدیلاً

تَبْدِيلاً پس بعضی درجهٔ خود را دریافتند و بعضی انتظار می کشیدند و تبدیل نکردند دین خود را بکفر
موافق روایت معتبرهٔ بسیار در آنوقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت
آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود یکی از اصحاب همراهی حضرت
امام حسین ع بریر ابن خضیر همدانی بود و بریر سالک بود فرزانه و عارفی بود لکن نه قاری قرآن
صاحب ایمان زاهدی پاک شبیه و قرین عابدی از روی لعقی بندهٔ شایستهٔ خداوند
دیان محرم اسرار امام زمان چون در روز عاشورا دید که سرور شهدا با اصحاب در برابر
لشکر اعدا چون چند عقد در مقابل لشکر جهل ایستاده بودند و آنحضرت اعدا را در جرگهٔ
و اطفال را در تشنگی و اضطراب شدید در آنوقت بریر بخدمت آنحضرت عرض نمود
که یابن رسول الله فدای تو شوم مرا اجازت حرب جفاکاران ده تا دمار از این
قوم اشرار برآورم و قدم در معرکه جانبازی گذارم پس بالغه بسیار نمود و اذن حرب
حاصل نمود و رو بمیدان کارزار نهاد و چشم از حیات شسته دست جهاد گشاد
چون بریر در برابر آن گروه ضلالت اثر رسید این رجز را خواند أَنَا بُرَيْرٌ وَأَبِي خُضَيْر

بریر ابن خضیر

حی

يَعْرِفُ فِينَا الْخَيْرَ أَهْلُ الْخَيْرِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ ضَيْرِ كَذَاكَ فِعْلُ
الْخَيْرِ مِنْ بُرَيْرِ یعنی منم بریر و پدرم خضیر است می بینند اهل خیر از ما خیر من زنم شما را و نمی بینم
ضرری و این قتل کردن بهتر است از بریر بعد از آن ندا کرد اقْتَرِبُوا مِنِّي يَا قَتَلَةَ
الْمُؤْمِنِينَ اقْتَرِبُوا مِنِّي يَا قَتَلَةَ أَوْلَادِ الْبَدْرِيِّينَ اقْتَرِبُوا مِنِّي
يَا قَتَلَةَ أَوْلَادِ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَذُرِّيَّتِهِ الْبَاقِينَ یعنی آئید ای
کشندگان مؤمنان نزدیک آئید ای کشندگان اولاد پیغمبر ص و ذریهٔ او پیش آئید تا بدانید
ضرب دست را و برسید بیا داش عمل خود پس خود را بر آن اشرار زد و میزد و می انداخت تا
سی نفر را بدرک اسفل فرستاد پس یزید ابن معقل بجهت مقابله در برابر بریر در آمد گفت کواهی میدهم
که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما و تو که دروغ گو باشیم به تیغ
دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خود
شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد در این هنگام از اصحاب ابن زیاد که او را
بحیر ابن اوس میگفتند بر بریر حمله کرده او را شهید کرد پس اسب در میدان جولان داد و شعری
چند خواند و در آن افتخار خود را بر قتل بریر بیان نمود پس بادگفتند که آیا فخر میکنی بر کشتن
بریر که از نیکان و صالحان بود و پسر عم او آمد با وگفت وای بر تو ای بحیر کشتی بریر را
بچه رو ملاقات خواهی کرد خدا را پس اعلون پشیمان شد و شعری چند خواند که در آن اظهار

ندامت

ندامت از کردهٔ خود میکرد چون اصحاب سعادت مآب نعش بریر را بخدمت حضرت امام
حسین ع آوردند حضرت فرمود إِنَّ بُرَيْرًا مِنْ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ پس بعد از شهادت
او وهب ابن عبدالله ابن جناب کلبی بمیدان رفت وهب جوانی بود در نهایت حسن
و جمال و غایت صباحت و کمال چهرهٔ داشت چون ماه تابان و رخسارهٔ چون گل
ارغوان و نو داماد بود که هفده روز از دامادی او گذشته بود و مادری داشت مریم رای
و زنی بلقیس جای مادرش لائق لباس سعادت و زنش قابل کنیزی خاندان رسالت
مادری چهر بر در قمر منظر چهره فرخام دل مادرش از غم امام مظلوم خون روی زنش از غازهٔ
رنگ گلگون و موافق حدیث امام زین العابدین ع در اول نصاری بود خودش و مادرش
بدست سید الشهدا ع مسلمان شده بودند و در ملازمت آنحضرت می بودند چون
بعضی از اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مادر او که بروایتی قمر نام داشت نزد وهب
آمده گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند الحال پسندیده و دلیر و تشنه شده
مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت آن را نتوانم دید و
علاقهٔ بتو دارم که دقیقهٔ بار هجران تو را نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع

وهب ابن عبدالله

قیامت و نور دیدهٔ شاه ولایت و جگرگوشهٔ بانوی حجله گرامیست در این صحرا تنها و بیکس مانده
و از جفای اشقیا امت درمانده میخواهم از خون خود مرا تربیتی دهی تا شیری که از پستان
من خوردهٔ بر تو حلال گردانم ای نور دیده برخیز و یاری کن فرزند دختر پیغمبر را که وقتی بهتر از
این زمان نیست گفت ای مادر یاری میکنم او را و در جان باختن تقصیر نخواهم کرد لاکن اگر اجازت
دهی مونس خاطر و همدم نوعروسم را که هنوز از درخت وصالم بری و از نخل کامم ثمری
نچیده بردم و داع تمام مادر دهم گفت العزیز مادر برو اما میترسم که دست محبتش بند پای
تو گردد و دانهٔ محبتش دام راه تو شود ای جان مادر هیچ میدانی که دامادی که امروز از
خون شهادت حنای شادی نه بندد فردا بعروس حجلهٔ جنان نه پیوندد و عروسی که از
داغ شوهرش خال ملال بر روی دل نه نهد غازهٔ سرخ روئی خدمت زهرا در نیابد
ای جان مادر مبادا دل بمهر عروس بندی و بار سفر جنان نه بندی وهب گفت ای مادر جان
من که از بندهٔ کشاه شهیدان شادم طایر قدسم و از هر دو جهان آزادم گردد
عالم همه پر بود ز من در ره دوست سر بسر را بر کوی وفا میدادم محبت من با زن
بجهت آن است که خادمهٔ سرای رسالت و جاریهٔ شاه ولایت است پس وهب
نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و ای وفادار بی قرین و ای مونس دل افگار
و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند محمد مصطفی و نور چشم شاه لافتی و جگرگوشهٔ
مریم

مریم کبری در این صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و خویش و تبار
و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم
و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم
نوعروس که این سخن را از آن نوجوان شنید آهی از دل پر امید بر کشید بر خواست و دست
در آغوش او در آورده و گفت ای حبیب دل افگار و ای یار غمگسار هزار جان
من فدای امام حسین باد هرگاه بر زنان جهاد میبود من نیز جان خود را فدای آن
فرزند رسول خدا می نمودم نگویمت که از این سفر از دست بدار نگویمت که
بگوی وفاش پا مگذار بر دیقتی که سرفراز نشاتین توئی توئم فدای تو
قربان حسین توئی اما التماس دارم ای بولیف مهر اعتبار من که با کنیزی خاتون
دنیا از زلیخا عار دارم از تو توقع دارم که در حضور شاه مظلومان با من شرط کنی
که در روز قیامت مرا باز طلبی و از وصال خود محروم نسازی و امروز با حضرت
التماس و درخواست نمائی که مرا در سلک کنیزان اطهار جا دهد تا بعد از تو
خادمهٔ حرم باشم و آستان کعبهٔ سعادت را از مژگان جاروب و از دیده
آب پاشم وهب تمنای زن را قبول نموده هر دو بخدمت سرور مظلومان آمدند

وهب عرض کرد یابن رسول الله رخصت فرما تا جان خود را فدای تو سازم زن پیش آمده
عرض کرد یابن رسول الله این نوجوان شوهر من است و من از او بهره نبردم و میخواهم در
خدمت تو شرط کند که در قیامت مرا باز طلبد و مرا با خود به بهشت برد و استدعای من
از شما این است که مرا بخواهران و اهلبیت خود بسپاری تا در سلک کنیزان و خدمتکاران
باشم تا در سراپردهٔ عصمت دست ناکسی بدامن عفت من نرسد آنحضرت بگریه در آمد و با وهب
گفت شرط کردم که در روز قیامت بی او پای به بهشت نگذارم و او را بشما سپردم که او را
بحرم محترم خود بسپارید بالجمله بعد از اجازهٔ حرب روی بمیدان نهاده و میگفت امیری
حُسَینٌ وَنِعمَ الأمیرُ لَهُ لُمعَةٌ کَالسِّراجِ المُنیرُ بدانید که امیر و آقای من حسین است
و نیکو امیریست و نوریست مانند شمع افروخته پس مرکب را در میدان بجولان در آورده
و این رجز را میخواند اِن تُنکِرُونِی فَانَا ابنُ الکَلبِی سَوفَ تَرَونِی وَتَرَونَ
ضَربِی وَحَملَتِی وَصَولَتِی فِی الحَربِ اُدرِکُ ثَارِی بَعدَ ثَارِ صَحبِی وَادفَعُ
الکَربَ اَمَامَ الکَربِ لَیسَ جِهَادِی فِی الوَغَا بِاللَّعِبِ اگر نمیشناسید مرا
بشناسید که منم فرزند کلبی زود باشد که به بینید مرا و ضرب دست مرا و مردانگیهای مرا
در حرب که میکنم از شما خون یاران خود را و اندوه را از خاطر خود خواهم برد از طلب خون ایشان
و جنگ کردن من در جنگ بازیچه نیست پس حمله کرد بر گروه کفار و مقاتله نمود تا آنکه جمعی را
کشت

کشت پس برگشت نزد مادر و عروس آمد و گفت یا اُمّاه ارضیت عنی ای مادر
آیا راضی شدی از من گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من
وقتی از تو راضی میشوم و شیرم را بر تو حلال میکنم که سر خود را در راه حسین ع داده باشی
و در میان معرکه بخون خود غلطیده باشی وهب گفت ای مادر اگر رخصت فرمائی یکبار دیگر
بخیمهٔ عروس رفته و او را وداع کنم مادر اجازت داد آن جوان رو بخیمهٔ عروس نهاد
چون نزدیک رسید آوازی شنید که بسوز دل از آتش فراق سوزانی و نالانی است
وهب از مرکب پیاده شد گفت ای دختر چرا چنین نالانی گفت ای جوان پسندیده
چرا نالان نباشم و اشک از دیده نبارم جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار وهب گفت من که از یار و دیار خود جدایم چون کنم
من که در غربت چنین بی آشنایم چون کنم تو از این ماتم سرا رو کرده سوی بهشت
من که اندر ورطهٔ جور و جفایم چون کنم پس وهب سر او را در کنار گرفت و بزبان
حال میگفت ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ
راحت غم مخور میروم تا حجلهٔ وصل تو آرائی کنم هیچ فانی نیست در راه محبت غم مخور

پس مادر وهب گفت ای فرزند پای بند غم او مشو و بشتاب تا جان خود را فدای امام
حسین ع نمائی تا در روز قیامت جدش شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ
غوطه خورد و مردانه می‌حرب کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را از آن اشقیا
بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود
خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدرم و مادرم فدای تو باد برای حرم
محترم رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی وهب پیش آمد که
او را برگرداند بسوی خیمه‌ها آن زن پاک طینت برنمی‌گشت دامن او را گرفته و میگفت
برنمیگردم تا با تو کشته شوم حضرت سید الشهداء ع چون آن حالت را مشاهده کرد
فرمود که شما را خدا جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو گذار نشدی
ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب شربت شهادت
چشید زنش بی‌تاب شد و دوید بر سر کشته او و خون از روی پاک میکرد شمر ملعون
او را دید بغلام گفت عمودی بر سر او زد که سرش را شکافت و او را کشت
و بشوهرش ملحق ساخت و این اول زنی بود که از لشکر سید الشهداء ع کشته شد
صاحب بحار میگوید دیدم روایتی که بیست و چهار پیاده و دوازده سواره
کشت

کشت آخر الامر او را دستگیر کرده و نزد عمر ابن سعد بردند امر کرد او را
گردن زدند و سرش را بسوی لشکرگاه سید الشهداء ع انداختند مادرش آن سر را
برداشته و بوسید و بجانب آن قوم انداخت یکی را بدرک واصل نمود و عمود خیمه را
کشیده بسوی آن گروه شتافت و دو نفر از آن ناکسان را بجهنم فرستاد حضرت
فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را
قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا تو را ناامید نگرداند تو با پسرت
عمرو ابن خالد الازدی در خدمت حضرت خواهید بود در اعلا درجه بهشت بعد از آن عمرو ابن خالد
ازدی عازم میدان شد و او را پسری بود خالد نام پدر مسلّم اهل اسلام بود و پسرش تشنه خلود
در دار السلام از جبین پدر نور شهادت پیدا از جبین پسر لمعات سعادت
هویدا پدر در چمن بود در بوستان ولایت شاه ولایت بدرگاه پرورده
پسر میوه از شاخسار نهال جویبار هدایت سر برآورده کام پدر از شهد
محبت سرور شهیدان شیرین روی پسر از نور دین اولاد شیر خدا رشک مهر سپهر
برین مرویست که چون عمرو دید که سرور شهدا در میدان کربلا در برابر
سپاه روسیاه و طایفه بی‌دین گمراه ایستاده و اصحاب سعادت مآب

آنحضرت یکان یکان سرو آسا روانه خیابان جنان شدند از مشاهده بیکسی و غریبی
آنحضرت برآشفت و بزبان حال با خود این مقال بود شد وقت آنکه باشد
دین من وفا کنم جان را بآن غریب بلاکش فدا کنم سبط رسول مانده در این
دشت کین غریب خود را فدای آن شرف اوصیا کنم بند وفا بگردن تسلیم
افکنم از خویشتن رسول خدا رضا کنم پس بخدمت شاه مظلومان آمده رخصت
میدان حاصل نموده متوجه کوفیان شد مقاتله و مجادله نمود تا راه جنان را پیمود و بدرجه
خالد ابن عمرو رفیعه شهادت رسید پس خالد ابن عمرو بهوای خون خواهی پدر بلا تامل مردانه اراده
حرب آن قوم کافر نموده و میگفت ای پدر دادی براه دوست جان جای گرفتی
تو در باغ جنان ای پدر خالد رسید اینک زپی این مسافت را فراق کرد طی
و حمله بر آن قوم بدبنیاد نمود و چندان کوشید تا بدرجه شهادت رسید و به پدر ملحق
سعد ابن حنظله تمیمی شد پس سعد ابن حنظله تمیمی بهوای خلود جنان بخدمت حضرت امام حسین ع آمده
و رخصت یافت و قدم در معرکه جان بازی گذاشت و رجزی چند خواند و خود را
بر آن قوم شوم زد و قتال عظیمی کرد تا آخر الامر خلعت پوشید و ساغر اجل نوشید
عمیر ابن عبدالله بعد از آن عمیر ابن عبدالله مذحجی روی بکارزار گذارد و دمار از کفار برآورد
تا اینکه

مسلم ابن عوسجه تا اینکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم ابن عوسجه
اسدی عازم میدان شهادت شد و او از اکابر زهاد و اعاظم علماء و بزرگان اصحاب
سید الشهداء ع بود و از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و از اصحاب امیر المؤمنین ع بود
و در خدمت آنحضرت جهاد کرده و در خدمت آنحضرت [illegible] کرده و بعضی ذکر
کرده‌اند که امیر المؤمنین ع او را برادر خواندی و چند مرتبه قرآن را خدمت حضرت
امیر المؤمنین ع خوانده بود و عمر شریفش بر نود سال رسیده بود شیث ابن ربعی میگوید
که در جنگ [illegible] همراه بودیم در روز جنگ پیش از آنکه لشکر اسبهای خود را لجام کنند او خود را
بر لشکر کفار زد و شش نفر از مشرکین را کشته بود دلیری آن پیر روشن روان دهر [illegible]
[illegible] زمانی نقد جان بر کف از پی خریداری متاع شهادت رو بآن
سالار بازرگانان بازار شفاعت آورد قامتش چون کمان تیر آهنی در میان
مویش سفید و بختش سعید دیده‌اش گریان و سینه‌اش بریان گفت یا بن رسول الله
بنده پیر تو امروز جوان خواهد شد پس جوان بخت کهل از جان خواهد شد فدایت
شوم مرا مرخص فرمای که با این قامت خمیده رو بمعرکه قتال آورم و متاع سعادت را

در دکان شهادت که ارم بعد از التماس بسیار اجازهٔ حرب یافته روانه میدان کارزار
کردید و می گفت اِنْ تَسْئَلُوا عَنِّی فَاِنّی ذُو لِبَدٍ مِنْ فَرْعِ قَوْمٍ مِنْ
ذُرّیّ بَنی اَسَدٍ فَمَنْ بَغانا حائِدٌ عَنِ الرُّشْدِ کافِرٌ بِدینِ جَبّارٍ
حَمَلٍ اگر می پرسید من شیری یا شم از خانوادهٔ بنی اسد کسیکه بر ما ظلم کند
از رشد و هدایت برکنار و کافر باشد بدین خداوند جبار پس مسلم با زوجات
مادر ان لشکر بحرب در آمدند و او خود را برایشان میزد تا پنجاه نفر از ایشانرا بجهنم
فرستاد تا آنکه جمعی کثیر بر آن بزرگوار حمله کردند و از لشکر اعدا تیر جفا با آن بیر
لت کمان انداختند جراحت بسیار در بدن آن بزرگوار بهم رسید از کثرت جراحات
از اسب در گردید پس همینکه بخاک افتاد صدا زد که الحسین مرا دریاب پس امام
مظلوم و حبیب ابن مظاهر آمدند بر سر بالین او دیدند در خاک و خون غلطیده
آنحضرت با و خطاب فرمود رَحِمَکَ اللهُ یا مُسْلِمُ فُزْتَ بِالشَّهادَةِ
وَاَدَّیْتَ ما کانَ عَلَیْکَ خدا تو را رحمت کند فایز شدی بشهادت و آنچه
بر تو بود بجای آوردی پس این آیه را خواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ
مَنْ یَنْتَظِرُ

مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدیلاً طایفه از دوستان را مرگ دریافت و جمعی که مانند
منتظر مرگند پس حبیب گفت یا مسلم بخدا قسم که بر من ناگوار است تو را باین حال به بینم بر روی
خاک ترا بشارت باد تو را به بهشت پس مسلم بصدای ضعیف گفت بَشَّرَكَ اللهُ بِخَیْرٍ
خدا ترا بشارت خیر بتو بدهد پس حبیب گفت اگر نه آن بود که منهم از عقب تو روانه بودم دوست
میداشتم که وصیتهای خود را بمن بگوئی و آرزوهای دل خود را بمن بنمائی تا روا سازم
پس مسلم گفت یک وصیت دارم و تو را در آن سفارش میکنم فَقالَ اِنّی اُوصیكَ
بِهذا و اشارَ اِلَی الْحُسَیْنِ ع فَقاتِلْ دُونَهُ حَتّی تَمُوتَ پس گفت
وصیت میکنم تو را باو و اشاره بامام حسین ع کرد و گفت دست از دامن او بر مدار
و در برابر روی او جهاد کن تا کشته شوی این گفت و روح شریفش با شیانی خلد
پرواز نمود محمد ابن ابی طالب روایت کرده که چون مسلم را شهید کردند کنیزی داشت
صدا را بشیون بلند کرد و صدای وا اسلماه و وا سیداه و وا ابن عوسجاه برادر در چون
صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش برآوردند شبث ابن
ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما نشینند بدست خود بزرگان خود

خود را می کشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی
میکنید بس مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد شیخ مفید ره
میفرماید که چون مسلم ابن عوسجه در بعضی کتب مسطور است چون کتاب نور الائمه و محرق
القلوب و غیره که مسلم ابن عوسجه را پسری بود دوازده ساله که باتفاق مادر همراه پدر
بودند چون پدر خود را کشته دید لباس حرب پوشید و از خیمه برون آمد و رو بجهاد نهاد
حضرت سید الشهدا ع فرمود ای جوان باز گرد که پدرت کشته شده تو نیز کشته میشوی
مادرت غریب و تنها است پس جوان برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر از این
حرب برگردی و جان خود را فدای فرزند رسول نکنی هرگز از تو راضی نخواهم و شیر
پستان خود را بر تو حلال نمیکنم پس رو بمیدان کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روان
شد و او را تحریص و ترغیب بر جان باختن میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را
از برای فرزند رسول در میان لشکر بریز که بسعادت جاوید برسی و از تشنگی باک
مدار همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب گردی پس جوان را بلشکر مخالف زد با چهل
آن کودک بیست نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر او را شهید نمودند و سرش را بریده
بجانب مادرش انداختند آن زن دلسوخته سر بریده پسر را برداشت و لب
بر لبش

بر لبش گذاشت و صدا را بوا ولداه و وا قرة عیناه و وا عوسجاه بلند کرده و زار زار
می گریست و می گفت آفرین بر تو ای فرزند که بسعادت رسیدی و مادر را از خود راضی کردی
پس مالک ابن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین
دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از او [illegible]
زید ابن مهاجر که از جمله انصار آن فرزند سید ابرار بود اذن جهاد گرفته بمیدان رفت و بر آن
طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشانرا بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از
او هلال ابن نافع بجلی با عزم زیاد قدم بمعرکه نهاد و هلال مردی بود دلیر و در آسمان سعادت
بدری منیر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و عرصه را بر الجماعت
تنگ کرد چون تیر در ترکشش نماند هلال وار هلال تیغ آسمان پیکر را چون شمس نصف
النهار از ظلمت شب از غلاف برون آورد چون قصاب رو بآن تیره بختان نهاد
بر سر هر کس که نواختی سر را بپایش انداختی و بر کمر هر کس زدی چون دو پیکر فلک دو پیکر
شدی از شعلهٔ تیغ خرمن حیات مخالفان را در هم سوخت و منهزم نقش بسیاری
آن سگان را بر سینه زمانی افروخت و سیزده کس را با سقر درک نار فرستاد
پس هجوم آورده دستهای او را شکستند و نزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را گردن

قتل نافع بن هلال

رزد بعد از او نافع ابن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم ابن
حریث او را شهید کرد چون تمامی اصحاب آنحضرت از برگزیدگان و مقربان ذوالجلال
بودند اکثری از ایشان بشرف حضور سید عالم و بهره مند ملازمت شاه ولایت
گردیده تمام اهل نماز و صاحب معراج نماز بودند و در یاری جناب مستطاب امام حسین
خود داری نمیتوانستند نمود هر یک بطریق سربازی در میدان مینهادند و بقوت ایمان
و یقین با دشمنان دین جهاد می نمودند و یکتن صد نفر را یا بیشتر یا کمتر را از لشکر
مخالفان بر خاک هلاک می افکندند و هر کدام از اصحاب آنحضرت که روانه میدان اشقیا
می شد تا جمعی را بجهنم نمیفرستاد بروضه رضوان قدم نمینهاد عمرو ابن الحجاج بعمر سعد
گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید یکدفعه بر ایشان حمله آورید عمر رای
او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروید و همه یکدفعه حمله آوردند پس شمر ملعون
با لشکر خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و عمرو ابن الحجاج از جانب فرات
بر میمنه حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات
استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان می گریختند پس ابن سعد
حصین ابن نمیر سکونی را [illegible] خواند و با پانصد نفر تیرانداز بمدد شمر فرستاد

دیاره ور

عمرو بن قرظه انصاری

تا یره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند چون قصد آن ظالمان و عمر بی ایمان آن بود که از
چهار طرف حمله آورده و کشتی حیات سفینه نجات را چهار موجه نموده در آن دریای پر آشوب
غرق نمایند و خیمهای حرم محترم متصل بود از یکجانب حمله نتوانستند آورد ابن سعد حکم کرد که
سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرئت و بی شرمی شدند اصحاب آنحضرت
از میان خیمها در آمده گروهی از ایشان را هلاک کردند ابن سعد از مشاهده این حال گفت
خیمها را آتش زنند شمر لعین بر پا ایستاد و فریاد برآورد گفت باید از کنی آتش افروختی
خیمهای شاه دین را بسوختی آن قوم از چهار جانب هجوم آوردند آتش در خیمهای عصمت
و سرادقات طهارت زدند امام ع فرمود واگذارید ایشان را خیمها را بسوزانند تا دست جفا
از شما ع بازدارند آن گروه بیحیا خیمها را بآتش عدوان بسوختند سوزش پرده نشینان بیت نبوت را چرخ
پیر سیها کردی که آخر خیمها را بسوختی چون امام عالیمقام و اصحاب کرام این بی شرمی را دیدند
تیغ کشیده مثل شیر خشمناک بر آن قوم بیحیا حمله کردند عمرو ابن قرظه انصاری جان خود را فدای
آن امام مظلوم کرده بهر طرف که آنحضرت رو میکرد او در برابر آنحضرت می آمد که هر تیری و نیزه
که می آید بر او وارد آید و نگذاشت که حربه بر آن مظلوم برسد تا آخر از کثرت جراحات

بزمین افتاد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی چون داخل
بهشت شوم تو در پیش روی من باشی سلام مرا بخدمت جدم برسان و بگو بزودی بخدمت تو میرسم
در بعضی روایات وارد شده چون آن گروه بیحیا ایشان را تیرباران کردند و بسیاری از آن سعادت
مندان را از پا در آورده و مجروح کردند زهیر ابن قین با ده نفر از اصحاب بر آن کافران حمله نمودند
شبث ابن ربعی بعمر گفت ما در بغزای تو نیامده مگر با محاربه زنان و اطفال مامور شده ایم آن
ملعون حیا نمود و از حمله آوردن زهیر ابن قین سپاه خود را برگردانیدند ای عنده ضعیف از سمت
لشکر شقاوت اثر راه سپر وادی سقر گردید از آن گروه اگر ده نفر کشته شدی معدوم زیرا که بسیار بود
کثرت نمی شدی معلوم و از سپاه شاه دین پناه یکنفر که کشته می شد بنظر می آمد زیرا که
ایشان کم بودند و گروه اشقیا بسیار ابو ثمامه صائدی بخدمت آن امام شهید آمد و عرض
کرد یا ابا عبد الله نفسی لنفسك الفداء هؤلاء اقتربوا منك ولا والله
لا تقتل حتی اقتل واحب ان القی الله ربی وقد صلیت هذه الصلوة
ای آنکه توئی طراز معراج نماز بر در که تو است کعبه راز و نیاز هر جا که توئی کعبه حاجت آنجاست
گر خاک عراق است و اگر ملک حجاز فدای تو شوم این گروه اشرار بتو نزدیک شده اند و میخواهم
جان خود را فدا کنم و آرزو دارم که نماز ظهر را با تو در یابم که نماز وداع است چون آنجناب
نام نماز را شنید آه سرد از دل برکشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را یاد ما آوردی

سعید بن عبدالله حنفی

جون غلام سیاه

خدا تو را از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلت بطلبید
تا نماز گذاریم چون مهلت خواستند حصین ابن نمیر گفت نماز شما مقبول نیست حبیب ابن
مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو نابکاری
مقبول است آن ملعون در غضب شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسبش زد
اسب او از جا در آمد آن ملعون از اسب در افتاد حبیب خواست او را بقتل رساند اصحابش
هجوم آوردند و او را از معرکه بیرون بردند پس زهیر ابن قین و سعید ابن عبدالله حنفی در پیش روی آن
امام ایستادند جان خود را فدای آن جان جهان نمودند و آنحضرت با بقیه اصحاب
سعادت مآب نماز گذاردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از آن قوم بجانب آن
امام عالیشان می آمد آن دو بزرگوار آن را بجان خود میخریدند تا آنکه سعید ابن عبدالله
سعادتمند از کثرت جراحات از پا در آمد و می گفت خداوندا تو لعنت کن
ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا پیغمبر خود از من سلام برسان بر آنچه را متحمل
شدم از الم جراحتها خداوندا اینها همه بجهت یاری ذریه پیغمبر تو بود پس یاری کن تو
ایشان را و مرا برحمت خود مستعد دار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر
در بدن او بود زیاده بر آنچه باد رسیده بود از زخم نیزه و شمشیر و بروایت این نما
فرصت نماز بایشان ندادند بلکه نماز را بایماء و اشاره ادا کردند بعد از آن جون

که غلام سیاهی بود وآزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود بخدمت آن سید عالمیان آمد وبلی
ادب را بوسید واجازهٔ حرب خواست حضرت فرمود تو از من مأذونی بهر جا که خواهی
برو وخود را بغم ما مبتلا مکن عرض کرد یا بن رسول الله در زمان رفاهیت ونعمت شما
کاسه لیسی شما کنم ودر زمان شدت شما را واگذارم وبروم یا بن رسول الله میخواهی که من
با این روی سیاه وحسب تباه وبوی اکراه شهید شوم وسفید رو وخوشبو داخل بهشت
شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را مخلوط کنم بخونهای مطهرهٔ شما
چرا بباغ جنان من سفید رو نروم چرا بنزد پیمبر با آبرو نروم چرا زلال شهادت
بکام من نرسد چرا شراب سعادت بجام من نرسد بهیچ گلبنی وگلزار هیچ گلشن وباغ
نکرده منع فغان هیچ باغبان از زاغ پس رخصت یافته بمیدان کارزار چون آن غلام
سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه وشام آمد این رجز میخواند کَیْفَ یَرَى الْکُفّارُ
ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالسَّیْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِی مُحَمَّدٍ اَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسانِ
وَالْیَدِ اَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ چگونه می بینید جماعت شمشیر زدن غلام سیاه را
در راه اولاد پیغمبر وبدست وزبان منع میکنم از ایشان شر دشمنان را با سید واری رحمت الله
در روز قیامت پس خود را بر آن سپاه دلال زد ودر دریای حرب غوطه ور شد وجدال
کوشید تا شربت شهادت نوشید در الحال مظلوم کربلا بر بالین وی آمد وگفت اَللّهُمَّ
بیض

بَیِّضْ وَجْهَهُ وَطَیِّبْ رِیحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرارِ وَعَرِّفْ بَیْنَهُ
وَبَیْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خداوندا روی او را سفید وبوی او را خوش گردان واو را با نیکو
کاران محشور گردان ودر میان او وآل محمد جدائی مینداز از امام محمد باقر منقول است
که چون قوم بنی اسد بعد از ده روز دیگر آمدند ونعشها را دفن میکردند نعش آن غلام را
یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود بروایت سید ابن طاوس ع پس عمرو ابن خالد
صیداوی بخدمت آنحضرت آمد وگفت یا بن رسول الله مرا رخصت کن که باصحاب خود
ملحق شوم وشهادت ترا نه بینم نمیخواهم که زنده باشم وببینم تنهائی ترا حضرت فرمود
که برو که ما هم همین ساعت بتو ملحق میشویم پس بمیدان کارزار نهاد وبعد از مقاتله
بسیار بشهدای ابرار پیوست سید ابن طاوس ذکر کرده است که حنظلة ابن اسعد شامی سپر وار
در پیش روی آن امام اخیار ایستاد وتیر ونیزه وشمشیر آن کافران را بر روی وسینه
وگلوی خود میخرید واو مردی بود قاری قرآن وناقل حدیث پیغمبر آخر الزمان عارف
آگاه وسالک در راه بر رهروان طریق وفا دلیل بود بکوی کعبهٔ صدق وصفا خلیل بود کلیم بود
در وادی لن ترانی جهانی روان زدیدهٔ او آب رود نیل بود باواز بلند گفت یا قوم

عمرو ابن خالد صیداوی

حنظلة ابن اسعد

اِنِّی اَخافُ عَلَیْکُمْ مِثْلَ یَوْمِ الْأَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعادٍ
وَثَمُودَ وَالَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ وَیا
قَوْمِ اِنِّی اَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ
مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ یا قَوْمِ لا تَقْتُلُوا حُسَیْناً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ
وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَرى واینها نصیحتی است که مؤمن آل فرعون باقوم
فرعون میگفت یعنی ای قوم من می ترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته
وارد شد مانند عذاب قوم نوح وعاد وثمود وآنها که بعد از ایشان بودند وخدا
نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم می ترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزیکه
رو از محشر بگردانید بسوی جهنم وشما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است کسیکه
بر خدا افترا بندد آن لشکر بی اعتبار کوفه دشنام زبان ناسزا گفتند امام ع فرمود
خدا رحمت کند ترا ای پسر اسعد وبیامرزد این جماعت سزاوار عذاب شدند در هنگامی
که رد نمودند بتو آنچه را که دعوت نمودی تو ایشان را بسوی حق وبهزیمت نمودند
بسوی تو که دشنام دادند ترا واصحاب ترا وکشتند برادران صالح ترا در
الدو

درانوقت حنظله شیرین کلام تلخ کام برگشت وگریبان عرض نمود فدایت شوم آیا
ما نمیرویم بسوی پروردگار و برادران خود ملحق نشویم حضرت فرمود برو بسوی چیزی
که از برای تو بهتر است از دنیا وما فیها وبرو بسوی ملکی که زایل نمیشود پس گفت
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ وَعَلى اَهْلِ بَیْتِکَ
وَجَمَعَ بَیْنَنا وَبَیْنَکَ فِی جَنَّتِهِ سلام وصلوات بر تو واهل بیت تو خدا
جمع کند میانهٔ ما وتو در دار رحمت خود حضرت فرمود آمین آمین پس پا در میدان مردانگی
نهاده وقتال شدیدی با کفار نمود تا شهید شد وبیاران در روضهٔ رضوان
ملحق شد پس سوید ابن عمرو ابن ابی المطاع که مردی بود که بشرف حسب وکثرت
نماز معروف وبصفت حق شناسی موصوف قدم در صفحهٔ جانبازی گذارد ودر قتال
وجدال بسیار ثابت قدم شد مثل شیر خود را بهر طرف میزد میگشت ومی انداخت
القصه در ختم بریدن سر لعینی زدند که از قوت وتوانائی افتاد واز بسیاری خون
که از بدن نش رفته بود دست شد ودر میان کشتگان افتاد دشمنان در برگشته
بیدا شتند دست از وی کشیدند تا وقتیکه مظلوم کربلا شهید شد چون آوازی

سوید ابن عمرو ابن ابی المطاع

بگوش گوید رسید که شهید شد حیاتی ع از جان حبیب و کاردی از میان موزهٔ خود
برآورده جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی ابن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و
مقاتله نمود تا رخت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید پس قرة ابن ابی قرهٔ
غفاری مبارز میدان شد و بمحاربهٔ القوم کوشید تا جام شهادت نوشید پس عمرو
ابن مطاع جعفی بمیدان درآمد و میگفت برادران من امروز از جهان رفتند نفس
بسینه ما ساکه همه مهمان رفتند براه خود دلتشنه تشنه لب همگی برای خوردن
کوثر بسوی جنان رفتند تو نیز از پی یاران و دوستان بشتاب که دوستان همه‌ای
هم آشیان رفتند این بگفت و روی بکفار نهاد هم تیغش را سر مخالف سپر شد هم جانش
سنان را هدف جنگ کرد تا آنکه بدرجهٔ شهادت فایز شد بعد از آن حجاج ابن
مسروق پیش آمد و زمانی اذن بگرفت و ابو سعید رجزخوانان بمیدان شتافت و میگفت اقدام
حُسَیْنًا هادِیًا مَهْدِیًّا اَلْیَوْمَ تَلْقی جَدَّکَ النَّبِیّا ثُمَّ اَباکَ ذَا النَّدی
عَلِیّا ذاکَ الَّذی نَعْرِفُهُ وَصِیّا وَالْحَسَنَ الْخَیْرَ الرَّضِیَّ الْوَلِیّا وَ
ذَا الْجَناحَیْنِ الْفَتَی الْکَمِیّا بعد از آن حمله کرده و مقاتله نمود تا آنکه شهید شد
و بعد از آن جناده ابن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربهٔ بسیار بشهادت رسید

یحیی ابن سلیم مازنی
قرة ابن ابی قره
عمرو ابن مطاع جعفی
حجاج ابن مسروق
جناده ابن حارث

بعد از او

و بعد از او عمرو ابن جناده قدم بمعرکه نهاد و جهاد کرد تا شهید شد بعد از آن عبد الرحمن
مبارزهٔ معرکه نبرد شد و جان شیرین خود را نثار موکب جان جهان فرزند پیغمبر آخر
الزمان نمود بعد از او زهیر ابن قین بجلی پیش آمد و او از بزرگان لشکر سید الشهدا ع
بود و در راه با آنحضرت ملحق شده بود و بعزم جان فشانی همراهی با آنحضرت کرده بود
و زنش را طلاق داده و بقبیله خود فرستاد چون میدانست که کشته میشود بالجمله بعد از
استرضا از آن اشرف ناس روانهٔ میدان کارزار شد و میگفت اَنَا زُهَیْرٌ
وَاَنَا ابْنُ قَیْنٍ اَذُودُکُمْ بِالسَّیْفِ عَنْ حُسَیْنٍ منم زهیر ابن قین که شما را
دفع میکنم بشمشیر خود از حسین و شعری چند دیگر خواند و حمله کرد بر آن روباه صفتان و صد
بیست نفر از آن اشرار را بدار البوار روانه کرد پس کثیر ابن عبد الله شعبی و مهاجر ابن اوس
تمیمی بر او حمله کردند و ضربت بر او زدند تا او را از پا درآوردند جناب امام حسین ع با و
خطاب کرد لا یُبْعِدُکَ اللهُ یا زُهَیْرُ خدا تو را از رحمت خود دور نکند ای زهیر
خدا لعنت کند کشندگان تو را هم چنانکه لعنت کرد کسانی را که ایشان را مسخ کرد بقرده
و خنازیر پس بعد از او حبیب ابن مظاهر پیش رفت حبیب پیری بود کهن سال عمر
او بهشتاد و شش سال رسیده بود و آن بزرگوار از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین

عمرو ابن جناده
عبد الرحمن ابن عروه
زهیر ابن قین
حبیب ابن مظاهر اسدی

بود بخدمت حضرت محمد مصطفی ص رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و
بملازمت علی مرتضی ع مشرف شده حضرت او را اعزاز و اکرام نمودی این شخص بزرگوار
و پیر عالیمقدار قرآن را تمام در حفظ داشت هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم قرآن کردی چون
اجازه حرب خواست حضرت فرمود تو از جد و پدرم یادگاری و پیری تو را در یافته
چه گونه راضی شوم که بمیدان روی حبیب بگریه درآمد عرض کرد یا ابن رسول الله میخواهم
در نزد جدت روسفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از
یاری کنندگان تو محسوب دارد الغرض بنفخ کاینات میخواهم در روز قیامت
مرا در زمرهٔ شهیدان و کشتگان در راه تو حشر کنند حضرت چون مبالغه و اصرار او
دید با نهایت حسرت و اندوه وی را اجازت داد حبیب بهوای ریاض
جنان و شرف خدمت سرور پیغمبران رو بمیدان کافران بی ایمان نهاد
و این رجز میخواند اَنَا حَبِیبٌ وَاَبِی مُظاهِرٌ فارِسُ هَیْجاءٍ وَحَرْبٍ
تُسْعَرُ وَاَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدیدِ اَکْثَرُ وَنَحْنُ اَعْلی حُجَّةً وَاَظْهَرُ وَ
اَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفاءِ اَغْدَرُ وَنَحْنُ اَوْفی مِنْکُمْ وَاَصْبَرُ حَقًّا وَاَتْقی
مِنْکُمْ وَاَعْذَرُ منم حبیب ابن مظاهر سواره نامدار در زمانیکه آتش حرب شعله زند

و شما

و شما اگر چه بحسب شماره بیش از ما هستید لکن حجت ما بر شما غالب و ظاهر میباشد و اگر شما صاحبان
عذر میباشید لکن ما ئیم صاحبان وفا که بعهد خود باقی میباشیم و بر نیزه و شمشیر شما صبر میکنیم پس آن
شجاع دلاور بر آن قوم اشرار حمله کرد و بر تیغ بیدریغ بر خاک هلاک انداخت و بدرک اسفل
رسانید و بروایتی یکصد و بیست نفر را بجهنم فرستاد چون کرم کوشش بود منافقی از طایفه بنی
تمیم طعن نیزه بر آن عالیمقدار زد که از مرکب افتاد چون خواست برخیزد حصین ابن نمیر تیغی
بر سر آن بزرگوار فرود آورد که بر زمین افتاد و تمیمی ملعون که او را بدیل ابن صریم مینامیدند سر
او را از بدن جدا کرد بروایت محمد ابن ابی طالب مولوی حصین ابن نمیر سکونی سر او را
بریده بر گردن اسبش آویخت و صاحب مناقب بروایت اول میگوید بدیل ابن صریم
سر او را از بدن بریده و بر گردن اسب خود آویخت و روانه مکه شد چون داخل مکه
گردید پسر حبیب که طفل بود و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سر پدر را دید در گردن اسب
آن ملعون او را شناخت و بر او حمله نمود و سر پدر را از او گرفت و آن ملعون را
بدرک واصل کرد صاحب مناقب میگوید قتل آن امام بزرگوار بر امام کبار بسیار
تاثیر کرد و از شهادت حبیب خروش از اصحاب امام حسین ع برآمد و محمد ابن ابی
طالب میگوید که اصحاب یک یک می‌آمدند نزد آن امام و میگفتند السلام علیک

و بروایتی شصت و دو نفر

عابس بن ابی شبیب شاکری با شوذب غلام

یا بن رسول الله پس آنحضرت در جواب میفرمود برو که ما هم از عقب میرسیم و این آیه را
میخواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و بعد از آن عابس
ابن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در دل داری گفت
در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز این گمان را بتو
داشتم مبادرت نما بجهاد در پیش روی امام ع تا آنکه از جهاد کننده گان محسوب
نماید امروز روزیست که ما در تحصیل آخرت سعی تمام نمائیم و مزدی عظیم
از خداوند کریم بیابیم تا حساب روز جزا در پیش ما آسان شود و بعد از امروز
دیگر از ما عملی صادر نمیتواند شد پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت
امام مؤمنان ع آمد و سلام کرد و عرض کرد یا بن رسول الله اَمَا وَاللهِ مَا أَمْسَىٰ
عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ قَرِيبٌ وَلَا بَعِيدٌ أَعَزُّ عَلَيَّ وَلَا أَحَبُّ
إِلَيَّ مِنْكَ بخدا قسم که در روی زمین از دور و نزدیک عزیزتر و محبوب تر
از تو در نزد من کسی نیست اگر می توانستم که ظلم و ستم و کشتن را دفع کنم از تو بچیزی
که عزیزتر از جان و خونم باشد هر آینه میکردم پس گفت السلام علیک یا ابا
عبدالله گواه باش که من بر دین تو و پدر تو میباشم و بر طریقه شما جان می سپارم

این را

این را گفت و شمشیر را از غلاف کشیده رو بمیدان نهاد عابس در شجاعت مثل و نظیر
نداشت و صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع ابن تمیم میگوید که چون
دیدم که عابس با تیغ برهنه بمصاف می آید و مکرر شجاعت و هنرهای او را در معرکه
مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که أَيُّهَا النَّاسُ هَٰذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ هَٰذَا
ابْنُ شَبِيبٍ لَا يَخْرُجَنَّ إِلَيْهِ أَحَدٌ ایها الناس این شیر بیشه شجاعت است
این پسر شبیب است کسی بجنگ او نرود که کسی مرد میدان او نیست پس آن نامردان ترسیدند
هر چند مبارز طلبید هیچکس جرئت نکرد که بیرون رود عمر دید که کسی جرئت مبارزت
او نمیکند گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی آن گروه را مشاهده کرد
تن بکشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تیغ برهنه بر آن روباه
صفتان حمله کرد و ایشان را متفرق کرد ربیع میگوید بخدا قسم دیدم او را که زیاده از
دویست نفر را که پیش انداخته بود دوانید و میزد و می انداخت پس با او گفتند
دانستم گفتم ای عابس نمی اندیشی که خود را با سر و تن برهنه در دریای حرب انداخته

شوذب غلام

عابس گفت در راه خدا هر چه آدمی کند سهل است بیکانی آب دار چه آید نشست دو
بر عاشقان غمزده باران رحمت است پس از اطراف و جوانب بی در آمده در جنهای
بسیار بر روی زدند و آنقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس
سرش را از بدن جدا ساختند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند
من کشته ام عمر گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد
و شوذب غلام نیک فرجام نیز اذن جهاد از حضرت امام حسین ع حاصل نموده
بعد از کوشش بسیار و قتل کفار بدرجه رفیعه شهادت رسید و جان خود را فدای آن
سرور نمود پس عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری بخدمت آن سید انس و جان
آمده و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله ع بخدمت تو آمده ایم که جان خود را
فدای تو کنیم و در برابر تو کشته شویم حضرت فرمود مرحبا بشما بیائید و مهیای شهادت
شوید نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای نور دیدگان
برادر چرا گریه میکنید امید دارم که بعد از یک ساعت دیده شما روشن شود و دل شما
شاد گردد عرض کردند فدای تو شویم وَاللهِ مَا عَلَىٰ أَنْفُسِنَا نَبْكِي وَلَكِنْ

عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

نبکی

نَبْكِي عَلَيْكَ وَنَرَاكَ قَدْ أُحِيطَ بِكَ وَلَا نَقْدِرُ عَلَىٰ أَنْ نَنْفَعَكَ بخدا قسم
که بر خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما بر تو است که می بینیم که این جماعت خونخوار تو را احاطه کرده اند نمیتوانیم
نفع بتو برسانیم و دفع این اشرار را از تو نمائیم حضرت فرمود جزاکم الله خیر که بر حال من دارید
خدا شما را جزای خیر دهد پس آن سعادتمندان حضرت را وداع کردند و لبوی میدان
روان شدند و بعد از کارزار بسیار و کشتن آن گروه شقاوت آثار تاج دار افسر
شهادت و برازنده خلعت سعادت گردیدند هر کس که بپای سروری سر ننهد نخل
چمن او بر ندهد کی بر سر او افسر شاهی ننهند تا در ره جانبازی آن سر ندهد بعد از
شهادت آن دو بزرگوار آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد
و قاری قرآن بود دیگر رود و زیبا خو با عذاری چون گل ارغوان و رخساری مانند ماه تابان
عازم جانبازی شد و در بعضی از کتب ذکر شده که آنحضرت فرمود تو را با امام زین
العابدین ع بخشیده ام از او اذن و رخصت بگیر غلام خدمت آن بزرگوار آمد و عرض
کرد که جهت رخصت جانبازی بخدمت پدر بزرگوارت رفتم فرمود اختیار من با شما است
میخواهم اذن دهی تا جان خود را نثار پدر بزرگوارت کنم حضرت فرمود من تو را آزاد
کردم خود اختیار خود داری آن غلام بخدمت آن امام همام آمد کیفیت را عرض کرد

غلام ترکی

جون ازو نعمت ...

در خمیه شد و بعد از داخل شدن بگرد خیمهای حرم برآمد و فریاد برآورد که ای مخدرات
حجرات عصمت و طهارت و ای خواتین حجلات عزت و کرامت من مدتی خدمت
شما کرده ام استدعای آن دارم که اگر در خدمت شما تقصیری کرده ام مرا بحل فرمائید
و فردای قیامت مرا باز طلبید و مرا فراموش نکنید فغان و زاری از اهل بیت برآمد
پس از هر یک از موالی و اهالی حرم حلیت حاصل کرد و روی بمیدان نهاد و در وقت
امام زین العابدین ع فرمود دامن خیمه را بردارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه
حرب خواهد کرد اما چون غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را بجولان
درآورد و شعری بترکی خواند که ترجمه آن این است اگر چه من ای گوهر دهانی
نسخه مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطانی باشم گر توام هندوی حضرت
خوانی پس مبارز طلبید هر مبارزی که بمیدان وی آمد کشته شد و در آخر بسپاه حمله کرد
و بسیاری از آن کافران را بخاک هلاک انداخت آخر الامر از ضرب تیغ ستم چون
نخل امید بر پای جهاد سرور شهدا الخدرا پیاپی آن مفخر سعادت را بیند و
بر حالت او قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و روی مبارک خود را
برروی

برروی آن سعادتمند گذاشت غلام چشم باز کرد و نظر امید برروی نورانی
آن امام عالمیان افکند تبسم کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود و پس
یزید ابن زیاد ابن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر داشت و هر تیری که
می انداخت حضرت می گفت خداوندا تیرش را برنشانه آشنا کن و در عوض
آن بهشت را با او عطا کن و بآن تیرها پنج منافق را بدوزخ فرستاد پس حمله
نمودند و گرفته زخمش دادند در آن که خلد مقامش پس ابو عمرو نهشلی
و بقول بعضی خثعمی بمیدان رفت و او مردی بود از عباد و زهاد و قاری
قرآن و چون عمر خود را بعبادت بسر آورده و روزگار در خدمت
سروران بسر برده شب و روز در قیام و صیام می بود و در دادن
خمس و زکات مواظبت می نمود بارها سالک حج بیت الله الحرام
در رکاب سبط ارجمند رسول انام بود چون خود را بر صف مخالفان زد
و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد و بعد از قتال بر می گشت و بخدمت
آن امام اخیار می آمد و می گفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا

یزید ابن زیاد ابن شعثا

ابو عمرو نهشلی

فی جنة الفردوس تعلو اصعدا ای رب باد تو را که هدایت یافتی و برشد
رسیدی و ملاقات خواهی کرد بعز خدا را در بهشت فردوس و در درجات بلند
بالا خواهی رفت و چندان کوشید تا آخر الامر عامر ابن نهشل او را شهید کرد پس [illegible]
ابن [illegible] و مالک ابن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند
و در برابر آن گروه بیوفا برآمده داد مردی و مردانگی دادند و جمعی را بجهنم فرستادند
و جان خود را فدای سرور احرار نمودند بعد از آن یحیی ابن کثیر انصاری مبارز میدان
گردید و بر آن قوم حمله نمود و چهل نفر از آن ناکسان را بدوزخ فرستاد پس او را شهید کردند
بعد از او مجمع ابن عبدالله بمیدان قتال و جدال نمود و بسیار شجاع و دلیر بود که در
یک حمله بیست و چهار نفر از لشکر مخالف را بجهنم فرستاد عمر سعد امر نمود او را اسیر نمایند مگر
او را گرفته و او را دستگیر نموده نزد عمر سعد بردند ملعون گفت چه بسیار شدید است نفرت
تو برای صاحبت بعد از آن امر نمود او را گردن زدند و روح شریف آن سعادت
مند با شیاطین خلد پرواز نمود بعد از آن طرماح [illegible] قدم در معرکه نهاد پس از
مقاتله و مجادله بدرجه شهادت رسید و بعد از آن جابر ابن عروه غفاری [illegible] شتافت
نمود

یحیی ابن کثیر انصاری

مجمع ابن عبدالله

نمود و او شیخی بود کهن سال در غزوات بسیار در خدمت حضرت رسول ص بوده و تعهد
بدر و حنین را نموده پس عمامه خود را که بر سر بسته و عصابه طلبید که بر سر بست امام ع در دعا گفت
فرمود خدای تعالی تو را جزای نیکو دهد پس بر آن قوم حمله نمود و هشتاد نفر را بدوزخ
فرستاد و در پیش روی امام جام شهادت بسر کشید و طایر روحش بدار النعیم پرید
و بعد از آن مالک ابن مالک بمیدان آمد و با تیغ آتشبار بر آن قوم حمله نمود و بیست
پنج نفر از اشرار را بجهنم فرستاد و هم چنان مقاتله نمود تا بدرجه شهادت رسید بعد از آن
مجمع ابن حنظله غفاری را ذوق جهاد در سر افتاد و بمیدان شتافت و جمعی کثیری از آن اشرار را بسوی
بجهنم فرستاد العقد شمشیر زد که بازو را و سست شد اسب او برو در افتاد از پشت
اسب در غلطید کرده منافقین از هر جانب بر او تاختند او را بضرب تیر و تیغ و سنان
بخاک میدان افکندند و بدرجه شهادت رسانیدند و به بعضی روایات عبدالله ابن عمر از
صحابه و ظهیر ابن حسان و هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص پسر عم عمر سعد در آن روز در رکاب
سعادت انتساب آن امام همام بدرجه شهادت فایز گردیدند لکن در بعضی از کتب
معتبره بنظر رسید لله کم بکل یسعی فی التراب ثریا وانجم فی

مالک ابن مالک

مجمع ابن حنظله غفاری

عراض الطیف قد افلوا چه بسیار از ماههای فلک عزت و جلالت که بزبانی
قبا اند و [illegible]ی درخشان که در زمین کرم کربلا از جور تیره روزان غروب کردند و کم
وجوه لقد ابلی محاسنها حر الظماء وهجیر الشمس والذبل چه بسیار از رویهای
نورانی که پژمرده کردند بجهة شدت حرارت آفتاب و حرارت تشنگی بدانکه سبب
انکه جناب سید الشهداء ع دو تن را یکبار بجهاد اشرار مقرر نفرموده آن است که بر عالم و عالمیان
ظاهر گردد که اصحاب سعادت مآب آنحضرت یکدل و یکجهت بودند با اینکه هر یک که بمیدان
میرفت و شهید میشدند دیگران بیکدیگر در جهاد سبقت می گرفتند لیکن در اینصورت مادامیکه
جان در بدن داشتند از آنحضرت مفارقت را روا نداشتند [illegible] هم در میان
شهادت با سعادت بنی اعمام سعادت فرجام سید الشهداء ع اولاد عقیل و نور
دیده سید مجتبی قاسم ابن حسن ع رسید نوبت ماتم بخاندان خلیل یا که شرح
غم آل جعفر است و عقیل نوشت خامه حکایات اولیای حسینی کند کنون احوال
اقربای حسینی گذشت ماتم یاران زنده و آزاد رسید نوبت خویش و برادر و
اولاد سخن در جائی است که تمامی اصحاب سعادت مآب جناب امام حسین ع
از پیر و جوان و آزاد و بندگان جان خود را فدای جان جهان نمودند و بقدم
یقین طریق شهادت را پیمودند شراب از جام عزت جاودانی چشیدند
و از جهان

و از جهان بسوی جنان رخت زنده گانی کشیدند بعد از اقربا و خویشان و اولاد
آن یگانه عالم ایجاد کسی نماند و نوبت شهادت با قربای آنحضرت رسید پنج
طایفه بودند از اولاد عقیل و اولاد جعفر و اولاد امیر المؤمنین ع و اولاد حسن زکی
مجتبی ع و اولاد امام حسین ع ایشان چون فرصت را تنگ دیدند بدور یکدیگر جمع
و یکدیگر را وداع کرده و از مصیبت یکدیگر اشک حسرت از دیده ریختند و عازم جان
باختن شدند و اول کسیکه از اهل بیت پا در عرصه جوان مردی نهاد عبد الله ابن عبد الله ابن مسلم
مسلم ابن عقیل بود که مادرش رقیه دختر امیر المؤمنین ع بود بمقتضای الولد الحلال
یشبه بالخال جوانی بود بیبدل و به نص حدیث مثل و شبه نداشت پس بخدمت حضرت
سید الشهداء ع آمد و بجهة اذن جهاد مبالغه بسیار و کمال اصرار نمود چون حضرت
آن سالک کوی وفا را مانند پدر او مسلم مسلم مسلمین و سالک طریق رب العالمین
دید او را در آغوش جان کشید با چشم گریان او را روانه میدان نمود چون قدم
در عرصه میدان نهاد در جز هذا اکرده و می گفت الیوم القی مسلما
وهو ابی فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا

بالکذب وکرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب امروز روز
است که گشته توام و بوصال پدرم مسلم فایز گردم و از فراق جوانان نامدار که بشمشیر اشرار
هلاک شدند خلاص گردم و بایشان ملحق توام ایشان صدیقان و در سلک یاران اخیار و نیکبختان
نامدار ما بودند که به نجابت خود رسیدند با نچه رسیدند و من هم بایشان ملحق خواهم شد
پس خود را بر آن قوم زد و بر ایشان حمله نمود بروایتی سه حمله بر ایشان نمود و نود و هشت نفر
از آن اشقیا را بسرای سقر فرستاد و چون از بسیاری تلاش و کارزار و کوشش و کشش
بی اختیار مانده شد دست خود را بر سر گذاشت که ناگاه نامردی قدم پیش می برداشت
و تیری بجانب آن مظلوم انداخت قضا را آن تیر بدست مبارکش آمد و بسر سعادت
اثرش رسید و از اسب در افتاد عمر ابن صبیح و بروایتی اسد ابن مالک او را شهید کرد
بعد از او محمد برادرش بخون خواهی عبد الله عازم میدان قتال شد و از غیر رقیه بود و جعفر محمد ابن مسلم
از آن بدبختان را تفتی آورد آخر الامر ابو جرهم اسدی که یکی از سگان روزگار
بود و لقیط ابن ایاس جهنی که جهنمی بدکردار بود او را شهید کردند پس جعفر ابن عقیل
پا در عرصه میدان گذاشت و عرصه نبرد را بنور جمال روشن کرد و رجزی چند خواند جعفر ابن عقیل
و نسب خود را بیان کرد و بعضی از مدایح سید الشهداء ع بیان کرد و خود را بر آن
گروه

گروه اشقیا زد و پانزده نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بروایتی دو نفر را
عبد الرحمن ابن عقیل پس بشر ابن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر ع قاتل او
عروه ابن عبد الله خثعمی او را شهید کرد بعد از او برادرش عبد الرحمن ابن
عقیل دامن همت بر کمر استوار کرده و قدم در معرکه کارزار گذارده و می گفت ابی
عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم وهاشم اخوانی کهول صدق
سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان وسید الشیب
عبد الله ابن عقیل مع الشبان پس آن سعادتمند بر ایشان مقاتله نمود و هفده سوار از آن کافران را
بدرک اسفل نار فرستاد و آخر الامر بضرب عثمان ابن خالد جهنی خلعت شهادت
پوشید و بروایت ابو الفرج اصفهانی عبد الله ابن عقیل نیز بود و او را خالد ابن
عثمان کشت و عبد الله الاکبر ابن عقیل و محمد ابن ابی سعید ابن عقیل و جعفر ابن محمد ابن
عقیل را نیز ذکر کرده است که در آن روز شهید شدند و در کلمات علماء
و زیارت شهدا مذکور نیستند بلکه آنچه مذکور است در کلام ایشان و در زیارت

سید الشهدا ع دو نفر از اولاد عقیل و دو نفر از اولاد مسلم بل صاحب تظلم الزهرا میگوید در روایتی است که سه نفر از اولاد مسلم و سه نفر از اولاد عقیل در آن روز کشته شدند [redacted]
[redacted] بعد از آن نوبت باولاد جعفر طیار رسید و اولاد [redacted] او که بود از اولاد عبد الله ابن جعفر دو نفر و بروایتی سه نفر بودند و مادر ایشان زینب خاتون بود در وقتیکه سید الشهدا ع از مکه بیرون آمد بعقب آنحضرت آمد و اهتمام در آن سفر کرد حضرت قبول نفرمود پس فرزندان خود را همراه آن حضرت فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و او را یاری کنند و خود مراجعت کرد و وجه آن درست معلوم نیست البته عذری بود او را و الا او اجل از این بود که از یاری آن امام زمان کوتاهی کند باری ایشان دو نهال بودند از بوستان ولایت دو ثمر از شجر هدایت دو اختر عزت افزای نیرین دو خواهرزادگان حضرت امام حسین ع بصورت آفتاب ماه بودند بمعنی عارف و آگاه بودند فرزون در رتبه از سلمان و بوذر دو فرزندان عبد الله جعفر چون دیدند که آن امام غریب در وادی کربلا تنها مانده بود و کسی از بنی اعمام بغیر از آن بزرگوار ایشان در رکاب مستطابش باقی نمانده بخدمت خالوی بزرگوار آمده و عرض نمودند که یابن رسول الله وقت آن

وقت آن شد که طایر روح ما بهوای ریاض جنان چون عم خود جعفر طیار کرد دستوری ده که در اوج شهادت پرواز کنیم و جان خود را فدای جناب مقدست نمائیم چندانی مبالغه و اصرار نموده تا رخصت یافته بجهة وداع بخدمت مادر خود زینب خاتون شتافتند و عرض نمودند که ای بانوی کاخ طهارت و ای سلیله جلیله حضرت رسالت عزم شهادت و اراده کوی سعادت داریم و اینک بجهة وداع آخرین و دیدار بازپسین بخدمت تو آمده ایم جناب زینب خاتون ایشان را نوازش بسیار نمود و بسیار تحسین و آفرین فرمود پس محمد ابن عبد الله ابن جعفر که برادر بزرگ بود بر برادر کوچک سبقت نمود در مجاهده و قدم بمعرکه نهاد و رجزی چند خواند و بر قلب لشکر زده ده نفر را بر خاک هلاک انداخت آخر الامر به تیغ عامر ابن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادرش بمیدان آمد و بنا بر ظاهر زیارت شهدا او اول او قدم در عرصه جانبازی گذارد و بنا بر بعض روایات عون بزرگ بود پس چون در میدان درآمده رجز میخواند و میگفت اِنْ تُنْکِرُونی فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهیدُ صِدْقٍ فِی الْجِنانِ

اَزْهَرُ یَطیرُ فیها بِجَناحٍ اَخْضَرُ کَفی بِهذا شَرَفاً فِی الْمَحْشَرِ
اگر نمی شناسید مرا منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق و صفا شهید شد و بدو بال خود را بر او سعادت در بهشت طیران می نماید و همین فخر کافی است در صحرای محشر آنگاه حمله کرده بیا زد و سه سوار و هیجده پیاده را از هر حمات جشانید و به تیغ عبد الله ابن قطبه شهد شهادت نوشید و به بعض روایات عبد الله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید و بعد از ایشان نوبت باولاد امام حسن ع رسید و ایشان بنا بر بعض روایات دو نفر بودند عبد الله و قاسم و بنا بر بعض از روایات سه نفر بودند که سیمی ابو بکر ابن الحسن ع بود و مادرش ام ولد بود و عبد الله ابن عقبه غنوی و به بعض روایات عقبه غنوی او را کشت و عبد الله را حرمله ابن کاهل به تیر خود هلاک کرد و کیفیت شهادت آنها و وقایع شهادت قاسم ابن حسن را علمای ما رضوان الله علیهم بطریق مختلف ذکر کرده اند بعضی قصه دامادی او را ذکر کرده اند و بعضی ذکر نکرده اند و انکار کرده اند و در کتاب منتخب خود ذکر کرده است و در مجمل حکایت جانسوز شهادت قاسم آن است که بعد از شهادت جمیع احباب آن بزرگوار

آن بزرگوار در جبین آن سلسله اطهار
نقل این عربی در کتاب حزن الایمانی نیز نسبت بحدیث داده است و ملاحسین کاشفی در روضة الشهدا ع ایراد کرده است و در محرق القلوب فاضل نراقی ذکر کرده است و در جواهر الایقان فاضل دربندی ایراد کرده است و بعض حکایت دامادی را ذکر کرده اند مرحوم محقق ع در مجلس ع در جلاء العیون خود میفرماید که قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است علی ای حال وَهُوَ غُلامٌ صَغیرٌ لَمْ تَبْلُغِ الْحُلُمَ قاسم طفل بود و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود کَاَنَّ وَجْهَهُ کَفِلْقَةِ الْقَمَرِ روئی مانند روئی ماهتاب می درخشید و شجاعت را از جد و پدر ارث داشت [redacted] چون نوبت جانفشانی بقاسم ابن حسن ع رسید او از برای جان باختن کمر بست و نزد عم بزرگوار خود آمد چنانچه تصریح شده هنوز طفل بود و بحد بلوغ نرسیده بود و چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و بنا به بعض روایات مادرش نیز همراه بود همینکه سید الشهدا او را دید که برادر را دید که بجهة کشته شدن برخاسته و رخصت [illegible] برادر گشید و چندان گریستند که نزدیک شد که مدهوش گردند و هر چند آن امام زاده بزرگوار در

طلب رخصت جهاد مبالغه و اصرار می‌نمود جناب امام حسین اجازه نمی‌فرمود حضرت فرمود
که ای قاسم تو یادگار برادرم حسن می‌باشی چگونه ترا رخصت حرب دهم و داغ
فراق ترا بر سینهٔ پر غم نهم قاسم چون دید که عم بزرگوارش رخصت حرب میدان
نمیدهد خود را بر دستهای مبارک آنحضرت انداخت و بر دستهای شریفش بوسه
میداد و التماس رخصت میکرد چون دید رخصت نمیدهد بر پای شریف آنحضرت افتاد
و پای آنحضرت را می‌بوسید که مرا رخصت ده رخصتی ده که کنم جان بره
مهر نثار تا برآرد دل ازین قوم جفا پیشه دمار یا شوم خاک شود از دم
شمشیر و سنان یا که دل یابد ازین غصه و اندوه قرار در بعضی روایات
آمده که آنحضرت فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت
ای قاسم بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد و گفت یا عم
و انت بین الاعداء وحیداً غریباً ای عم بزرگوار چگونه بمیدان
نروم و حال آنکه ترا تنها و غریب در میدان اعدا ملاحظه می‌نمایم خدا روح مرا
فدای تو گرداند آن امام مظلوم از مبالغه و اصرار قاسم راضی شد و او را اذن
حرب داد

حرب داد پس حضرت جامه قاسم را چاک زد و عمامه او را دو حصه نمود حصه بسر او بست
و حصه دیگر را بصورت کفن بر قامتش پوشانید و شمشیر خود را بر کمر او بست و روانه قتالش
نمود و فرمود برو که عمت از عقب میرسد لیکه گفت از غم دل گریه کنان شادش کرده
طایر از شکنج قفس آزادش کرد آه از حسرت آن مرغ که چون بال گشود فلک از
کینه روان جانب صیادش کرد چون قاسم اذن جهاد حاصل کرد با روی چون آفتاب
انور و رخساری چون ماه منور بمیدان در آمد و عرصهٔ قتال را از نور جمال خود روشن کرد
بعد از جولان گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی
المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا
صوب المزن اگر مرا نشناسید بدانید که منم فرزند حسن مجتبی و نوادهٔ محمد مصطفی
ای قوم این است عم حسین مانند اسیر محبوس در میان مردمانی که از رحمت خدا دورند
پس بر آن قوم بیحیا حمله کرد و با آن خورد سالی در یکحمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد پس در برابر
لشکر مخالف ایستاده و ابن سعد را آواز کرد که ای بیحیای بی شرم و ای بیوفای بی آزرم
جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد در مقام حساب از عهدهٔ آنکه یگانه وادهٔ رسالت
و اهلبیت عصمت و طهارت کرده بچه طریق بر دن خواهی آمد خدا ترا جزای خیر ندهد

براداران و فرزندان و پرده گیان حرم دیگر احدی باقی نمانده آیا فاضل وقت آن نرسیده
~~ای بیحیا دعوی اسلام میکنی و اهلبیت پیغمبر خدا را تشنه که از شدت تشنگی دهان~~ ۲۰
~~دیده ایشان سیاه گشته رو این گفت~~ ای ابن سعد اسب خود را آب داده گفت
بلی گفت وای بر تو اسب خود را آب میدهی و کسیکه پیغمبر خدا او را جگر گوشه است
از آب منع میکنی ابن سعد سر بزیر انداخت گریست لکن متعرض نشد پس قاسم مبارز طلبید
کی جرئت میدان نمیکرد ابن سعد رو با زرق شامی کرد گفت ای ازرق تو سپه سالار لشکر
شامی و هر سال مبلغ خطیر از یزید میگیری و در شجاعت در عراق و شام مشهوری کار این
طفل را تمام ساز گفت ای ابن سعد مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر میدانند از تو عجب است
مرا بحرب طفلی میفرستی گویا میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا برباد
دهی مرا عار آید که بحرب این طفل روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی‌شناسی و نظر
نکردی که او میگوید منم قاسم ابن حسن نبیرهٔ شیر خداست و شجاعت را از جد خود میراث
دارد و در معرکهٔ رزم شرارهٔ برق آتشبار از شمشیر او می‌بارد تو نظر بخورد سالی
هاشمیان مکن ایشان با شجاعت از مادر متولد میشوند بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غالب
نبودی بیک حمله لشکر ما را تار و مار کردی و دمار از روزگار ایشان برآوردی اگر
مردی قدم در میدان حرب او بگذار تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق
گفت محال است که خود بحرب او روم اما چون مبالغه می‌نمائی چهار پسر دارم
در شجاعت

[illegible]

در شجاعت مشهور یکی را فرستم سرش را بیاورد پس پسر بزرگ را طلبید و بر اسب خود سوار نمود
و شمشیر خود و سایر آلات حرب از زره و خود و نیزه و سپر و ساقین و ساعدین
بر او پوشید گفت برو سر این جوان هاشمی را بیاور چون بمیدان آمد بعد از طرید و جولان
قاسم بر او حمله کرد بعد از گیر و دار بسیار که بیان کیفیت آن ممکن نیست بزد پسر ازرق
از اسب در افتاد و کلاه از سر وی افتاد چون موی سر وی دراز بود قاسم از مرکب
خم شده و موی وی را بدست پیچیده مرکب بر انگیخت او را از زین در ربوده بگرد
میدان بگردانید و بر زمین زد و مرکب بر او راند که همه استخوانهایش خورد شد و جان
بمالک دوزخ سپرد بعد برادر دیگر آمد و همچنین آن سه برادر بدست قاسم مقتول شدند
چون ازرق جنین دید جهان روشن در نظرش تاریک گشته خشم بر او مستولی شد
بر اسب کوه پیکری سوار و سر و دوش کنارهای زرین بر آن افکند و تیغ آتشبار بر کمر بست
و نیزهٔ هیجده ذرعی بدست و خود عادی بسر و جوشن تنگ حلقه در بر کرده بمیدان قاسم
آمده گفت ای جوان چهار پسر مرا کشتی که هر یک در شجاعت نظیر نداشتند قاسم گفت
غم ایشان چه میخوری این ساعت ترا نیز بایشان میرسانم اما چون جناب امام
حسین ۴ دید که ازرق شامی خود بمصاف قاسم آمده نظر بشهرت شجاعت او بر وی
ترسید و دست بدعا برداشته که الهی بحضرت قاسم را از تو میخواهم ای مرد بسپاه از

دور و نزدیک بنظارهٔ حرب آن دو مبارز درآمدند پس ازرق نیزهٔ حواله قاسم کرد
قاسم نیزهٔ او را رد نموده بر او حمله کرد او نیز رد نمود همچنین هر یک حمله می‌نمودند
و دیگری رد میکرد تا دوازده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ازرق
بغضب آمده نیزهٔ بر شکم قاسم زد اسب او از پا درآمد قاسم پیاده شد جناب امام
حسین ع از مشاهدهٔ این حالت آه کشید یکی از یاران امر کرد جگر گوشهٔ مرا در
یاب این اسب را باو برسان قاسم دید چون عم مهربان اسب بجهت او فرستاد
خوشحال گشته سوار شد تیغ از نیام کشیده و شجاعت اسدالله‌ی بیاد آورد و
بدعای حسینی و اثر مادری دلو جگر و آن طفلان یکی حسینی ع ضربتی بکمر او
زد که بدو نیم شد فغان از لشکر شامیان برخواست حسینیان مسرور شدند
قاسم اسب او را سوار شد و لجام اسب خود را گرفت و بجانب امام شتافت
چون نزدیک شد از اسب پیاده شد و رکاب عم خود را بوسید و عرض کرد
یا عماه العطش العطش أدرکنی بشربة من الماء ای عم بزرگوار تشنگی
کارم را ساخته آنجناب زار زار گریست و او را دلداری داد بصبر و شکیبائی و خاتم
خود در دهان او گذارد قاسم گفت او را چون در دهان گذاردم گویا چشمهٔ
آبی بود

آبی بود پس سیراب شدم بار دیگر روانه میدان شد شروع کرد بحرب گاهی بر میمنه و زمانی بر میسره میتاخت
و همت خود را بر علمدار کفر آثار گماشت و بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند از چهار
جانب آن جوان را تیرباران کردند و بروایتی یکی از آن ملاعین سنگی بر بدن شریف آن
امامزاده میزد و میگفت بکشید این خارجی بچه را حمید ابن مسلم گوید من در میان لشکر عمر سعد بودم
دیدم که قاسم ابن حسن متوجه لشکر ما شد و روی او مانند ماه و خورشید و شمشیری در دست داشت
و پیراهنی و ازاری پوشیده و نعلینی در پا داشت که بند یک نعلش گسیخته بود و بخاطرم هست چپ آن
که بند نعل پای چپ او بود عمر سعد ازدی گفت والله لأشدن علیه بخدا قسم که من
میروم که بر او حمله کنم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند که اگر بر من ضربت
زند من دست خود را بجانب او دراز نکنم واگذار او را همینها که او را احاطه نموده اند
بخواهند کشت او را اگر از این معرکه برون رود پس اسب تاخت و حمله کرد بر او تا اینکه
ضربتی بر سر مبارکش زد که بر رو درافتاد و بروایتی شیبة ابن سعد شامی نیزهٔ بر پشتش زد که
از سینه او بیرون آمد و بروایتی تیغ طرحی از کثرت زخمهای تیر که بر بدنش تا رگ نمی رسید
دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب درگشت و فریاد کرد یا عماه ادرکنی
ای عم مرا دریاب تا [illegible] چون آواز بگوش سید مظلومان رسید مانند

عقاب پرواز کرد تا بر سر او آمد مثل شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله کرد و شمشیری حواله قاتل
او کرد آن ملعون دست خود را سپر نمود دستش از مرفق جدا شد و نعرهٔ زد که مرا دریابید
لشکر باعانتش یکدفعه حمله کردند جنگ در پیوسته و مغلوبه شد و نایرهٔ حرب اشتعال یافت
بنحوی که قاسم مظلوم پایمال سم ستوران شد و قاتل او نیز کشته شد حمید ابن مسلم گوید
چون غبار فرونشست دیدم آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم آمد و ایستاده و هنوز اندک رمقی در
او باقی بود و پا بر زمین می‌سائید و در روایتی دید که ملعونی میخواهد سر او را از بدن جدا نماید
و آن جوان میگوید واغربتاه و وا اماماه ایا درجهان کسی که بسر غریب تو را میکشند پس امام
آن ظالم را دور نمود حضرت چون نظرش بر اعضای پاره پارهٔ آن جوان مظلوم افتاد فرمود
یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک
او یعینک فلا یغنی عنک بخدا قسم که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و او تو را
اجابت نکند و یا اجابت کند تو را اعانت نکند و یا اعانت نماید نفعی بتو نبخشد
بعدا لقوم قتلوک دور باد از رحمت خدا قومی که تو را کشتند روی گویند چشم گشود بر روی
عم خود و مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود و بروایت حمید ابن مسلم میگوید پس او را
بر داشت و می‌بینم که پاهای او را بر زمین میکشید و سینه اش را بسینه چسبانیده بود در دل
گفتم

گفتم چه میکنند پس او را آورد [illegible] در میان کشتگان گذاشت و بروایت دیگر او را آورد
در خیمه و بخیمه گذاشت هنوز او را رمقی بود چشم گشود و عم بزرگوارش او را در بغل گرفته و می‌گریست
و میفرمود ای فرزند خدا لعنت کند کشنده تو را دشوار است بر عم تو که بخوانی تو او را
در حالیکه کشته شده باشی ای فرزند قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک ولا
عرفوا من جدک وابوک کشتند ترا کفار گویا تو را و جد تو را نشناختند پس اهل بیت
طپانچه بر صورت زدند و جامه را چاک نمودند و صداها بناله و گریه بلند کردند خصوص مادر غمدیده
قاسم حضرت فرمود صبراً یا بنی عمومتی صبراً یا اهل بیتی لا رأیتم هواناً بعد
هذا الیوم صبر کنید ای خویشان من و اهل بیت من که بعد از این روز مذلت و خواری نخواهید دید
پس ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و بزبان حال [illegible] گفت عمم که مغیث
شیعیان است سرکردهٔ قوم بیکسان است فرزند عزیز مرتضی اوست جدش شرف
پیمبران است خرم دل من که در وفایش رویم بره برادران است پس شمشیر کین برکشید
بصف دشمنان دین تاخت و گروهی از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا اینکه
بضرب عبدالله ابن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و جهت انبرای فنا به بقا شتافت
و بر [illegible] شهید شد انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دهم در ذکر شهادت اولاد امیرالمؤمنین ع زهی سعادت یاران و
یاوران حسینی زهی کرامت خیل برادران حسینی برادران محرم فخر دودمان خلیل
سلیل شاه ولایت معلم جبریل همه ظهیر شهنشاه کشور ایمانی نفیر سرور دینی باده
تشنه لبانی بدانکه کیفیت این وقایع جان سوز و مصایب غم اندوز چنین است
بعد از آنکه اکثر اقارب و خویشان جناب سید الشهدا ع بدرجه شهادت فایز شدند
و اولاد امام حسن ع کشته شدند نوبت جان بازی و قتال به برادران آنحضرت
رسید و ایشان شش نفر بودند بنا بر اشهر روایات چهار نفر ایشان از یکمادر بودند
عباس و عثمان و جعفر و عبدالله و مادر ایشان ام البنین بود دختر حزام ابن خالد
و ابوبکر ابن علی ع مادرش لیلا بود و عمر ابن علی ع مادرش در کتب مقتل مذکور نیست و عباس
از همه برادران بزرگتر بود و همه میراث از او بود و بعد از همه شهید شد از حضرت صادق
روایت شده که ام البنین مادر این چهار کشته بعد از شنیدن واقعه کربلا همیشه
میرفت در بقیع و ندبه و نوحه میکرد بر فرزندان خود بنوعی که دلها را میسوزانید و خاطرها را
اندوهگین می نمود و مردم بدور او جمع میشدند و ندبه او را می شنیدند و می گریستند و مروان
ابن حکم

ابن حکم می آمد و از گریه و ندبه او میگریست پس سزاوار است که دوستان و شیعیان در این مصیبت
گریه و زاری نمایند و حوائج خود را از خداوند جبار بخواهند چرا که مجلس مصیبت ابوالفضل العباس است
و آنحضرت باب الحوائج دوستان میباشد و چه گونه میشود که شیعیان و دوستان در مصیبتش
ساکت باشند نثوم فدای تو ای افتخار زمره ناس برادر شه لب تشنه حضرت عباس برآ
زگلشن آغوش شاه بدر حنین طراز رایت سلطان دین امام حسین زماتم تو رسیده آه
تا بماهی و ماه ز دیده دجله اشک و ز سینه شعله آه بشیعیان نظری کن که بینوای تواند
تمام مستمع مجلس عزای تواند مرویست که چون نوبت به برادران آنحضرت رسید
اول کسیکه از ایشان قدم بعرصه میدان گذاشت ابوبکر ابن امیرالمؤمنین ع بود که اسم
شریفش عبدالله بود و باین کنیه شهرت یافته بود و مادرش ام لیلی دختر مسعود
ابن خالد از قبیله بنی تمیم بود بعد از رخصت از امام و وداع آن زبده انام رو بمیدان نهاد
و میگفت شَیْخِی عَلِیٌّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ مِنْ هَاشِمِ الصِّدْقِ الْکَرِیمِ
الْمُفْضِلِ هٰذَا الْحُسَیْنُ ابْنُ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ نَفْدِیهِ نَفْسِی مِنْ أَخٍ مُبَجَّلِ

ابوبکر ابن علی ع

بدرم علی کرار است از ذریه هاشم که منبع صدق و راستی و فضیلت است و اینک برادرم
حسین ع فرزند نبی مختار است جان خود را فدای او میکنم که برادر نامدار منست پس بر قوم
حمله آورد و پیوسته مقاتله نمود تا آنکه بتیغ زجر این بدر بخت آن بزرگوار بدرجه شهادت رسید
و بعضی قاتل آن بزرگوار را بعبدالله ابن عقبه غنوی نسبت میدهند آنچه معلوم میشود قاتل آن
امام زاده در آن از دهام منتهی نشده بعد از آن برادر نامدارش عمر ابن علی ع برخاست
و از جهت طلب خون برادر از جا حرکت کرد و او جوانی بود دلاور و شجاعی بود نامور
و آنچنانچه از زیارت ناحیه مقدسه مستفاد میشود مجهول بود بعد از رخصت از روی
خشم و قهر تمام بمیدان تاخته و رجز خوانان خطاب بزجر قاتل برادر خود نموده میگفت
أَضْرِبُکُمْ وَلَا أَرَی فِیکُمْ [illegible] ذَاکَ الشَّقِیُّ بِالنَّبِیِّ قَدْ کَفَرْ یَا زَجْرُ
یَا زَجْرُ تَدَانَ مِنْ عُمَرْ لَعَلَّکَ الْیَوْمَ تَبُوءُ مِنْ سَقَرْ امروز شمشیر
خود را بر فرق شما میزنم و نمی بینم در میان شما مردی که مقابل من باشد و مرا باز دارد آن
شقی بدبخت و کافر شد به پیغمبر که برادر مرا کشت ای زجر ای زجر پیش بیا به بین
چگونه بسقر جای خواهی گرفت پس اول حمله نمود بزجر قاتل برادر خود و او را بجز بی روانه سقر
نمود و بعد از آن متوجه لشکر کفار شد و شمشیر آبدار بر آن ناکسان نهاد و میگفت خَلُّوا
عِدَاةَ الله

عمر بن علی ع

عِدَاةَ اللهِ خَلُّوا مِنْ عُمَرْ خَلُّوا عَنِ اللَّیْثِ الْعَبُوسِ الْمُکْفَهِرْ یَضْرِبُکُمْ
بِسَیْفِهِ وَلَا یَفِرْ لَیْسَ فِیهَا کَالْجَبَانِ الْمُنْجَحِرْ و پیوسته مقاتله نمود و بسیاری از
ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گشت پس عثمان
ابن امیرالمؤمنین ع که با عباس ع از یکمادر بودند برخواست و حضرت امیرالمؤمنین ع او را
عثمان نام نهاده بود خواست که هم نام عثمان ابن مظعون باشد که از اکابر صحابه
پیغمبر ص بوده و با آنحضرت بسیار مانوس بود و در آنوقت بیست و یکسال از عمر شریفش
گذشته بود بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و اذن حرب گرفته و قدم در میدان حرب
نهاده و میگفت إِنِّی أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ شَیْخِی عَلِیٌّ ذُو الْفِعَالِ
الطَّاهِرِ وَابْنُ عَمٍّ لِلنَّبِیِّ الطَّاهِرِ [illegible] حُسَیْنٌ خِیَرَةُ الْأَخْیَارِ پس
بر آن گروه بیحیا حمله نمود خولی ابن اصبحی تیری بر پیشانی آن امام زاده مطهر زد که از اسب
در غلطید ابان ابن حازم سر آن بزرگوار را جدا نمود پس جعفر ابن علی ع که نوزده سال
از عمرش گذشته بود از برای ادراک فیض شهادت برخواسته بخدمت برادر بزرگوار
آمد زمین ادب را بوسه داد و اجازه حرب خواست و بعد از رخصت رو بمیدان آورد

ع مقم ...

عثمان ابن علی ع

چون در معرکه قتال ایستاد ندا نمود یکتا مرا نام جعفر بود پدر جانشین پیمبر بود حسین عالی الکمین جاکرم بعباس لکن زنکم ادرم با هنک تیر و زبان و سنان کنم گفتگو با شما گوفیان شما را نصیحت نشد سودمند با شید دیگر سزاوار بند نخزد ازاین گفتگو جز ستیز سخن را کند قطع شمشیر تیز پس یک حمله آن مرد شیر روان تنی چند افکند از شامیان بعد از قتال شد خولی ابن یزید اصبحی تیری بر شقیقه یا دیدهٔ آن بزرگوار زد که با آن تیر بوالدکبر خود ملحق شد و در روایت دیگر لعزب هانی ابن ثبیت حضرمی لسرای باقی شتافت پس عبد الله ابن علی ع که در آن وقت بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و بروایت ابو الفرج اصفهانی اولادی نداشت عزم محاربه کرد حضرت عباس باو گفت پیش بیا و پای در میدان نه تا مردی تورا ببینم و مردانگی تورا مشاهده نمایم تا تورا از جمله مجاهدین در راه خدا حساب کنم زیرا که اولاد برای تو نیست و دل بستگی بدنیا نداری و در بعض روایات این نسبت را بجعفر ابن علی ع نیز داده اند علی ای حال پس آن نامور یکتا به برادر غزمیت مبارزت آن جماعت کفار کرد ~~و مردی و مردانگی~~ و این رجز را میخواند أَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْأَفْضَالِ ذَالِكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ ذُو الْفِعَالِ سَيْفُ رَسُولِ اللهِ ذُو النَّكَالِ فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ پس حمله بر قوم کرد و بعد از قتال بسیار بتیغ

هانی ابن ثبیت

هانی ابن ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و به برادران خود ملحق شد بعد از آنکه برادران همه کشته شدند و هم سفران همگی بار سفر بستند حضرت عباس را اندوه بسیار روی داد و هم و غم از حد گذشت از یکطرف مظلومی برادر بزرگوار و بیکسی آن والا تبار مشاهده نمود افواج هموم و غموم رو بدل او آورده صبر و آرام از او ربوده و از یکطرف ناله خواهران و تشنگی کودکان را ملاحظه نمود آلام بی یاوری ایشان دلش را بدرد آورده در آن وقت مصمم رفتن میدان شد آن حضرت از همه برادران بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای مبارکش بر زمین می‌کشید و بسیاری از ابطال عرب را کشته پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر بر افراشته بالجمله مبارزی بود نامدار و جرئت و قوت او در میان عرب در غایت اشتهار و مردی خوش سیما و نیکرو که او را ماه بنی هاشم می‌گفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار سید اخیار بود چون تنهائی برادر بیکس را دید پس علم را برداشت و آورد بالای سر مبارک آن حضرت نصب کرد و عرض کرد یَا أَخِي هَلْ رُخْصَةٌ ای برادر جان آیا رخصت جهاد دارم که جان خود را فدای تو نمایم حضرت از استماع جان سوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بین خود روان کرد بحدیکه محاسن مبارکش تر شد فرمود

عباس ابن علی

یَا أَخِي أَنْتَ صَاحِبُ لِوَائِي وَعَلَامَةُ عَسْكَرِي ای برادر جان تو علم دار منی و نشانهٔ لشکر منی چون تو رفتی نشانهٔ لشکر بر طرف میگردد ای برادر جان در این صحرا و اهل بیت مرا تنها میگذاری و بکجا میروی عباس عرض کرد ای برادر جان دلم از ظلم و جفای مخالفان تنگ شده است و از زندگانی خود سیر شده ام میخواهم طلب خون برادران خود از این ظالمان کرده باشم زدود چرخ دیگر زنده کی نصیبم نیست برو ور کار دگر طاقت شکیبم نیست ستاده لشکر کفار در برابر تو دل صبور ندارد دگر برادر تو حضرت عباس چندان زبان بعرض و التماس گشود و تضرع و ابتهال نمود که امام غریب را حالتی عارض شد که آهش از ماهی تا ماه را غریق دریای الم حریق و آتش غم نمود و فرمود اکنون که ارادهٔ حرب مخالفین داری و عازم سفر جان و شایق لقای پروردگار عالمیانی اول بجهة اتمام حجت در مقام نصیحت این قوم بی شرم بر آی بلکه پا از طریق بی شرمی کشیده آبی به تشنه لبان اهل بیت دهند که بیش از این تاب تشنگی ندارند کنون که خواهش حرب مخالفان داری پس هوای سرافرازی جنان داری یا اهل بیت دل آزرده آب پیدا کنی علاج تشنگی بیکسان صحرا کنی چون حضرت عباس اجازه حرب حاصل نمود تیغ مصری حمایل کرد و سپر مکی در کتف آویخت نیزهٔ چون مار ارقم بدست گرفته و کمانی در بازوی

بازوی

بازوی ارجمند افکند و خود رومی بر سر نهاد و بر مرکب کوه پیکری سوار گردید پس بگریست که عباس را حلال کنید چه سایر شهدا کشته اش خیال کنید و چون تیز زبانی بجوش و خروش آمده رو بمیدان نهاده و عرصهٔ میدان را بنور جمال خود منور گردانید و بعد از طرید و جولان در میان میدان عنان مرکب را باز کشید و فریاد بر آورد که ای لشکر کوفه و شام وای بر شما ستم فرجام وای فراموش کنندهٔ عهود وای حسود مردود این شه سواری که تا جش بگوهر گران بهای شهادت زینت یافته و نور جمالش بزمانی و زمان تافته همان کسی است که زینت دامان فاطمه زهرا و زینت بر دوش رسول خداست این است که شیر خدا او را بجان پرورید و رسول مختار بجهة او آهو از صحرا طلبید و این عترت طاهرهٔ او که تشنه و گرسنه اند فرزند و فرزند زادگان حضرت رسالت و شاه ولایتند اگر جد و پدر صاحب لوای عرض اگر و ساقی حوض کوثر نمیدانید دعوی اسلام شما چیست و اگر خود را مسلمان میدانید این از شرط مسلمانی نیست که دیو و دد و وحش و طیور همه سیر آب و جگر گوشه گان رسول خدا در تشنگی و التهاب باشند کجا رواست که فرزند ساقی کوثر بود ز ظلم در این دشت جور تشنه جگر حیاتی تشنه لب و دیو و دد همه سیراب فرات جاری و اولاد مصطفی بی آب اگر بگمان شما اطفال ما گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی

دهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند و اگر آب باطفال تشنه کام سید انام ندهید
بگذارید بسوی هند و روم روند و حجاز و عراق را باشما واگذارند از سخنان فرزند علی مرتضی در میان
آن قوم دغا غلغله و غوغا افتاد جمعی گریه و زاری آغاز کردند و قومی بد شنام و هرزه زبانی
گشودند و بعضی بفریاد و فغان درآمدند و برخی از ندامت و تأسف دستها بر هم میزدند
پس شمر ملعون و شیث ابن ربعی از لشکر بیرون آمده و گفتند ای پسر ابو تراب اگر همه روی
زمین را آب بگیرد قطرهٔ از آن را بشما ندهیم مگر در بیعت یزید داخل شوید در روایت
بحار حضرت عباس هر چند ایشان را موعظه و نصیحت کرد نفع نبخشید و سخن حضرت را
نشنیدند پس مراجعت نمود بسوی برادر و کیفیت را بعرض حضرت رسانید آنحضرت سر را
بزیر انداخته و گریست گریهٔ شدیدی ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش العطش بگوش
عباس رسید از شنیدن ناله و خروش آن غریبان و بیکسان بیتاب شد پس عباس سر خود را
بآسمان بلند کرد و گفت اِلٰهی وَسَیِّدی اُرِیدُ اَعْتَدُّ بِعُدَّتی وَاَمْلَاُ
لِهٰؤُلَاءِ الْاَطْفَالِ قِرْبَةً مِنَ الْمَاءِ الٰهی خداوند مهربان امیدوارم برگردم و بوعده
خود وفا کنم و آب از برای این طفلها بیاورم پس بر اسب خود سوار شد و نیزهٔ خود را
برداشت و مشک بدوش انداخت و بجانب فرات روانه شد و در روایتی
گفت

گفت باطفال که من میروم آب بیاورم انشاء الله گریه و ناله نکنید و دعا کنید که من صحیح و
سالم برگردم آن اطفال خود را از روی خاک برداشتند و دستها را بلند کردند بدرگاه خداوند
عالم که ای حمید متعال عم بزرگوار ما عباس را صحیح و سالم برگردان که آب از برای ما بیاورد
که جگر ما از تشنگی کباب شده است پس حضرت عباس روانه شد باامیدی که برمیگردد با این
سبب با برادر خود مثل سایر شهدا او وداع نکرد پس حضرت بعلم امامت میدانستند
که عباس شهید میشود همینکه چند قدم راه رفت دید بعقب سرش صدای گریه می آید و کسی او را
صدا میزند چون نگاه کرد دید که امام مظلوم گریه کنان می آید و آهسته آهسته صدا میزند ای برادر
عباس صبر کن تا یکدفعهٔ دیگر تو را سیر به بینم حضرت عباس چون این را شنید و گریست عرض کرد ای برادر
مگر من کشته میشوم حضرت گریست و آن دو برادر دستها را بگردن یکدیگر درآوردند آنقدر گریستند
که نزدیک بود که مدهوش شوند پس بعد از وداع حضرت عباس روانه فرات شد چهار هزار نفر از
سواره و پیاده که بر آب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند جناب عباس گفت ای قوم
بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید آیا جایز میدانید که منع کنید حسین و
عیالش را از آب فرات و حال آنکه سگها و خوکهای بیابان از آن میآشامند آیا روا است
که حسین ع با اطفال و عیال او از تشنگی در کنار شط فرات بمیرند حدیث آب زلب تشنگان

با دل بشنو تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی چهار هزار نفر که موکل آب فرات بودند
چون این سخنان از حضرت عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند و بر روایت
طریحی پانصد نفر از ایشان تیرها بجانب آنجناب انداختند پس آن هژبر معرکه هیجا و شیر
بیشه شیر خدا سپر بر سر کشید و نیزه بر پا کوبش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله نمود و جمع کثیری از
ایشان را بر زمین انداخت و بروایتی هشتاد نفر را هلاک نمود و بقیه را متفرق ساخت
و اسب خود را بفرات رسانید و اَرَادَ اَنْ یَشْرَبَ الْمَاءَ فَذَکَرَ عَطَشَ الْحُسَیْنِ ع
وَاَطْفَالَهُ وَعِیَالَهُ کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد پس یاد آورد از
تشنگی امام حسین ع و عیال و اطفال او [redacted] بخاطر آمدش از لعل خوشک
سرور دین فشاند از کف خود آب را وگفت حسین چه شد وفای تو عباس مهربانی
تو چه شد بشاه تشنه جگر جان فشانی تو هوای آب مگر برده از جان هوشت که از
برادر لب تشنه شد فراموشت و بروایت منتخب گفت وَاللّٰهِ لَا اَشْرَبُ الْمَاءَ
وَسَیِّدِی الْحُسَیْنُ ع وَعِیَالُهُ وَاَطْفَالُهُ عِطَاشٌ لَا کَانَ ذَالِكَ اَبَدًا یعنی بخدا
آب نمیخورم و آقای من حسین و اطفال او تشنه باشد هرگز نخواهم چنین شد آب را ریخت
پس مشک را پر آب نمود بدوش راست گرفت و بروایت منتخب از شریعه بیرون آمد
و اشعاری

و اشعاری میخواند که مضامین آن این است ای عباس هرگز نباشی بعد از حسین که آب سرد بنوشی مهیات
این بسیار خیال بعید است کسیکه صادق و امین و با دین باشد این کار نمیکند چون از شریعه بالا
آمد اطراف او را گرفته بقدری تیر بر آنجناب انداختند بر زره او نشست چون عقاب پر بر آورده
و او با این حال جنگ میکرد و بر ایشان حمله میکرد بجانب خیمه گاه می تاخت دوباره او را
احاطه نمودند در این اثناء یزید ابن ورقاء ملعون در پشت نخل نخلی کمین درآمد و بعضی ابرش این
سنان را و بعضی نوفل ابن ازرق را نیز گفته اند و حکیم ابن طفیل او را اعانت کرد ناگاه
ضربتی زد بر دست راستش که دست شریفش از بدنش جدا شد دستی که یافت زینت
از آغوش مرتضی فالکم لبرز تیغ جفا شد ز تن جدا دستی که از لوای سعادت بپای بود
بگرفت خون او همه دامان کربلا آن حضرت فرمود وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ یَمِیْنِی
اِنّی اُحَامِی اَبَدًا عَنْ دِیْنِی وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقِ الْیَقِیْنِ نَجْلِ النَّبِیِّ
الطَّاهِرِ الْاَمِیْنِ یعنی بخدا قسم اگر قطع کردید شما دست راست مرا دست بر نمیدارم
و حمایت میکنم دین خود را و برادر خود را که فرزند پیغمبر طاهر امین ما باشد پس تیغ را بدست
چپ گرفت و مشک را بدوش کشید متوجه خیمهای حرم گردید ~~آنحضرت شتابان بسوی~~
خیمهای ~~حرم میدوید~~ که ناگاه حکیم ابن طفیل در پشت نخلهٔ نیز کمین کرده بود برد این علیه

و ایشان را متفرق نمود

را آنقدر مقاتله نمود که بعضی گفته اند بر او نمود

ابن یزید ضربتی بردست چپ آن جناب زد که جدا شد جهان را خاک غم کردون

لبرکرد که آن شاهباز را بی بال و پر کرد پر روح الامینی اندم فرو ریخت که صیاد قضا

این قفنه الکنیت بی خطاب مر نفس خود نمود یا نفس لا تخشی من الکفار

وابشری برحمة الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری

ای نفس اگرچه یاوری نداری ولکن از کفار مترس و از حربه های ایشان باک نداشته باش و بشارت

باد تو را برحمت خداوند جبار و رسیدن بخدمت پیغمبر مختار و بتحقیق که این ظالمان از روی ظلم

و عداوت بریدند دست چپ مرا خدایا بچشان بایشان حرارت آتش جهنم را بروایت

منتخب مشک را بدندان گرفت و حمله بایشان نمود و از دو دست او خون میریخت ضعف براو

مستولی شد پس همه لشکر براو حمله نمودند تیری بمشک خورد و آب او ریخت پس در الحال ملعونی

دیگر تیری بسینه آن جناب زد و ملعونی دیگر عمودی بفرق همایون آن جناب زد ناگاه فرقش شکافته شد

بزمین کرم کربلا افتاد و فریاد نمود السلام علیک یا اباعبدالله ع اغثنی چون صدای استغاثه

عباس بسمع جناب امام حسین ع رسید خود را بر نعش او رسانید دید چه برادر دستهای قطع

شده و سینه بزخم تیر و سر بعمود خورد شده در خاک و خون می غلطید فریاد وا اخاه

وا عباساه و اقلة ناصراه برآورد فرمود لیعز علی والله بفراقک بسیار گریست

و بروایت بحار

و بروایت بحار فرمود الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی حال پشت من شکسته

شد و فکر و تدبیر من تمام شد کسروا بقتلک ظهر سبط محمد و بکسره ان کسرت

قوی الاسلام یا ابوالفضل العباس بکشتن تو شکسته شد پشت فرزند پیغمبر تو را و بشکستن

پشت او شکسته شد پشت اسلام را قطعوا بقطع یدیک ایدی السبط وانقطعت

به ایدی النبی الشامی بریدن دستهای تو دست برادرت را بریدند بریدن دستهای

او گویا دستهای پیغمبر خدا را قطع کردند شیخ فخرالدین میگوید که چون برادر خود را با نحال دید

فریاد وا اخاه و وا عباساه و وا مهجة قلباه بلند کرد و میفرمود و الان است بر من فراق تو

این برادر لیس او را به پشت اسب گذارده و بخیمه آورده او را بر در خیمه گذاشت و انقدر گریست

که از گریه غش کرد و بیهوش شد و لکن از کلام دیگران آوردن نعش مطهر او را بدر خیمه مستفاد

نمیشود چنانچه مهران اسدی گوید من در انموضع ایستاده بودم چون صدای عباس شنیدم و

گریه جناب حسین را دیدم با نموضع دویدم عباس را دیدم افتاده در میان خاک و خون

جان داده خود را بر روی وی انداختم شیون کردم چهل سواره و پیاده که در انجا بودند

دیدم یکباره حمله کردند گوشت و اعضای او را ذره ذره بر سر نیزه ها ربودند بدانکه در میان

نقله اخبار مشهور چنین است که بعلاوه قطع دو دست آن سید حق پرست انقدر زخم از تیر

و نیزه و شمشیر و عمود و سنگ و چوب بر بدن مبارک عباس ع رسیده بود که یک ثلث گوشت

بدنش بنوک نیزه و پیکان تیر و خنجر و شمشیر قطعه قطعه جدا شده بود و هر قدر حضرت امام

حسین ع سعی نمود که انحضرت را داخل سازد در میان شهدای دیگر از کثرت جراحات

اعضا و جوارح انجناب هرگز نمیشد در روضة فی ارشاد المفید ع ان

من کثرة الجراحات الواردة علیه لم یقدر الحسین ع ان یحمله

الی محل الشهداء فترک جسده فی محل قتله و رجع باکیا الی

الخیام و سر جدا ماندن جسد حضرت از سایر بعض از نقله اخبار این را دانسته اند

و باین سبب است که حضرت سید [illegible] السجاد ع فرمودند که از برای عمم عباس

در نزد خدای تعالی منزلتی است که در روز قیامت شهیدی نیست که آرزوی درجه عباس را

نماید مرحوم شهید ثالث اعلی الله مقامه در مجالس المتقین از کتاب تبر المذاب روایت

کرده است که چون سرهای شهدا را داخل کوفه می نمودند قاسم ابن اصبغ مجاشعی گوید

جوانی از همه خوشروتر دیدم بر اسپی سوار و سر جوان مردی را چون ماه شب چهارده

بود چند

می درخشید بگردن اسبش آویخته است و اسب بازی میکرد و هر گاه سر بزیر می انداخت

آن سر منور بزانوی میرسید پرسیدم این سر منور کیست گفت سر عباس ابن علی ع

گفتم نام تو چیست گفت حرمله ابن کاهل اسدی چند یوم گذشت همین حرمله را

دیدم روی او چون قیر سیاه گفتم چه شد روی تو چنین قبیح شده گریست گفت

بخدا قسم از زمانیکه آن سر را بر داشتم تا الیوم شبی نمیگذرد مگر انکه دو نفر می آیند

مرا میگیرند میبرند بآتش می اندازند من بعقب فرار میکنم آتش مرا فرو میگیرد با نحال

گذشته است که می بینی آن ملعون باقبح حال بجهنم واصل شد و سیعلم الذین ظلموا

ای منقلب ینقلبون مجلس یازدهم در بیان شهادت سرور سعادت اختر برج

هدایت و گوهر درج ولایت نوباوه گلشن ایمان فرزند عزیز سرور تشنه لبان شبیه حضرت

خیر البشر جناب علی اکبر ع داستانی دارم از خون جگر ای عزیزان مایه غم سربسر

جمله وصف الحال فرزند خلیل سربسر احوال یعقوب و پسر قصه از درد ایوبی فزون

قصه از قتل یحیی صعب تر قصه جان نوز فرزند حسین انکه یوسف وار شد دور از پدر

انکه اندر ماتم او روزگار   شیعیان را کرد خاک غم بسر

بدانکه از جملهٔ وقایع دلسوز
و مصیبت غم اندوز دشت کربلا واقعهٔ نوگل گلستان شهادت و سرو بستان سعادت
اشبه خلق الله بسید انبیاء ص نوباوهٔ حضرت خیر النساء و نور چشم سید اولیاء یعنی علی اکبر
قرة العین سید الشهداء است ~~و کیفیت این واقعهٔ هائله باین طریق است که چون عباس~~
~~شربت شهادت چشید و دیگر کسی نبود که با عرصهٔ میدان گذارد مگر فرزندان پیشوای~~
~~عالمیان و آنحضرت را بنابر مشهور سه پسر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر~~
~~اما علی اکبر که سید الساجدین است بیمار و علیل بود و تاب رفتن میدان نداشت و علی اصغر~~
~~طفل و شیرخوار بود پس علی اوسط که مشهور بعلی اکبر است متوجه رفتن میدان~~ شد و در عدد
اولاد امام مظلوم ع خلافست ما بین علماء بجهة اختلاف اخبار و تواریخ در کتاب
ارشاد دیلمی و طبری اولاد آنحضرت را چهار پسر و دو دختر ذکر کرده است علی اکبر که مادر او
شهربانو است دختر کسری یزدجرد که امام زین العابدین باشد و علی اصغر که شهید شد
مادر او لیلی بنت ابی مرة ابن عروه ثقفی است و جعفر ابن الحسین ع که در حیات پدر وفات
نمود و عبدالله که در روز عاشورا به تیر جفا در دامن امام ع شهید شد و سکینه مادر او
رباب بنت امرء القیس بود و فاطمه بنت الحسین ع مادر او ام اسحق ابن طلحة ابن عبدالله
تیمیه

تیمیه بود و در کتاب مناقب ابن شهرآشوب اولاد شریف آنحضرت را نه نفر ذکر کرده است
علی اکبر شهید شد که مادرش ام برّه دختر عروة ابن مسعود ثقفی است و علی اوسط که امام زین العابدین ع
باشد و علی اصغر و این دو نفر از شهربانویه است و محمد و عبدالله شهید رضیع که مادر ایشان
دختر زن امام حسن ع است و جعفر مادر او قضاعیه است و این شش پسر بود و سه دختر سکینه
و فاطمه و زینب و در کتاب کشف الغمه از کمال الدین طلحه روایت کرده است که اولاد شریف
آنحضرت ده نفر بودند شش پسر و چهار دختر علی الاکبر الشهید و علی الاوسط و علی الاصغر و محمد و جعفر و عبدالله
و علی اصغر در دامن پدر شهید شد و عبدالله که آنهم شهید شد و جعفر در حیات امام ع وفات
یافت و اولاد نسل امام از علی اوسط است و اما دختر امام سکینه و فاطمه و زینب است
و چهارم را ذکر نکرده است و بعضی رقیه گفته‌اند و بعضی عاتکه چنانچه از مقتل ابو مخنف
ظاهر میشود و بعضی دو علی ذکر کرده‌اند علی اکبر و آن را شهید دانسته‌اند و علی اصغر فهمیده اند
ولکن صحیح آن است چنانچه در بحار گفته است که علی از اولاد امام سه نفر بودند علی اکبر
و هو الشهید و علی الاوسط و هو زین العابدین و سید الراکعین ع و علی اصغر و او نیز شهید شد
و ظاهر آنکه او غیر از عبدالله رضیع است و اگرچه بعضی او را با عبدالله یکی دانسته‌اند و اصح نزد

علی اوسط شهید شد
کیفیت این واقعه
هائله باین طریق است
که چون عباس
شربت شهادت
چشید و دیگر
کسی نبود که با عرصهٔ
میدان گذارد
مگر فرزندان
پیشوای دین
و قرة العین سید
المرسلین صح

جمعی آن است که سه علی بودند علی الاکبر و آن امام زین العابدین است و عمر شریف آنحضرت
در وقت شهادت امام مظلوم ع بیست و چهار سال گذشته بود و امام محمد باقر ع در آن وقت
سه ساله بود و بروایتی چهار ساله بود و علی اوسط و آن هیجده ساله بود و بروایتی هفده ساله و شهید
شد و قبر شریف او متصل است بقبر منور امام مظلوم ع و علی اصغر شش ماه از عمر او گذشته
بود و به تیر جفا شهید شد و بمقتضای عقل و نقل نسل امام ع منحصر است در سایر اولاد امام ع
مگر آنکه حضرت کاظم ع تولد ایشان بعد از شهید شد و کان الله البداء فی شانه و هو العالم
فی شانه و هو القائم بحقایق الامور خلاصه در عدد اولاد آن مظلوم اختلافست و درست
ضبط آن از احادیث نمیشود پس بنا بر روایت مشهور آنحضرت را در صحرای کربلا سه پسر بود
علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر اما علی اکبر که سید الساجدین است بیمار و علیل بود و تاب رفتن
بمیدان نداشت و علی اصغر طفل و شیرخوار بود پس علی اوسط که مشهور بعلی اکبر است متوجه رفتن
میدان شد و او جوانی بود در حسن صورت و صباحت منظر بی نظیر بود و شبیه ترین خلق
بود به پیغمبر خدا ص و این بزرگوار در شجاعت مشهور بود بروایت محمد ابن ابی طالب هیجده سال
از عمر شریفش گذشته بود و مکنی بابو الحسن بود و مادرش لیلی دختر ابی مرة ابن عروة ثقفی بود
و اولادی نداشت و بنا بر بعضی روایات اول کشته از بنی هاشم بود و لکن مشهور است که آخر

بروایتی [illegible]

شهداء

شهداء سید الشهداء ع و علی اصغر بود بالجمله چون علی اکبر دید که تارک پدر بزرگوارش از تاج داری
تهی و رشتهٔ اعوان و انصارش رو بکوتهی آورده علم اقبالش نگونسار و شعلهٔ آتش مانند
علم هوادار است نه یاوری دارد که حمایتش شود و نه غمگساری که ظهیر کارش گردد دانست
که وقت آن رسیده که مانند ذبیح رو بقربانگاه رود و چون یوسف از پدر جدا گردد
علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و از روی عجز و نیاز معروض رای مقرب درگاه بی نیاز
داشت که ای یعقوب کنعان ولایت و ای خلیل کشور هدایت ای پدر بزرگوار
تو چه یعقوبی و من یوسف و این معرکه چاه   تو خلیلی و ذبیحم من و این قربانگاه   مرا رخصت
فرما که دمار از این گروه ستمکار و شیاطین کفار برآورم که بیش از این طاقت فراق یاران
و تاب مصیبت بیکرانم نیست چون جناب امام مظلوم ع فرزند سعادتمند خود را
دید که مهیای میدان است و عزیمت جدال دارد اشک بسیاری از دیده مبارکش بی اختیار
جاری شد چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم رسید یکبار مادر و خواهران
و عمه ها از خیمه بیرون دویدند و آواز گریه و شیون برآوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت
شهادت ترا نداریم بر ما غریبان بی کس رحم کن بالجمله مخدرات اهل بیت عصمت

اورا از رفتن میدان منع میکردند و امام حسین ع نیز اورا اجازه نمیفرمود علی اکبر تضرع و زاری

میکرد و پای پدر را می بوسید و سوگند یاد میداد که مرا رخصت حرب کن دیگر طاقت ندارم القصه

چون حضرت علی اکبر مبالغه را از حد گذرانید آن خلیل کشور هدایت و پیر کنعان ولایت

ناچار دل از عزیز خود برداشته اورا رخصت فرمود و بدست مبارک خود سلاح بر تن نازپرورش

راست آورده چون نیزهٔ آه پردگیان در کفش نهاد و هلال تیغ مصری بر میان آن غیرت

ماه کنعان بست و سپری چون قرص قمر بر دوش فرزند مهرپرور خود افکند و آن همای اوج سعادت را

بر اسب عقاب سوار نمود و بهمراهی حسرت و آه روانه قربانگاه نمود خلیل وار شهنشاه

دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته حال و دل آزرده و پریشان

حال تمام اهل حرمش فتاده در دنبال بسینه طبل عزائی نواخت مادر او بآتش غم

دل بگداخت خواهر او چگویم از غم سالار اهل بیت لقب پناه عترت اطهار

عمه اش زینب چگونه شرح نمایم که حالتش چون بود تمام دامنش از اشک دیده گلگون

بود همین نه از غم او دست غصه بر سر داشت هزار مرتبه افزون غم برادر داشت

آن بزرگوار پدر و اهل حرم را وداع نموده روانه میدان کردید سید ابن طاوس ع میفرماید که

آنحضرت نظری از روی ناامیدی بفرزند خود کرد و چشمهای شریف را بزیر انداخت

و دیدهایش

و با عزیمت فرمود و دست از روی ... [illegible] ... شده و ... [illegible]

و دیدهایش پر از اشک شد و گریست و آهی کشید که زمین بلرزه درآمد فرمود اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ

عَلٰى هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَ

خُلُقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ بارخدایا گواه باش بر این قوم که بسوی ایشان میرود فرزندم

که شبیه ترین خلق است به پیغمبر تو در سیرت و صورت و گفتار و ما هر وقت که مشتاق

لقای پیغمبر تو می شدیم نگاه بصورت میزاو میکردیم خداوندا برکت های زمین را ازیشان

منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان ایشان را از ایشان راضی مگردان که ایشان

ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس آنحضرت بانگ بر عمر

سعد زد که چه میخواهی از ما قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ وَلا بارَكَ اللّٰهُ لَكَ فِي اَمْرِكَ

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي فِي فِراشِكَ كَما قَطَعْتَ رَحِمِي

وَلَمْ تَحْفَظْ قَرابَتِي مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ خدا قطع کند رحم ترا همچنانکه قطع کردی رحم مرا و خدا

برکت از تو بردارد و مسلط گرداند بر تو بعد از من کسیرا که ذبح کند ترا در رختخواب تو

و خدا ترا هرگز نیامرزد و قرابت ما را به پیغمبر رعایت نکردی و بآواز بلند این آیه را

خواندند اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى

الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاه زاده والا مقام

جلوه کنان بجنگ آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه معرکه

از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند با قامتی چون

سرو روان و رخساری افروخته تر از گل ارغوان دو گیسوی معنبر مجعد مسلسل در پشتش

رو انداخته و دو طره شبرنگ تابدار بر سر دوش افراخته پیکری پاکش بزیور سلاح آراسته

و جمال با کمالش از هر عیب پیراسته با آن شکل و شمایل نیکو و حسن و خصایل دلجو بعرصه

نبرد آمده دو مشکین طره اش اندر سر دوش دو جعد عنبرینش بر بناگوش حمایل بود

چون خورشید انور بعینه روی او روی پیمبر بجز زلف و خطش در هیچ بابی کسی در شب

ندیده آفتابی سنانی در کفش چون شعلهٔ آه سپر بر دوش او چون خرمن ماه چه

چشم دلبرانی تیر و کمانی داشت جهان بود و هلالی در میان داشت همگی لشکر از جمال

او حیران و آواز تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برآوردند که

ای عمر سعد این جوان کیست که ما را بحرب او تکلیف خواهی کرد عمر سعد چون در نگریست

علی اکبر را بر اسب عقاب سوار دید گفت ای قوم این علی اکبر پسر حسین و شبیه ترین مردم

برسول ثقلین است چه بسیار کار با دشمن شده است که وی را بجنگ فرستاده پس علی اکبر

اسب خود را از عرصهٔ میدان بجولان درآورد و آغاز رجز نمود و می گفت اَنَا عَلِيُّ

بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ اَوْلٰى بِالنَّبِيِّ اَضْرِبُكُمْ

بالسیف

بِالسَّيْفِ اَحْمِي عَنْ اَبِي ضَرْبَ غُلامٍ هاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ منم فرزند حسین ابن علی ع

قسم بخانه کعبه که ما نسبت به پیغمبر اولی و قریبتریم از هر کس و هر چیزی در نصرت و حمایت پدر

جان فشانی میکنم و بشما شمشیر میزنم تا بدانید چه گونه است ضرب دست پسر هاشمی نسب

که فرزند شیر خداست پس علی اکبر هر چه مبارز طلب کرد کسی بمیدان او نیامد پس آن شیربچه شیر خدا

شمشیر از نیام کشید و خود را بر آن گروه بیدادگر زد و شورش در میمنه و میسره لشکر انداخت و قلب و

جناح آن سپاه را برهم زد بهر طرف که رو میکرد گروهی را بخاک هلاک می افکند و بهر جانب

که متوجه میشد از کشته پشته میساخت در بعضی از روایات است که اهل کوفه نمیخواستند اورا

شهید کنند و از کشتن او پرهیز میکردند حمید ابن مسلم میگوید ما رَاَيْتُ اَشْبَهَ بِرَسُولِ اللّٰهِ

کسیرا از او شبیه تر برسول خدا ندیده بودم و حمله میکرد بر آن قوم از چپ و راست پس چندین

مرتبه بر آن قوم حمله کرد و صد و بیست را از آن اشرار

بدار البوار فرستاد و چون جراحت بسیار به بدن شریفش رسیده بود و تشنگی بر او زور آور

شده عنان مرکب را بجانب خیمها گردانید و پیش پدر آمد حضرت دید که جراحت بسیار

بدن نازک علی اکبر رسیده است و خون بر اعضا و جوارحش جاری است و از شدت تشنگی

زبان خود را بدور دهان مبارک حرکت میدهد و می گوید یا اَبَهْ اَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي

وَثِقْلُ الْحَدِيدِ اَجْهَدَنِي فَهَلْ اِلٰى شَرْبَةٍ مِنَ الْماءِ سَبِيلٌ اَتَقَوّٰى

بها علی الاعداء ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه حرب بدنم را به تعب انداخت آیا
شربت آبی بهم نمی‌رسد تا دمار از اعدا برآورم و قوت یابم بر جدال اعداء رفتم بسوی معرکه
آبم نمی‌دهند غیر از سنان و نیزه جوابم نمی‌دهند آیا شربت آبی راه برداری که بمن دهی تا دمار
از روزگار این قوم نابکار برآورم چون حضرت این سخنان را از فرزند ارجمند شنید زار زار
گریست و فرمود یا غوثاه یا بنی اصبر قلیلا یسقیک جدک ای فرزند قلیلی
صبر کن که جدت شربتی بتو خواهد داد که بعد از این هرگز تشنه نشوی و بروایت دیگر فرمود
یا بنی یعز علی محمد و علی ابن ابی طالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک
و تستغیث بهم فلا یغیثوک ای نور دیده من بر جدم رسول خدا و بر پدرم علی مرتضی
بسیار ناگوار است که ما را یاری بخوانی و اجابت تو نکنیم و از ما استغاثه نمائی و فریاد
تو نرسیم پس او را نزد خود طلبید و خاک از رخسار و لب و دندان او پاک نمود و زبان جگر
گوشه خود را بدهن خود گذاشت و مکید اما هر دو زبان از شدت عطش و بی آبی چون نی خشک
شده بود و انگشتر حضرت رسالت را بر دهن وی نهاد و فرمود ای نور دیده برو بجهاد
اعداء که نزدیک شده که نزد جدت برسی برو که ساقی کوثر با انتظار تو است زهی
دیده اش امروز اشکبار تو است برو که تشنه لعل تو سلسبیل بود زلال خلد با علی اکبر سبیل بود
نی

پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید پس از مبارزان نامدار و شجاعان روز
کارزار که آن شیربچه نر بر ورد کار آمدند و از دست او شربت هلاک چشیدند و خود را
بر قلب لشکر زده بروایتی شصت نفر دیگر و بروایتی هشتاد نفر را بدرک اسفل نیران فرستاد
که مجموع کشتگان او دویست نفر بودند و بروایت صدوق چهل و چهار نفر بودند و بروایت
ابن شهرآشوب هشتاد نفر بود پس فغان و شیون و شورش در لشکر ابن سعد افتاد نزدیک بود
که لشکر از یکدیگر متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود حکم ابن طفیل و ابن نوفل را
که از شجاعان لشکر بودند طلبید و هر یک هزار سوار داد یکبار بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بیشه
هیجا همه را پامال کرد و در هر حمله صد و هشتاد و یک حمله آن دو هزار سوار را تا قلب لشکر دوانید
مانند شیری که در میان رمه افتد میزد و میکشت ابن سعد چون این حالت را مشاهده نمود
بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل بیش نیست گرد او را بگیرید یکمرتبه
جمیع سپاه از جا جنبیدند و دور علی اکبر را گرفتند در آن وقت آن جگر گوشه رسول خدا در دریای
حرب غوطه ور گردید آن قوم بیرحم از عقب و پیش و گرد او بر می آمدند و هر یک بر او زخمی
میزدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن او میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح میکرد

و یکی تیر باران بجانب او می افکند و دیگری خنجر بر آن حواله سینه مبارکش میکرد تا بدن
مبارکش از ضرب شمشیر و نیزه و تیر پاره پاره شد با وجود این با آن قوم بیدین محاربه
میکرد و دست از کوشش و کشش بر نمیداشت حمید ابن مسلم میگوید که منقذ ابن مره
عبدی ناگاه از کمین در آمد و ضربتی بر فرق همایونش زد که فرق مبارکش شکافته شد
و بروی زین در افتاد ضربتی بر سرش آمد که قضا گفت لعل شه ابرار شکست بازوی
حضرت زهرای بتول تا رگ حیدر کرار شکست ~~در آن وقت آن شاهزاده والا مقام~~
~~بی تاب شد از اسب سرازیر شد و دست در گردن اسب انداخت آن اسب او را بردش~~ و میل اسب
~~بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که نزدیک هر یک از مخالفان میرود ضربتی بر جسمش میزنند~~
در آن وقت برگردن پس حمید آن اسب او را برداشته میبرد که بمیان لشکر شورش
فتاد چون گروه مخالف او را از کار افتاده دیدند دورش را گرفتند و هر یک
شمشیر بر او میزدند او را بشمشیرهای خود پاره پاره کردند آخر شد در گوشه بر زمین
فتاد نزدیک بود که روحش پرواز کند فریاد یا ابتاه و واحسیناه
بر آورد که ای پدر بزرگوار اینک جد بزرگوارم مرا شربتی داد که دیگر تشنه نخواهم شد
و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو را میکشد جناب سید الشهداء علیه السلام چون
صدای

صدای بیکسی و ناله دنباله در ماندگی فرزند دلپسند خود را شنید بمیدان تاخت تا خود را
بسر کشته فرزند رساند حمید ابن مسلم میگوید ~~...~~ علی اکبر ~~...~~ گفت یا ابه
علیک منی السلام ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم محمد مصطفی و جد دیگرم
علی مرتضی و جده ام فاطمه زهراء و عمم حسن مجتبی آمده اند و مشتاق تو میباشند بعد از آن
آن نوجوان صیحه از دل دردناک بر آورد که صدای او بگوش امام رسید پس آن مظلوم قرین
رنج و تعب بروایت منتخب بی تابانه روانه بجانب علی اکبر گردید در آن وقت جبه خز دکنی
پوشیده بود و عمامه گلناری بر سر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود اول آنسرور متوجه
آن قوم بیحیا گردید و ایشان را متفرق ساخت بعد از آن ببالین نوجوان خود آمد ابن
طاوس میگوید چون آنحضرت بر سر کشته علی اکبر رسید بر بالین آمد و روی شریف را بر روی
مبارکش گذارد و فرمود قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد جماعتی را که ترا این گونه
کشتند چه جرئت داده شدند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا الی آخر و آب از دیده بر او
زور آورد و فرمود علی الدنیا بعدک العفا بعد از تو خاک بر سر دنیا ای فرزند
اما تو پس خلاص شدی از دنیا و شداید آن و ببوی روح و ریحان جنان شتافتی
پدرت ماند تنها و بیکس و در محنت و شداید دنیا لکن زود بتو ملحق خواهم شد ناگاه
زنان و دختران و خواهران آن کشته مظلوم فریاد زنان و شیون کنان از خیمها

در روایتی دیگر آنکه حضرت با آن علی اکبر رسید و از بدن نعش مفارقت کرده بود چو

بیرون رخت شد و بجانب میدان بسوی نعش علی اکبر روانه شدند و همه ناله وا علیا و وا شهیدا و وا قتیلا بر کشیدند محقق مجلسی از حمید ابن مسلم روایت می‌کند که زنی چون آفتاب درخشان از خیمه‌ها بیرون آمد میدیدید و فریاد وا ویلاه وا ثبورا وا نور عیناه وا ثمرة فواداه می‌نمود خود را بروی نعش علی اکبر انداخت پرسیدم گفت که فرزند زینب دختر امیر المؤمنین است مظلوم صحرای کربلا دست او را گرفته بخیمه برگردانیدند و از عماره ابن واقد مأثور است که دیدم زنی سر برهنه از خیمه بیرون آمد چون ماه شب چهارده فریاد وا ولداه وا مهجة قلباه یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا برآورد و خود را بروی نعش علی اکبر انداخت و می‌گفت الحان مادر وای نور دیده مادر وای در خون طپیده مادر چرا مه طالع بسمت بخون طپیان شده ز جوش لاله تو چون شاخ ارغوان شده چرا فتاده زپا سرو قد موزونت چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت چرا ز باد ستم کاکلت پریشان است ز جوش زخم بخون پیکر تو غلطان است بگو که برگ سمن چون لاله عذار تو کرد کدام سنگدل این رنگ اختیار تو کرد راوی میگوید که چون سر او برهنه بود عبای خود را بر سرش انداخت و دستش را گرفت و بخیمه برگردانید.

برگردانید پس حضرت با اهل حرم فرمود نعش علی اکبر را بردارید و بنزد کشتگان خود ببرید در آن وقت آن نعش پاره پاره را برداشتند تا بدر خیمه‌ها آوردند و اهل بیت گریه و زاری می‌نمودند حضرت فرمودند ساکت باشید و گریه و زاری منمائید زیرا که گریه در پیش اوی شماتت است بعد از این گریه بسیار خواهید نمود حال وقت گریه نیست شیخ مفید علیه الرحمه از جابر ابن عبد الله روایت میکند که چون علی اکبر شهید شد شاهزاده شهید داخل خیمه شد سکینه مظلومه نگاه بر چهره پدر نمود و دید اشک از چشمهای مبارکش جاری بجای سرشک و آه و ناله و زاری از دل می‌کشید اما چشمهایش بهر طرف از خیمه میگردید گویا از پی مکان علی اکبر میگردد سکینه عرض کرد که یا ابتاه ما لی اراک تنعی نفسک و تدیر طرفک این اخی علی ای پدر جان تو را چه شده است که نزدیک است روح مبارک از بدن اطهرت مفارقت نماید و چشمهای مبارک خود را دور میدهی برادرم علی اکبر در کجا است پس آن مظلوم آه سرد از دل پر درد برکشید فریاد نمود ای سکینه علی اکبر شهید شد چون سکینه این را شنید فریاد وا اخاه وا مهجة قلباه برآورد بی اختیار فریاد و وا اخاه گویان دوید بسمت قتلگاه که آن مظلوم از عقب دوید بازوی او را گرفت فرمود ای سکینه اتقی الله و استعملی الصبر

یعنی از خدا بپرهیز و در روز کار صبر نما سکینه گفت یا ابتاه کیف من قتل اخوها وشرد ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر نماید کسیکه برادر او را بقتل آورده باشند و جماعت پدر او را پراکنده نموده باشند و او را از وطن خود آواره کرده باشند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون راوی میگوید که در آن حال که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون میکردند [illegible] دیدم که طفلی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب چپ و راست می‌نگریست و گوشواره‌های او از اضطراب و بیم می‌لرزید ناگاه هانی ابن ثبیت ولد الزنا از لشکر ابن سعد حمله آورد و گفت من مردم تا این طفل را بکشم پس آن ملعون بکشتن آمد تا بآن طفل رسید و بکفر شمشیر بر سر آن طفل معصوم زد که برو در افتاد و جان خود تسلیم کرد در آن وقت شهربانو مدهوش ایستاده بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و گویا مرغ روحش پریده بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در بیان وداع سرور سینه فخر انبیاء سید الشهداء علیه السلام با اهل حرم و اهل بیت و شهادت علی اصغر خواهم از نو داستانی سر کنم وصف عشق از نو سر منبر کنم فاش گویم کیست عشق بدانستن راست گویم چیست کار عاشقان عشق صیاد است

مجلس دوازدهم در وداع حضرت و شهادت علی اصغر

عشق صیاد است و عاشق صید اوست هر چه باشد سر بسر در قید اوست عشق شیران را نماید در کمند عاشقان را عشق سازد ارجمند عشق از شیرین شکر خندی نمود کار فرهاد و بر خسرو فزود عشق یوسف را عذار ماه داد زان زلیخا را غم جانکاه داد عشق شاه ملک شرع مصطفی است عشق زور پنجه شیر خدا است عشق با عشق شد که اندر کربلا تشنه لب جان داد شاه اولیاء آفتاب نور بخش مشرقی سرور سالار مظلومان حسین از زن و فرزند و خان و مان گذشت در طریق عشق حق از جان گذشت بدانکه اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن دشت محنت و بلا قصه [illegible] و کیفیت آن بدین طریق است چنانکه علمای اعلام ذکر کرده‌اند که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیمار علیه السلام و امام حسین علیه السلام دیگر کسی باقی نمانده بود در آن وقت آن غریب بیابان کربلا بیسار و یمین نظر کرد یاوری ندید

[illegible] شهادت علی اصغر [illegible]

درآنوقت آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و از بیتیمی فرزندان و غریبی زنان و خواهران
و دختران برانداشید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیدهای او
بمحاسن مبارکش جاری شد سر بسوی آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَرٰی مٰا یُصْنَعُ
بِوَلَدِ نَبِیِّکَ خداوندا تو می‌بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند پس از جهة اتمام حجت صدای
مبارک را بلند کرده و ندا در داد که هَلْ مِنْ رٰاحِمٍ یَرْحَمُ آلَ الرَّسُولِ الْمُخْتٰارِ هَلْ مِنْ
نٰاصِرٍ یَنْصُرُ الذُّرِّیَّةَ الْأَطْهٰارِ آیا رحم کننده هست که رحم کند عترت احمد مختار را
آیا یاری کننده هست که یاری نماید جگرگوشگان رسول ابرار را هَلْ مِنْ مُجِیرٍ
لِأَبْنٰاءِ الْبَتُولِ هَلْ مِنْ ذٰابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ آیا کسی بهم رسد
که فرزندان فاطمه را فریادرسی نماید آیا کسی هست که دفع شر از حرم پیغمبر نماید هَلْ مِنْ
مُوَحِّدٍ یَخٰافُ اللّٰهَ فِینٰا هَلْ مِنْ مُغِیثٍ یَرْجُو اللّٰهَ فِی اِغٰاثَتِنٰا
آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که غزالان حرم
امامت را فریادرسی نماید و در روز قیامت اجر آن را از جدم رسول الله و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه خیر النساء بخواهد چون ندای بی یاوری و فریاد بی مددکاری
آن منادی سپاه اندوه بگوش اهل حرم رسید مخدرات حجرات عصمت و طهارت
این نوع

این نوع سخنان از امام حسین ع شنیدند و بیکسی و سرگردانی او را دیدند یکبار همه دست‌ها بر فرق
زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند از آسمان سرشک ملک بزمین
رسید آواز شاه دین چه بچرخ برین رسید آه از دمی که نالهٔ سلطان کربلا اندر جنان بگوش
رسول امین رسید افغان اهل بیت غریبش در آن زمان بر اوج آسمان ز بسیط زمین رسید
چون تیر ناله جست ز شست دل حسین بر سینهٔ مبارک روح الامین رسید اما چون نالهٔ مظلومی
و بیکسی پدر بزرگوار را سید الساجدین ع شنید از خیمه بیرون آمد و حال آنکه علیل و رنجور و مریض بود
و طاقت برداشتن سلاح حرب و برداشتن شمشیر نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی برو
می‌افتاد با چنین حال روی بمیدان نهاد ام کلثوم از عقبش ندا میکرد که ای نور دیده بکجا میروی
برگرد حضرت امام زین العابدین ع فرمود ای عمه بگذار جهاد کنم در برابر فرزند پیغمبر حضرت سید الشهداء ع
فرمود ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریهٔ حضرت
رسالت باو باقی میماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند امام حسین فرمود ای
فرزند تو وصی منی و من عورات را بتو سپردم و امانت‌های چند که از جد و پدر باو رسیده بود
بوی سپرد و او را وصایای چند کرد پس زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای

ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را
شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید تا دشمنان شماتت ننمایند و بعد از کشته شدن
من موی بر سر مکنید و طپانچه بر روی مزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید بود چو نافهٔ چینی
مشک گیسوم در خون ز زخمهای بدن عطف دامنم گلگون بر تیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود
سپهر اطلس اعضا پر از ستاره شود شما تمام بداغ الم اسیر شوید ز جور لشکر کفار دستگیر شوید
بروی ناقهٔ عریان شمایان سوار کنند در اضطراب چه سیماب بیقرار کنند مبادا که خراشید
صفحهٔ رو را ز غم کنید چه سنبل پریشان گیسو را مبادا که بر پیکرم نظاره کنید چه غنچه بر
بدن خویش جامه پاره کنید ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما بیکسان و غریبان
و مصیبت زدگانید و باین همه مصیبت من مبتلا میشوید و از کشته شدن من سراسیمه میگردید
از مکالمات حضرت سید الشهداء ع مخدرات حجرات عصمت بی طاقت شده آغاز
گریه و زاری را گذاشتند و حضرت ایشان را تسلی داد سید ابن طاوس ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع پس از آن آمد بدر خیمه و فرمود بخواهر خود زینب خاتون نٰاوِلِینِی
وَلَدِیَ الصَّغِیرَ حَتّٰی اُوَدِّعَهُ ای خواهر طفل صغیر مرا [illegible] وداعش نمایم پس آن
طفل را

طفل را آورد بخدمت آنحضرت و بروایت دیگر زینب خاتون علی اصغر تشنه را که
با لبهای خشکیده آورد بدست آنجناب داد که این طفل سه روز است که آب
نخورده است شربتی آب از این کافران طلب نما بجهة این طفل پس آنجناب آن طفل را
بر روی دست گرفته بمیان میدان آمد تا نزدیک لشکر بعد رسید فرمود ای قوم شیعیان مرا
کشتید و اهل بیت مرا بقتل آوردید و عهد و بیعت مرا شکستید یا دست از من بدارید
که بحرم جد خود برگردم یا یک شربت آبی باین طفل بدهید که از بی تشنگی بهلاکت
رسیده است و از شدت تشنگی بمنزل مبارک اندازه بخود میپیچد وای بر شما [illegible] و دیگر کسی
با من نمانده مگر زنان و اطفال [illegible] که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند وای بر شما اگر من
بزعم شما گناه کارم آخر این طفل گناهی نکرده است ابن طاوس ع در ملهوف روایت
کرده است که آنحضرت با ایشان در گفتگو بود ناگاه حرمله ابن کاهل ملعون تیری
بر کمان گذاشته و بجانب آن امام عالمیان انداخت آن تیر بر گلوی مبارک
آن طفل آمده و گلوی مبارکش را از هم شکافت و بروایت شیخ مفید ع و جمعی

اورا نزد آنحضرت آوردند قنداق آن طفل را پیش آورد او را می بوسید و در کنار خود گرفته
بود که آن ملعون تیری انداخت و بر حلقوم مطهرش آمد و گلویش را در هم شکافت آنحضرت
چون این حال را مشاهده نمود بی اختیار اشک از دیدهٔ حق بینش جاری گردید و او را بوسه داد
و چشمش را به آسمان کرده گفت اَللّهُمَّ اَنْتَ الشّاهِدُ عَلی قَوْمٍ قَتَلُوا اَشْبَهَ
النّاسِ بِنَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ خداوندا گواه باش بر این قوم که کشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو
پس دو دست بزیر گلوی آن طفل گرفت چون دستهایش پر از خون می شد بسوی آسمان می
افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهل است پس باز دست مبارک را
بزیر آن خون گرفت تا دستهایش پر از خون شد و بخود خطاب میکرد و میفرمود ای نفس
صبر کن و تحمل پیشه کن در بلاها که بتو میرسد پس رو بدرگاه خداوند بی نیاز کرد و عرض
کرد خداوندا می بینی که چه میکنند بما و چه بلاها میکشیم در دنیا از برای ذخیرهٔ آخرت ما گردان
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از خون گلوی علی اصغر که بسوی آسمان ریخت قطره
بر زمین نیامد و بر روایت ابی مخنف لوط ابن یحیی گفت خداوندا این فرزند دل بند
من نزد تو کمتر از ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری
ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان از حمید ابن مسلم
نقل شده

نقل شده که من با عسکر یزید بودم نظر کردم دیدم آن طفل را بر روی دست جناب سید الشهدا ع
ناگاه زنی که نور او نور آفتاب را می پوشانید از خیمه بیرون آمد گاهی می افتاد و گاهی برمیخواست
ناله وا قتیلاه و والداه و وا مهجة قلباه میکرد آن زن با دختران آمدند خود را بر روی
نعش آن طفل انداختند آنحضرت با کافران در گفتگو بود چون این حالت را دید بسوی
آن زن شتافت و بمدارا و ملاطفت او را بخیمه برگردانید پرسیدم این زن کیست گفتند
ام کلثوم است و اینها دختران فاطمه و سکینه و رقیه میباشند و بر روایت صاحب احتجاج آن
حضرت از اسب فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را گود کرد و آن طفل را بدنش را بخون
رنگین کرده و در آنجا دفن نمود پس خود مهیای میدان و مقاتلهٔ حرب آن گمراهان گردید با
بروایت منتخب عزه برد رسول خدا را پوشید و درع پیغمبر را در برکرد و شمشیر آنحضرت را حمایل
کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد آمد بر در خیمه و ندا کرد یا سُکَیْنَةُ یا فاطِمَةُ یا اُمَّ کُلْثُومُ
یا زَیْنَبُ عَلَیْکُنَّ مِنِّی السَّلامُ ای دختران نورس و ای خواهران بیکس وای یتیمان بی
پرستار و ای محنت کشان بی غمخوار و ای عیال بی مونس و ای اطفال بی معین و ای غریبان دیار
بلا و ای اسیران رنج و عنا اینک نوبت بی پرستاری شما رسیده و اینک زمان بی مددکاری
شما آمده اینک وقت رحلت من رسید و اینک نوبت شهادت من در آمد زنان و دختران
که این را از آن سید مظلومان شنیدند از خیمها بیرون ریختند بدور شمع قدش پروانه وار گردیدند

پس حضرت نگاه حسرتی بسوی ایشان کرد و آه از دل سوختهٔ خود کشید فرمود که چادرها بر سر
کنید و بند معجرها محکم ببندید و آماده اسیری شوید پس آنحضرت هر یک از دختران و خواهران را
در بر کشید و ایشان را وداع می نمود و بثوابهای حق تعالی تسلی میداد در آنوقت صدای
شیون و فغان اهل حرم بلند بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق
از زمین باسمان میرسید پس حضرت بزینب خطاب کرد که ای خواهر وای یادگار مادر بدانکه
که من امروز شهید میشوم و از دیدن شما محروم میگردم شتافتند سوی خلد اهل بیعت من
رسیده است کنون نوبت شهادت من در این بلیه ام از کی امید یاری نیست بحرب
رفتم امروز ناچاری نیست بخود تعدی اعدا بسان نظاره کنم اگر نه رو بمیدان کنم
چه چاره کنم ز حرب نیست گریزم که کار دینی است وداع آخر و دیدار واپسین است
چنین رسیده پیام از خدا به پیغمبر ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر که در مجاهده امروز کشته
خواهم شد بلکه اهل شهادت نوشته خواهم شد با ناله گفت که ای خواهر نکو مقدار
چه مادرم بتو امیدها بود بسیار وصیت است مرا با تو ای ستم دیده بگوش جان بشنو
ای خواهر پسندیده چه من بعرصهٔ میدان کین شهید شوم ترا ز لذت دیدار نا امید شوم
سرم چه مهر کنند جلوه بر فراز سنان تنم چه طره لیسمن شود بخون غلطان تو
درمیان

درمیان سراپرده در کنار باشی نشسته باشی از دیده خون چکان باشی که کوفیان لعین مطلق
العنان گردند بسیل رو بسراپردها روان گردند مخدرات سراپرده را اسیر کنند تمام راز
ره ظلم دستگیر کنند نظر بعابد از پا فتاده اندازند رسن بگردن آن شاهزاده اندازند
در این بلیه تو بر اهل بیت یاور باش بدختران یتیم بجای مادر باش متاب از شفقت
ز اهل بیت من رو را انیس هر غم و همدم باش شهربانو را بجوی خاطر فرزند نازنین هر آینه
تسلی دل زین عابدین مرا که از تب الم اهل بیت بیمار است تو غمگسار باو شو که بی مدد
گار است بدختران یتیم یتیم پرور باش بآن ستم زدگان مهربان چه مادر باش علی الخصوص
بفرزند بی قرینهٔ من یتیم کشتهٔ دشت بلا سکینهٔ من که او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است
ز دختران یتیم ستم ندیده تر است بدرد و محنت من مبتلاست مادر او تو باش ایک
بزیر دیدهٔ تر او ز ماتم الم او چو نکه داغدار من است عزیز دار تو او را که یادگار من است
شود چه بی پدر آن نازنین سکینهٔ من مشو تو غافل از آن طفل بیقرینهٔ من تو باش مونس
آن بی پدر بکرب و بلا که تا ملال نگردد دلش ز ظلم و جفا بدلنوازی آن بیکس الم دیده
بکن رعایت آن نورس ستمدیده یتیم پروری برگزیده خواهرم تو یاوری به یتیمان بکن بخاطرم

مرویست که سکینه دختر امام حسین ع مادرش رباب دختر امرء القیس است و آنحضرت را
تعلق بسیار بخودش و مادرش بود حتی آنکه درباره ایشان فرموده لعمرك اننی لاحب
دارا تكون بها سكينة والرباب بجان تو که من دوست میدارم خانه که در آن
سکینه و رباب باشند احبهما وابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی
عتاب ایشان را دوست میدارم بسبب آنکه عمده مال خود را صرف ایشان میکنم دیگرا
نمیرسد عتاب نماید در اینخصوص باری چون [illegible] سکینه در آنحال مقنعه از سر کشید
و گریه کنان بخدمت آنحضرت آمد حضرت چون او را بسیار دوست میداشتند او را بر سینه خود
بعدی چسبانید و اشک از دیدهای پاک میکرد و میفرمود سيطول بعدی یا سکینة
فاعلمی منك البكاء اذا الحمام دهانی رود باشد که زمان گریه تو برسد و بطول
خواهد انجامید گریه تو بعد از آنکه من از پیش تو بروم لا تحرقی قلبی بدمعك حسرة
مادام منی الروح فی جثمانی ای سکینه گریه مکن و دلم را مسوزان از اشک دیده خود تا روح
در بدن من است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خيرة النسوان
چون من کشته شوم تو که فرزند نازپرور منی اولا میباشی در گریستن بر من پس سکینه گفت ای پدر
استسلمت

استسلمت للموت تن بکشته شدن درداده و راضی بمرگ شده فرمود ای دختر
من چگونه تن بکشته شدن ندهد کسیکه از برای او هیچ یاوری و معینی نباشد تنها و غریب
مانده باشد عرض کرد ای پدر ما را برگردان بسوی حرم جد خود و ما را بکسی در این بیابان
مگذار آنحضرت آهی کشید و فرمود هيهات هيهات لو ترك القطا لنام مضمون
آنکه اگر دست از من برمیداشتند خود را در این مهلکه نمی افکندم و میدانستم چه کنم پس فرمود
كأني بكم غير بعيد كالعبيد يسوقونكم امام الركاب ويسومونكم
سوء العذاب گویا می بینم در این نزدیکی که شما را مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده در
جلو اسبها میدوانند و عذاب میکنند پس اهل حرم صدا بگریه و ناله بلند کردند پس حضرت
ایشان را ساکت گردانید و امر بصبر و شکیبائی نمود همه یکیک را می بوسید و تسلی میداد حتی
کنیزها و طفلهای کوچک را ابن طاوس ره میفرماید که شمر ذی الجوشن حمله کرد بر خیمه سید الشهداء
و نیزه خود را بر خیمه آنحضرت زد و گفت آتش بیاورید تا خیمه را با هر کس که در اوست بسوزانم
آنحضرت فرمود ای پسر ذی الجوشن تو میخواهی که اهل و عیال مرا بسوزانی پس شبث ابن ربعی
شمر را سرزنش کرد از این اراده آن ملعون از اراده خود در گذشت چون آنحضرت بسیاری
القوم را مشاهده فرمود دانست که بجز کشته شدن چیزی نیست پس فرمود بخواهرش

ایتینی زینب که ای خواهر حاجتی بتو دارم گفت آن کدام است حضرت فرمود ائتونی بثوب
عتيق لا يرغب فيه اجعله تحت ثيابي لئلا اجرد بعد قتلي
ای خواهر جامه کهنه که کسی را رغبتی در آن نباشد جهت من بیاور تا آن را در زیر لباس خود
بپوشم تا آنکه بعد از کشته شدن بدن مرا برهنه نکنند آن جامه کهنه در بدنم بماند و بدنم
برهنه و عریان و بی ساتر نباشد فانی مقتول مسلوب چرا که مرا می کشند و بدنم را
عریان میکنند همینکه زنان دلسوخته این را شنیدند صداها بگریه بلند کردند فریاد و
فغان برآوردند حضرت فرمود مهلا فان البكاء امامكن مدارا باشید و دیگر
در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش دارید پس جامه کوچکی از برای او آوردند فرمود این لباس
کسی است که در ذلت افتاده باشد و بروایتی این شهرت است این را نمیخواهم زیرا که این
لباس اهل ذمه میباشد پس جامه از آن وسیعتر آوردند آن را پوشید و بروایت
ابن طاوس جامه از برای او آوردند و او را پاره پاره کرد و در زیر جامه خود پوشید
پس زیر جامه حریر طلبید و او را نیز پاره پاره کرد و پوشید تا برهنه نشود آه آه چون
آن بزرگوار را شهید کردند آن جامه پاره پاره را از بدن شریفش بیرون کردند و آن
سروال حریر را ابحر ابن کعب از بدن آن نازپرور دودمان پیغمبر کند و بدنی
که از نور

که بر سینه پیغمبر و فاطمه پرورش یافته بود عریان و برهنه در میان خاک و خون انداخت و آن ملعون شقی
دستهایش در زمستان خشک میشد و در تابستان خون و چرک از آن جاری بود تا بجهنم واصل شد چون
آن امام عالمیان دل سرکرده مظلومان آن جامه پاره پاره را پوشید و اهل بیت خود را وداع
میکرد وداع بازپسین چون اهل بیت و زنان آن حالت را دیدند ناله الوداع الوداع والفراق
الفراق در آن زمان بلند شد و شورشی در میان آن بیکسان برپا شد که کسی را تاب دیدن آن
نبود مرویست که چون شهربانو دید که امام مظلوم عازم کشته شدن گردیده آمد و دامن امام را
گرفت و عرض کرد که ای آقا هرگاه شما کشته شوید خواهران شما دختران فاطمه زهراء و علی
مرتضی اند کسی متعرض ایشان نخواهد شد و اذیت بایشان نخواهند رسانید و کسی بر من رحم
نخواهد کرد و من دختر یزدجرد ابن شهریار پادشاه عجم و غریبم کسی بر من رحم نخواهد کرد و یکدفعه
اسیر شده ام و دیگر طاقت اسیری ندارم التماس دارم که نظر مرحمتی بسوی من اندازی حضرت
نگاهی بصورت شهربانو کرد و اشک از چشم مبارکش سرازیر شد و فرمود ای شهربانو درست میگوئی حکم
بنی امیه کار بر من تنگ کرده اند و راهها را بر من مسدود نموده اند لکن وقتیکه من کشته
شوم اسب من بدر خیمها بیاید و خبر مرگ مرا بیاورد تو بر او سوار شو و عنان اختیار را باو
واگذار هر جا که خواسته باشد ترا خواهد برد پس حضرت عمامه رسول خدا را که تاج سر

افتخار و درع آن حضرت را که حصار حصین اقتدارش بود پیرایه سر و بر فرمود دشمن شاه
اولیاء و سپر حمزهٔ سید الشهدا را بر دوش و میان افکنده و استوار نمود و مهیای قتال
گردید شهی کاقبال دین آرایش عرش برین آمد رکابش زینت سرپنجهٔ روح الامین آمد
سلیمانی سوار باد شد با تاج دین داری مسیحای بصد عز و شرف گردون نشین آمد
چه انوار تجلی شد عیان از سینهٔ سینا مثال پنجهٔ مهر برون از آستین آمد جلودار قضا
عنان ذوالجناح را که اسب خاصه و سواری جد بزرگوارش بود بسوی آنحضرت کشید و حضرت
جبرئیل بخدمت رکابداریش مقرر گردید و سلیمان وار آن امام اخیار بر پشت باد
پای جهان پیما برآمد قضا بامر جلوداریش مقرر شد قدر بخدمت اسلحه داریها کمر بست
رکابداری آن فخر دودمان خلیل در آن زمانی بلا شد بعهدهٔ جبرئیل فداد از دل
دلی العرش بگوش ملائک صدا که شد بعرصهٔ کین پادشاه دین تنها پیلگران گوز عشق قدسیان
خبر دادند تمام خون دل از چشم خویش گشادند مروی است که چون حضرت سوار ذو
الجناح شد دید صدای گریه می آید چون نگاه کرد دید سکینه مظلومه با پای برهنه می آید
و می گوید یا ابتاه اصبر حتی اتزود علک ای پدر صبر کن تا دفعه دیگر تو را

وداع

وداع کنم حضرت ایستاد تا سکینه آمد پس گفت ای پدر یک آرزوی دیگر دارم حضرت فرمود
بگو ای نور دیده سکینه گفت ای پدر در منزل مشوق که خبر شهادت مسلم را از برای تو
آوردند دختر مسلم را بدامن خود نشانیدی و او را نوازش فرمودی و دست بسر و صورت
او کشیدی و گفتی خدا دوست میدارد کسیرا که اطفال یتیم را نوازش میکند ای پدر من
هم التماس دارم که یکمرتبه دیگر پیاده شوی و مرا در دامن خود نشانی از آن دستی را که
بر سر ایتام مردم می کشیدی بر سر یتیم خود بکشی که دیگر تو را نخواهم دید پس حضرت پیاده
شد و آن طفل را در دامن خود نشانید و صورت او را بوسید و آنقدر گریست که
نزدیک بود که مدهوش شود و آن طفل هم بسیار گریست و بعد از وداع و گریه برخواست
سوار شد که روانه جهاد شود که صدای اهل حرم بلند شد شنو شاه دین روان و
حرم در قفای او گریان و نوحه سنج تمام از برای او زینب کشید ناله بنوعی که
در جهان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله اش چه بحر الف و رسید
کفار رسید بداد دل او جدای او زینب ز سکینه گشت در آن دشت نوحه سنج
کامد بناله مرغ چمن از نوای او بس غنچه‌ها ز گلشن آل عبا فکند دهقان روزگار
که اف بر وفای او مروی است که چون حضرت چند قدم راه رفت دید باز

دید صدای گریه می آید نگاه کرد دید زینب با پای برهنه می آید و می گوید ای برادر صبر کن
که حاجتی بتو دارم مهلاً یا اخی توقف حتی اتزود من نظری فهذا
وداع لا تلاق بعدنا ای برادر تعجیل مکن زمانی توقف کن تا از دیدن روی
تو ای برادرم و از گلستان جمالت گلی بچینم که این وداع آخر زینب است و دیگر بخدمت
نمیرسم فمهلاً یا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة وغلیل
ای جان خواهر اندکی زمانی مدارا باش پیش از آنکه از دیدارت محروم شوم تا سوزش دل را
بجهت نظاره تو اندکی تسکینی دهم ای برادر صبر کن تا یکمرتبه دیگر نگاه حسرتی بصورتت کنم و تو را
وداع کنم که دیگر نخواهم دید ای برادر صبر کن تا اندکی سوزش قلب خود را تسکینی دهم و صورت
خود را بگذارم بر پاها و دستهای تو و ببوسم موضعهائی که پیغمبر می بوسید پس حضرت ایستاد زینب
عرض کرد ای برادر مادرم در وقت وفات وصیت کرده است که هرگاه ببینم تو کفنی پوشیدی
و عازم سفر آخرت باشی بعوض او زیر گلوی تو را ببوسم حضرت پیاده شد و زینب دستها
بگردن امام درآورد و گلوی او را بوسید و هر دو آنقدر گریستند که نزدیک بود که مدهوش
شوند پس حضرت او را تسلی داد و امر بشکیبائی فرمود و گفت ای خواهر وصیت میکنم تو را
که بجهت کشتن من طپانچه بر رو مزنی و جامه خود را مدر و موی سر خود را پریشان مکن اگرچه غم و اندوه

تو

تو بسیار بهم رسد و چون طفلهای من در این بیابان از ترس ظالمان متفرق شوند تو مادری کن
و ایشان را جمع آوری و چون مرا بزبانی اقدم و مرا شهید کنند و بدنم را پاره پاره کنند
اشک از دیده جاری کن و ناله دلسوز از جگر بکش پس بعد از وداع حضرت سوار ذوالجناح
شد و روانه میدان جهاد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیزدهم در شهادت سید مظلومان

مجلس سیزدهم در ذکر شهادت سرور مظلومان اباعبدالحسین ع است
ناله های ستم باز بافلاک رسید نوبت گریه بشاهنشه لولاک رسید وقت نالیدن
مرغ دل افکار آمد وقت خون ریختن دیدهٔ نمناک رسید شد زمانی که خلل و اهم
در عقل فکند صدمه زین حادثه بر هر که ادراک رسید این چه ماتم که جهان را
همه داد بباد آب از چشم ملائک همه بر خاک رسید این چه ماتم که زبانی شکوه
نماید ز فلک که جفا بر من از این دو شمن بی باک رسید این چه غوغاست که از حجره
در آمد بفغان که ز مضراب جفا بر جگرم چاک رسید این چه غم بود که از اوقات از
حجرهٔ خلد نوحه گر ناله کنان با دل غمناک رسید خلق ز آشوب جهان جمله بحیرت
که ندا فاش بر خلق زمانی از دل افلاک رسید بیت فی نه غم مهبط الذر
جلال است و ای ماتم جان سوز حسینی این جاست محفل ما نباد که عقل در مهر

سرور شهداء حیران و معلق از داستان وقایع جانسوز کربلا سرگردان است دریا بعقل

سر کار را عشق داند سر این اسرار را عشق عاشق را چنان سازد دلیر کز نهیبش بگسلد زنجیر

شیر سلّم گردون برای روح شد کشتی طوفان نجات نوح شد تابع فرمان عشق آمد

خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین

حیدر بود عشق آمد آفتاب مشرقین عشق آمد نور و بازوی حسین ای شیعه اگر نه

امداد عشق الهی و شوق فیوضات نامتناهی بود چگونه ممکن بود تحمل نمودن این همه بار مصائب.

و نوائب سخنی در جائی است که بعد از شهادت تمام یاران و برادران و فرزندان و وداع

اهل بیت و خواهران حضرت سوار بر ذو الجناح شد و کمر شهادت بمیان بسته بقدم یقین د

از روی شوق آله روی بکافران نهاد و در میان میدان ایستاد و اتمام حجت فرمود که یا اهل

الکوفة انشدکم بالله هل تعرفونی شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا می‌شناسید گفتند

بلی تو حسین ابن علی ع هستی و جد تو پیغمبر خداست فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا این عمامه رسول خدا

نیست که بر سر من است آیا این شمشیر شیر خدا نیست که در دست من است آیا این سپر حمزه سید

الشهداء نیست که بر کتف من است و این اسب سواری رسول نیست که بر آن سوارم آیا نشنیده

پسر دختر پیغمبر شما در میان شما زید ابن ثابت و براء ابن عازب و انس ابن مالک از صحابه

که مکرر شنیده اید

که مکرر شنیده اید از پیغمبر خدا الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة

وحسین منی وانا من حسین ومن آذا فاطمة فقد آذانی

هرگاه فاطمه زهراء مرا با این حال ببیند محزون میشود با نه جوانان مرا کشتید و حال مرا

میکشید هرگاه از جهت مملکت است سر راه من نگیرید اهل بیت پیغمبر را برمیدارم

بکوهساران و دیار زنج و هند و روم مردم آیا قتل یا جرحی از من سرزده که

مطالبه قصاص میکنید یا شریعتی را تغییر داده ام گفتند خدا میداند که بغیر از تو فرزند پیغمبری

نیست فرمود فبم تستحلون دمی پس چرا خون مرا حلال میدانید گفتند آنچه

گفتی همه راست است و میدانیم ولکن دست از تو بر نمیداریم تا تو را تشنه بکشیم و برداشت

آن کافران گفتند نقاتلك بغضا لابيك وما فعل باشياخنا

يوم بدر وحنين يعني قتال ميكنيم با تو بجهة بغض و عنادی که با پدرت علی داریم

بآنچه کرد با شیوخ و بزرگان ما در جنگ بدر و حنین از سیدات جد بن ... روایت

شده است که چون پدر بزرگوارم این خطبه را خواند و جواب آن قوم شقاوت مآل را

شنید آمد بسوی خیمه ... پس مرحمت چون بدر خیمه رسید ... آنحضرت

زینب خاتون از خیمه بیرون آمد مضطرب و حسرت ناک دامن بر زمین کشان و دیده

بود جواب قوم را که با آنحضرت گفته بودند پس گفت یا اخی هذا الکلام من

ایقن بالقتل ای برادر این گفتگو گفتگوی کسی است که یقین بکشته شدن داشته

باشد فرمود بلی ای خواهر کیف لا یوقن بالموت من لا معین له

ولا مجیر ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن نداشته باشد و دل بمرگ ننهد

کسیکه یاوری و دادرسی ندارد پس گریه در گلوی پدرم گرفت و بگریه درآمد چون زینب

خاتون گریه برادر و مظلومی او را دید گفت وا ثکلاه ینعی الحسین نفسه برادرم

خبر مرگ خود میدهد وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه

شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که چون آنحضرت بمیدان آمد و حمله کرد بر قوم این

رجز را خواند کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين

ای قوم کافر شدید و از دین برگشتند و از ثواب پروردگار رو برتافتند قتل القوم

عليا وابنه حسن الخير كريم الابوين حنقا منهم وقالوا اجمعوا

واحشروا الناس الى حرب الحسين یعنی قوم پدرم علی مرتضی را کشتند و برادرم حسن

مجتبی را واگذاشتند و او را کشتند از کینه ها که در دل دارند چون از کشتن ایشان فارغ

شوند

شدند گفتند جمعیت کنید و مردم را جمع کنید از برای حرب حسین و کشتن او یا لقوم من

اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمين ثم صاروا وتواصوا كلهم باجتياحی

لرضاء الملحدين چه رو داده است این قوم رذل بی شرم و حیا را که لشکرکشی میکنند بکشتن

حرم خدا و حرم رسول او پس همه متفق شدند و وصیت کردند بکشتن من از جهت خوشنودی دو ملحد

لم يخافوا الله من سفك دمی لعبيد الله نسل الكافرين وابن سعد

قد رمانی بعنوة بجنود كوكوف الهاطلين آیا نمیترسند از خدا که خون مرا

میریزند از برای عبید الله ابن زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند پس بعد ریخت بر من لشکر متواتر

از قهر و غضب مانند باران پی در پی لا لذنب كان منی قبل ذا غير فخری بضياء

النيرين بعلی الخير من بعد النبی والنبی القرشی الوالدين کنایه کرده ام

که یعنی از این مستوجب این عقوبت باشم و تقصیری نداشتم بجز اینکه همیشه فخر میکردم بکسی که نور او

روشنی میدهد شمس و قمر را که فخر میکنم به پدرم علی کرار و بجدم احمد مختار خيرة الله من الخلق

ابی ثم امی فانا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب فانا

الفضة وابن الذهبين بهترین خلق الله پدر من است پس مادر من پس من فرزند دو برگزیده

پروردگارم و منم نقره که از دو طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا ذهب فی ذهب

فی ذهب ولجین فی لجین والدی شمس وامی قمر فانا الکوکب
وابن القمرین جوهر من فضة مکنونة فانا الجوهر وابن الدرتین من
جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و
ابی قاصم الکفر ببدر و حنین فرزند دو طلای خالص مائیم در همه روزگار کدام
جدی شد جد من است وکدام پدری شد پدر من و فاطمه زهرا مادر من است و پدرم علی مرتضی که شمشیر
آبدارش قامت کفر شکسته گردید و علم کفر سرنگون شد عبد الله غلاما یافعا و
قریشا یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان
صلی القبلتین مع رسول الله سبعا کاملة ما علی الارض مصلی غیر ذین
پدرم بود که ایمانش بر همه کس بیشتر بود و ایمان بخدا داشت و بندگی خدا میکرد در حالیکه طفل بود و به بلوغ
نرسیده بود و قریش همه بت پرست بودند و ایشان لات و عزی می پرستیدند و پدرم بود و قبله نماز
گردید هفت سال با پیغمبر نماز کرد که نماز گذاری در روی زمین بغیر از این دو بزرگوار بهم نرسید هجر الا
لم یعبدهم مع قریش لا ولا طرفة عین من لدهم کعمی جعفر خلق الله له
اجنحتین پدرم کسی بود که طرفة العینی عبادت بغیر حق نکرد کیست عمی که مثل عم من باشد که خدا دو بال
باو داد که در بهشت پرواز نماید نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها و
المغربین نحن جبریل لنا سادسنا ولنا الکعبة ثم الحرمین مائیم از آل عبا

مالک عالم

مالک عالم مائیم مشرق و مغرب عالم را و شما همه رعیت و عبید ما باشید که شمشیر بر روی ما میکشید مائیم پنج
نفر هستیم که در همه عالم کسی نبود که سادس ما گردد تا آنکه جبرئیل ششم ما گردید جدی المرسل
مصباح الدجی وابی الموفی له بالبیعتین والدی خاتمه جاد به
حین وافی راسه للرکعتین قتل الابطال لما برزوا یوم احد و
ببدر وحنین اظهر الاسلام رغما للعدی بحسام صارم ذی
شفرتین بدانکه این رجز از اشعار مشهوره آنحضرت است و در اکثر کتب مقتل مذکور است
یا زیاده یا کمی بیش از این از بعض از کتب معتبر نقل شده لکن بجهة اختصار بهمین اکتفا شد
پس آنحضرت در برابر القوم ایستاد و شمشیر را برهنه کرده بود و بر دست داشت [illegible]
عازما علی الموت در حالیکه از زندگی خود مایوس بود و عازم مرگ شده بود و این اشعار را
میخواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر
منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی یعنی فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی
ونحن سراج الله فی الارض نزهر جد من رسول الله که بهترین پیغمبران است و مائیم
ای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم وفاطم امی من سلالة احمد وعمی
یدعی ذو الجناحین جعفر مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است
که خدا باو دو بال در بهشت کرامت فرموده است وفینا کتاب الله انزل صادقا

وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم
نسر بهذا فی الانام ونجهر در ماست کتاب خدا نازل شده براستی و صدق
و در ماست و در ماست هدایت و رستگاری و وحی که بخیر ذکر میشود و مائیم امانتهای خدا از برای کل مردمان مخفی
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکر میشویم و ظاهر
سبب وظاهر میشویم مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و این معنی ثابت است مردمان این
که نمیتوان انکار نمود وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم
القیامة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن
صفوها لا یکدر شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت زیان
کاران خواهند بود پس خوش حال بنده که زیارت بکند ما را بعد از مردن ما منزل او در بهشت عدن است
مرویست که از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکریان سعد برآمد و کوفیان از معرکه برمیدند
و شامیان گریستند و [illegible] شد که لشکر با روسای خود بجنگ در آیند که جمعی از
اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی فریاد برآوردند ای پسر ابوتراب قصه
بر خود دراز مکن یا بیعت یزید لعین یا جنگ را فرمود بیعت فاسق محال است بر دوست
منتخب حضرت رو بعمر ابن سعد کرد و فرمود اخیرک یا عمر بین ثلث خصال

الاول

الاول تترکنی حتی ارجع الی حرم رسول الله فلم یقبل الملعون
الثانی اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظما
فلم یقبل الملعون الثالث ان کان لا بد من قتلی فلیبرز
الی رجل بعد رجل یعنی ای عمر مخیر میکنم ترا میان سه چیز اول آنکه مانع
نشوید تا برگردم بحرم جدم رسول الله آن ملعون قبول نکرد دوم آنکه قطره آبی
بمن دهید که جگرم از تشنگی کباب شده آن لعین قبول نکرد سیم آنکه هرگاه
لاعلاج باید قتال کنید یکیک بجنگ من آیند آن لعین قبول کرد اما وفا
نکرد عمر گفت لک ذلک این مطلب ترا قبول کردم پس آنجناب دید نصیحت و حجت دلیل
مؤثر نیست شوق الهی شدت یافت شمشیر اسد اللهی از نیام برآورد محمد ابن ابی طالب
میگوید پس آنحضرت طلب مبارز کرد و هر چه از مبارزین نامدار که بکارزار آمد از دست
آن شاهنشاه روزگار طعمه شمشیر آبدار گردید و بدرک [illegible] گردید تا آنکه گروه
بسیاری را بجهنم واصل کرد پس در میمنه لشکر ابن سعد حمله کرد و میگفت الموت خیر
من رکوب العار والعار خیر من دخول النار کشته شدن بهتر
از ننگ کشیدن عار بر خود و دادن عار بر خود اولی از داخل شدن بر آتش جهنم است

پس بر میسرهٔ لشکر حمله کرد و می‌گفت أَنَا الْحُسَيْنُ ابْنُ عَلِيٍّ آلَيْتُ أَنْ لَا أَنْثَنِي
أَحْمِي عِيَالَاتِ أَبِي أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ یعنی منم حسین ابن علی ع قسم خورده‌ام
که رو برنگردانم از شما و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر دین و آیین ختم النبیین میروم
و در بعضی از کتب مرویست که آنحضرت حمله میکرد بر آن قوم و صیحه میزد بر ایشان مثل پدرش
حیدر کرار فَأَقْلَبَ مَيْمَنَتَهُمْ عَلَى الْمَيْسَرَةِ وَالْمَيْسَرَةَ عَلَى الْمَيْمَنَةِ لشکر را بهم زد
بنحویکه میمنهٔ ایشان قلب بمیسره و میسره منقلب بمیمنه گردید و هر کس که نزدیک آدمی آمد
از شجاعان کوفه دست مرا بر زمین می‌افکند پس بر قلب لشکر زد و بشمشیر و نیزه ایشان را مثل
برگ درخت بر زمین میریخت تا چهار صد سوار و پیاده را بجهنم فرستاد ~~و بسیار از خیال~~
~~مسلم روایت شده که گفت بخدا قسم که ندیده بودم هرگز کسی را با این کثرت جمعیت دور~~
~~او را گرفته باشند و حال آنکه اولاد و اهلبیت و اصحاب او را کشته باشند که دلش محکم‌تر و~~
~~قوی‌تر باشد از او و اگر آنجماعت بر او حمله میکردند او با شمشیر بر ایشان حمله میکرد پس از او~~
~~میگریختند و صفوف ایشان را برهم میپاشید مثل آنکه گوسفندان از گرگ فرار نمایند و حال آنکه~~
~~سی هزار نفر سلاح پوش در برابرش ایستاده بودند فَيَنْهَزِمُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ كَأَنَّهُمُ~~
~~الْجَرَادُ الْمُنْتَشِرُ پس میگریختند از برابرش مثل ملخ که ایشان را متفرق نمایند~~ پس از آن
عود میکرد

~~عود میکرد بمرکز خود و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم~~ در بعضی از کتب معتبر ذکر شده
که حضرت بعد از این حمله بخیمه برگشت و نزد عیال و اطفال خود آمد شنید صدای گریه دخترش را با او خطاب
کرد که ای سکینه گریه مکن که من تاب گریه تو را ندارم بعد از این بسیار خواهی گریست و بار دیگر زنان
و دختران و خواهران دورش را گرفتند و بهر طرف بر غریبی و بیکسی او میگریستند ایشان را دلداری
داده روانهٔ میدان گردید باز بر ایشان حمله کرد پس آنحضرت چنان رزمی نمود که دیدهٔ روزگار ندیده
و گوش هیچ احدی نشنیده از کشته پشته‌ها ساخت و بسی تنها را بخاک هلاک انداخت
تا آنکه آن روباه صفتان از آن شیر خدا رمیدند و متوجه فرار گردیدند هر چند امرای لشکر
لشکریان را ترغیب و تحریص می‌نمودند کسی جرئت نمیکرد که بمبارزت آنحضرت درآید مگر از ضرب
تیغ خون‌ریزش ترسان و گریزان شدند چه ظلمت رمیدند از مهر تابان چه روباه جستند
از رزم ضیغم در آنوقت یزید ابطحی که تابع یزید پلید و بدترین آن قوم عنید بود در مصر و عراق
در میان قوم شقاق مشهور بشجاعت بود بانگ بر سپاه زد که ای جماعت بی‌حمیت
شما از یکتن عاجز شده‌اید ببینید که من چگونه کار او را بسازم این بگفت و سلاح بر خود راست
کرده اسب خود را بجولان در آورده بجانب آن شهسوار روانه گردید و نزد امام ع آمد
چون لشکر این لعین او را در مقابل امام حسین ع دیدند از شادی نعره کشیدند و عورات و اطفال
امام حسین ع گریان شدند اما چون آن ملعون نزد آنحضرت رسید حضرت بانگ بروی زد که ای

گمراه مگر تو مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخانه بنزد من قدم میگذاری آن شقی جواب نداد و دست
بشمشیر کرد و تیغ خود را حوالهٔ آن امام مظلوم ع نمود آن شهسوار عرصهٔ هیجا و یادگار شاه لافتی ع
پیشدستی نموده شمشیری بر کمرش زد و حمیم جهنم را از دست مالک دوزخ چشید چون تشنگی بر
آن حضرت غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید حسین
خود را بآب رساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما را زنده نگذارد پس چهار هزار کافر
سر راه بر آنحضرت گرفتند و حضرت تیغ کشیده در میان آن کافران افتاد و از گرد تیغ آن
سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات
النعش متفرق ساخت و خود را بلب آب فرات رسانید و ذوالجناح را در میان آب راند
و خطاب کرد که أَنْتَ عَطْشَانُ وَأَنَا عَطْشَانُ وَاللهِ لَا ذُقْتُ الْمَاءَ حَتَّى تَشْرَبَ
یعنی تو تشنه و من هم تشنه‌ام بخدا قسم که من آب نخواهم خورد تا تو آب بیاشامی چون ذوالجناح
این سخن را شنید سر بالا کرد و آب نخورد حضرت خطاب باو کرد که اِشْرَبْ فَأَنَا أَشْرَبُ
تو بخور که من هم میخورم پس کفی از آب برداشت که بحلق تشنه برساند ناگاه حصین ابن نمیر
ملعون تیری انداخت که بر آن لب تشنه خورد تیر را کشید خون از آن زخم می‌جوشید
مبارک مکروه و بهوا میریخت و میگفت یَا رَبِّ إِلَيْكَ أَشْكُو مِنْ قَوْمٍ أَرَاقُوا
دمی

دَمِي وَمَنَعُوا فِي شُرْبِ الْمَاءِ خدایا بسوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا ریختند
و نگذاردند مرا که شربتی آب بحلق تشنه‌ام برسانم باز حضرت آب نیاشامید گفت وای بر شما
اگر آب بیاشامد همه شما را خواهد کشت ناگاه ملعونی فریاد زد که أَدْرِكْ خَيْمَةَ النِّسَاءِ
فَقَدْ هُتِكَتْ که ای حسین ع خیمه زنان را تاراج کردند پس آب را ریخت و بر ایشان حمله کرد
و خود را بخیمه رسانید خیمه را سالم دید دانست که این از مکر و غدر آن گروه غدار بود خواست
بار دیگر مراجعت نماید که سکینه آن صدیقه ع فریاد زد که یَا أَبَتِ تَوَقَّفْ حَتَّى أُوَدِّعَكَ
ای پدر بایست تا دیدار باز پسین تو را ببینم و کحل از جمال با کمالت بچشم زنان و دختران
همه از خیمه‌ها بیرون ریختند مانند پروانه بدور آن شمع بزم هدایت جمع شدند و در بعضی از
کتب معتبر مذکور است که این دفعهٔ آخر آنحضرت بود که بسوی خیمه‌ها آمد پس پردگیان سرادق
عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشها حق تعالی تسلی بخشید
و ناله الوداع الوداع و الفراق الفراق در میان آن [illegible] گردید پس حضرت
گریه کنان با بدن چاک چاک آمد بر سر بالین امام بیمار و او را صدا زد که یا علی یا علی
سر از بالین تب بردار و پدر خود را وداع کن ~~چون سر برداشت روی او را بوسه داد~~
دو زانو نشست ~~نمود~~ که دیگر او را نخواهی دید که ناگاه امام بیمار چون شنید از جای برجست

که ناگاه نظر او بر بدن پاره پاره آن امام مظلوم افتاد وَصَارَ جِلْدُهُ كَجِلْدِ الْقُنْفُذِ
دید بدن پدرش از کثرت تیرها که بر آن نشسته است پر و بال بر آورده مثل خار پشت پس
عرض کرد ای پدر بزرگوار این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود این زخمهای نیزه
و شمشیر است که در راه امت بدین بدن پدرت رسیده است پس آن دو بزرگوار دست بگردن یکدیگر
در آوردند و الله قدر گریستند که نزدیک بود که مدهوش شوند پس اسرار امامت و رموز غیبیه را
تسلیم او نمود وَسَلَّمَ اِلَيْهِ الْوَدَائِعَ الَّتِي كَانَتْ مِنْ جَدِّهِ وَاَبِيهِ مِنْهَا الْمُصْحَفُ
الَّذِي بِخَطِّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَصَحِيفَةُ فَاطِمَةَ وَالْجَفْرُ الْاَبْيَضُ وَالْاَحْمَرُ وَ
الْجَامِعُ وَسِلَاحُ رَسُولِ اللهِ وَوَدَائِعُ الْاَنْبِيَاءِ پس تسلیم نمود امانتهای پدر و
جد خود را و از جمله آنها بود قرآنی که بخط امیر المؤمنین ع بود و صحیفه فاطمه زهرا و صحیفه دان
حضرت و علمها جفر و اسمهای اعظم و سلاح پیغمبر ص و امانت سایر پیغمبران و فرمود که ای علی
بر تو باد که در بلاها صبر کنی و پرهیز شر اعدا را و بدوستان و شیعیان من سلام مرا برسان و بگو
شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ
فَانْدُبُونِي ای شیعیان من هر وقت آب خوشگوار بیاشامید یاد کنید مرا هر وقت غریبی
یا شهیدی را ببینید بر من غریب ندبه و نوحه کنید لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عَاشُورَا جَمِيعًا
تَنْظُرُونِي كَيْفَ اَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَاَبَوْا اَنْ يَرْحَمُونِي کاش در روز عاشورا
حاضر می بودید

حاضر می بودید و میدیدید که من چگونه آب از بنی امیه طلب میکردم از برای طفل خود علی اصغر
و ایشان رحم بر من نمیکردند ای همدمان مشفق وای دوستان من یاد آورید واقعه داستان
من از جوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر آب دادن سرو روان من
گر شد خون به تعزیه من که میرسد صد گونه فیض جان شما را از جان من زد آسمان غاشیه
خورشید بر زمین اندم که غرقه گشت بخون طفلان من پژمرده شد ز غم گل صد
برگ آفتاب این دید غرقه خون رخ چون ارغوان من آب فرات کف بسر و
سر بسنگ زد وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من در کتاب حزن الایمان
و محرق الفواد روایت نموده است که از جمله وصیتهای امام مظلوم ع به بیمار کربلا آن
بود که فرمود عَلَيْكَ بِاَوْلَادِيَ الصِّغَارِ فِي تِلْكَ الْقِفَارِ وَسَتْرُ
جُثَّتِي عَنْ اَعْيُنِ النُّظَّارِ یعنی بر تو باد هر چه توانی متوجه طفلهای کوچک من باشی
در این بیابان کسی ظلم و ستمی نکند و دیگر بدن مرا دفن کنی که در این صحرا افتاده باشد
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون حضرت سید الشهدا ع از شهادت خود خبر
داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیاء و اوصیا را بام سلمه

زوجه حضرت رسالت ص سپرد که چون حضرت امام زین العابدین ع از کربلا برگردد باو تسلیم نماید
چون حضرت امام زین العابدین ع بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که
بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون
هنگام شهادت حضرت امام حسین ع رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و و
صیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین ع مرض اسهال داشت و مردم
گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیت نامه را
باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ما است بالجمله حضرت سفارش او را بزنان کرد
و سفارش زنان را باو و فرمود ای زنان آماده مصیبت باشید زنهار که دست از جزع و
شکیبائی برندارید و کلام ناخوش بر زبان میاورید که باعث نقص ثواب شما شود چون فرزند
تو ام موی پریشان مکنید و طپانچه بر چهره نزنید و رو و سینه مخراشید و جامه چاک ننمائید و داد و
و واشورا مگوئید اما شما را از گریه منع نمیکنم پس حضرت ایشان را تسلی داده و آن شجاع مظفر
بار دیگر بمیدان آمد مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بیباک زد و بشدت عطش که داشت
و نظر بعادت جاریه و طبیعت بشریه باز اراده فرات کرد و او را مانع شدند
بار

که بآب برسد و بنا بر روایتی خود را بفرات رسانید و رکوه را که ظرفی است کوچک بجهت آب
خوردن پر از آب کرد خواست تناول نماید مردی از قبیله بنی دارم که او را زرعه ابن
شریک میگفتند تیری انداخت و بر حنک شریفش خورد که رکوه از دستش افتاد و تیر را
کشید خون از روی نیش جاری گردید انرا میگرفت هکذا و باسمان میریخت وارد شده است
که آن ملعون را حرارتی در باطن او و دلش او بهم رسید که او را باد میزدند و یخ بر شکمش
میمالیدند و کافور بر پشتش می بستند میگفت عطش مرا کشت ظرفهای بزرگ را پر از سویق
می آوردند که از برای پنج نفر کفایت میکرد میگفت اَهْلَكَنِي الْعَطَشُ دلو بزرگ پر از
آب می آوردند همه آن را میخورد و ساکن نمیشد چنین بود تا شکمش پاره پاره شد و بهاویه
ملحق گردید اما آنحضرت زخم خود را کهنه داخل کرده و آن را بسته بمیدان رفت بروایتی
بعد از نا امیدی از آب که دانست آب باو نمیرسد مکرر بدست جدش و پدرش که آب طهور
نوشند فرمود شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ
اَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي روایت است که حضرت امام حسین ع ساعتی ایستاد و بر بیکسی
خود و اهل بیت گریست و میخواست که بر لشکر حمله کند که ناگاه گرد و غباری از دور پیدا شد

مقارن این حال شخصی عجیب بر مرکبی غریب نشسته بصورت جن بسیرت جبرئیلی برهمن
ظاهری باطن خلیلی سلیمان شوکتی بر باد بانی دمان یشری لوار زننده بیلی کلیمی برفراز کوه طوری
روان از دیده اش دریای نیلی پس نزد امام غریب آمد و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله
و علی جدک و ابیک و علی امک و اخیک حضرت جواب سلام او را داد و فرمود ای
سعادتمند تو کیستی و از کجا می آئی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی
عرض کرد که ای سرور و مهتر عالمیان و ای فرزند بهترین خلق زمین و آسمان من زعفر راهدم مهتر پریانم در انبوه (?)
که آواز استغاثه تو بگوش هوش ملائک هفت آسمان و جنیان و پریان رسید ملکی در فلک نماند که اشکی
زمانی کر نشود و نه بشری در زمانی که اهلش کردون مصیر انحو نگردد منم که پدرم در بئر العلم از دست
پدرت ای مفخر عرب و عجم هدایت یافته بود و شاه مردان او را بامارت جنیان و پریان
مقرر نمود و بعد از او منصب امارت بر من رسید و من بر خود نمی پسندم که بیاری تو حضور داری نمایم فرموده بود
اکنون دستور بده تا با لشکر خود بیایم و دمار از روزگار این ناکسان برآوریم حضرت فرمود ای زعفر
جزاک الله خیرا خدا تو را جزای نیکو دهد شما را حاجت بیاری آدمیان جایز نیست زیرا که شما ایشان را
می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد که ای معدن مروت ما نیز بصورت آدمیان
با ایشان حرب میکنیم اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود ای زعفر دلم از دنیا سیر
شده

شده و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام و در علم الیقین دیده ام که من امروز بملاقات
پروردگار خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن زعفر بازگشت در کتاب
کامل الزیارة روایت نموده است از ابان بن تغلب که حضرت صادق ع فرمود که در روز
عاشورا فرود آمد چهار هزار ملک بجهة آنکه یاری کنند امام حسین ع را و حضرت ایشان را
اذن نداد در مقاتله پس آنها با صورت گردآلود در نزد قبر مبارک آنحضرت گریه می کنند
تا روز قیامت و بزرگ ایشان ملکی است که او را منصور می نامند و آنها پیوسته دعا و استغفار
از جهت زوار آنحضرت می کنند و در روایت دیگر هفتاد هزار ملک نازل شد در وقت
استغاثه آنحضرت و سلام کردند و عرض کردند که ما بیاری تو آمده ایم حضرت فرمود جزاکم الله
خیراً ارجعوا قد شاء الله ان ترانی مقتولاً مذبوحاً ظلماً و عدواناً
خدا شما را رحمت کند شما برگردید که خدا خواسته است که مرا کشته ببیند از روی ظلم و ستم
و خدا خواسته است که حرم مرا و زنان مرا ببیند همه اسیر و دستگیر و ایشان را شهر بشهر بگردانند
و طفلهای مرا بعضی را ذبح کنند گرسنه و تشنه و بعضی را غل و زنجیر بگردن نهاده باشند
مثل اسیران و آن زنان اسیر و یتیمان دستگیر هرچه استغاثه کنند کسی بفریاد ایشان نرسد

ابان بن تغلب [illegible]

و در بحار الانوار روایت شده است از حضرت صادق ع که فرمود شنیدم از پدرم حضرت
باقر ع که میفرمود وقتیکه لشکر عمر ابن سعد دور امام مظلوم را محاصره نمودند و آتش حرب
اشتعال بهم رسانید نازل شد نصرت خدائی بر بالای سر حسین ع ثم خُيِّرَ بَيْنَ النَّصرِ
وَ بَيْنَ لِقاءِ اللهِ تَعالىٰ پس آنحضرت مخیر شد ما بین نصرت خدائی یا دشمنان او یا که
دشمنان او هلاک شوند و ما بین کشته شدن و ملاقات نمودن رحمتهای خدائی پس
امام ع اختیار نمود شهادت و لقای حق تعالی را پس حضرت ندا فرمود اَما مِنْ مُغیثٍ
یُغیثُنا لِوَجْهِ اللهِ اَما مِنْ ذابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ آیا فریادرسی
نیست که بفریاد ما غریبان برسد از جهة رضای خدا یا دفع کننده بلائی هست که دفع نماید از
حرم پیغمبر خدا ص پس ملائکه آسمانها بگریه درآمدند و صداها بنوحه و ندبه بلند کردند و عرض کردند
خدایا این مظلوم با این حال استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد وَ اَنْتَ بِالْمِرْصادِ
تَنْظُرُ وَ تَریٰ و تو او را می بینی و انتقام نمی کشی از دشمنان او پس ندا آمد که ای ملائکه نظر
کنید بجانب راست عرش پس نظر ایشان بحضرت قائم ع افتاد که در نماز ایستاده بود پس ندا
آمد که ای ملائکه انتقام میکشم از برای حسین باین شخص و من انتقام رسانیدم بسبب یحیی بن زکریا
هفتاد هزار نفر را و زود باشد که انتقام برسانم بجهة حسین ع هفتاد هزار نفر از بنی امیه را
بدست قائم ع.

بدست قائم بالجمله آن شجاع مظفر بار دیگر بر آن قوم بدگهر حمله کرد چنان حمله که بوصف راست
نمی آید در بعضی از روایات وارد شده است که شمر ولد الزنا چون حملات و شجاعات آن کرار
غیر فرار را مشاهده کرد بعمر سعد ای امیر اگر همه اهل زمان بسوی این مرد بمبارزت نمایند یکی را
نیست و نابود و از عرصه وجود بساحت عدم روانه خواهد نمود صلاح در آن است که امر
نمائی لشکر برا متفرق شوند سواران و نیزه داران و تیراندازان همه از هر جانب اطراف
او را احاطه نمایند شاید بتوانیم از عهده او برآئیم پس ابن سعد امر کرد لشکر را که دو فرقه شوند
فِرْقَةٌ بِالسُّیُوفِ وَالرِّماحِ وَفِرْقَةٌ بِالنَّبْلِ وَالْاَحْجارِ یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه
دیگر با تیر و سنگ زمان بیکطرف و نیزه داران و شمشیر زنان بیکجانب آه آه بر آن مظلوم
خسته حمله کردند و از هر جانب تیر و نیزه و شمشیر و سنگ بر بدن خسته او میزدند پس او تیز
بر ایشان حمله کرد تا آنکه سی هزار نفر از چهار جانب بر او حمله کردند هرگاه در میان ایشان
می تاخت مثل ملخ که کسی در میان ایشان راه رود از چپ و راست متفرق میشدند چون متفرق میشدند می ایستاد
در مقام خود و می گفت لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ حمید ابن مسلم میگوید
وَاللهِ شَیْبَتُهُ مَخْضُوبَةٌ بِالدَّمِ وَدِرْعُهُ بانَ عَلَیْهِ بَیِّناً وَلَیْسَ یُریٰ
لِلنّاظِرینَ وَهُوَ اِذا شَدَّ عَلَیْهِمْ اِنْکَشَفُوا مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ اِنْکِشافَ الْغَنَمِ
اِذا عَلَیْها الذِّئْبُ بخدا قسم دیدم او را که از بس خون از زخمهایش آمده بود

والحجار نسخه

کو ریش مبارکش رنگین شده بود و زره اورا خون فرو گرفته بود که زره اش پیدا نبود بینائی دیگر

و زره از خون بر روی زره اش ظاهر شده و با این حال هرگاه بر ایشان حمله میکرد مانند گوسفندی

که گرگ بر او حمله کند میگریختند صاحب بحار از ابن شهر آشوب روایت کرده است که جنگ کرد و نقد [illegible]

تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بدار البوار فرستاد در شدت و جلادت آنحضرت شجاعت

و مبارزت حضرت امیرالمؤمنین ع را از یاد شجاعان معرکه دلاوری برده بود و صاحب منتخب

میگوید که چندین هزار نفر را کشت و نقل از بعض از مشایخ شده که ده هزار نفر را کشت و این

اگرچه مستبعد می نماید لکن از آن شجاع مظفر که شجاعت و جرئت را از خیر البشر میراث داشت

و پیغمبر جرئت وجود را از صفات خود تخلیه با و کرده بود بعید نیست چنانچه وارد شده که

هر پیغمبری قوت چهل مرد دارد و جناب خاتم الانبیاء ص قوت چهل پیغمبر دارد بنا بر قاعده هر

آنجناب قوه هزار و ششصد مرد داشت و نیز وارد شده در مرض الموت پیغمبر خدا ص جناب فاطمه ع از

دست حسین را گرفته نزد آنجناب برد و آنجناب شجاعت بجای ع لطف فرمودند پس جناب

حسین ع که مظهر قوت و شجاعت نبوی ص هزار و ششصد مرد داشت با این قوة با احتمال ختم

و قوة ولایت زیرا که در مقام ابراز حجة قطع بود که اعجاز باشد در این زمان قلیل قرب

یکساعت در عین حرارت هوا که نقل شده که مثل آن یوم از آدم الی القیام گرم تر نخواهد

شد با شدت عطش و شکستگی قلب مبتلا بمصائب کثیره ده هزار کس را بقتل آورد با وجود

الکه علی نقل

الکه علی نقل تا مقادیث را ملاحظه میفرمودند که مؤمن نباشد در صلب او و آنکه در صلب او مؤمن بود

از زیر تیغ رد میفرمود ما هٰذا اِلّا مُعجِزَةٌ باهِرَةٌ باری ابن سعد گفت اَلوَیلُ لَکُم

اَتَدرُونَ لِمَن تُقاتِلُونَ هٰذَا ابنُ الاَنزَعِ البَطینِ هٰذَا ابنُ قَتّالِ

العَرَبِ وای بر شما میدانید که با که مقاتله میکنید این فرزند انزع بطین است این فرزند کشنده

عرب است از هر جانب دور او را بگیرید در آنوقت تیراندازان چهار هزار نفر بودند همگی بنحی

عمر سعد را اسماع نمودند بیکمرتبه او را تیرباران کردند و حایل شدند کفار میان آنحضرت و میان

خیمگاه حرم [margin: صاحب مناقب] شهری که داشت نکه مصطفی باران کی روایت که سازند تیر و یا نیزه و سید ابن

طاوس ره میفرمایند که آنحضرت صیحه زد بر ایشان و فریاد زد و یحکم یا شیعة آل ابی

سفیان هرگاه چنانچه دین اختیار نکرده اید و از روز معاد اندیشه ندارید رعایت دنیای

خود نمائید و حسب خود رجوع نمائید که شما عرب بگمان خود ~~شمر علیه اللعنه فرمودند~~ شمر فریاد

زد ای پسر فاطمه چه میگوئی آنجناب فرمود اگر منظور شما قتل من است من مقاتله می نمایم نجا

بر زنان و اطفال ما گناهی و بحثی نیست منع نمائید طاغیان جاهل خود را که متعرض نشوند مادام

که من زنده ام پیرامون اهلبیت و خیمگاه نگردند شمر ملعون فریاد زد ای پسر فاطمه این سؤال تو

با جابت مقرون است فریاد کرد ای لشکر کسی متعرض حرم حسین نشود و خویش را قصد

کنید با خودش جنگ کنید القوم جفا کار رو بر آن بزرگوار برگردیده بر دور دکار رو کردند و روانه شدند

وَهُوَ فی ذالِکَ یَطلُبُ شَربَةً مِنَ الماءِ آن مظلوم تشنه با این حال شربت آب

از آن قوم طلب میفرمود هرچند میخواست روانه فرات شود و آب را بجانب شریعه فرات

میراند همه لشکر بر آنحضرت حمله میکردند تا آنکه او را حایل میشدند از آب و آخرالامر نگذاشتند

که قطرهٔ از آب بلب تشنه اش برسد ابوالفرج نقل کرده که آنحضرت طلب آب می نمود شمر

ملعون گفت بخدا قسم تا بآب نمیرسی تا بجهنم وارد شوی یکی دیگر گفت الحسین نمی بینی که آب

فرات چگونه متلالا باشد مثل شکم ماهی بخدا قسم نخواهی چشید تا از تشنگی بمیری آنحضرت

فرمود خدایا او را از تشنگی بکش راوی میگوید که بخدا قسم که آن ملعون داد میزد و آب میطلبید

آب باو میدادند میخورد القدر که از حلقش بیرون میآمد باز فریاد میزد که آبم بدهید که

تشنگی مرا کشت پس چنین بود تا بجهنم رفت مروی است که حضرت ع در یکحمله زیاده از ده

هزار نفر را بدار البوار فرستاد بلکه فاضل قزوینی در ریاض الشهاده نوشته است که در

یکحمله سیصد هزار نفر را بجهنم فرستاد و در مقتل ابی عریف نوشته است که لشکر کوفه در کربلا

چهار صد هزار نفر بودند چرا که در کوفه چهار صد علم بود که هر علمی ده هزار سوار متکفل

مسلح بود و همه آن علمها در روز عاشورا برپا شده بود و آنحضرت در روز عاشورا

با آن ضعف تشنگی و افسردگی و شکستگی بجهة مرگ جوانان در یکحمله صد هزار نفر ایشان را

[margin: چهار هزار نفر ... در روایت صاحب ... الشهداء دوازده هزار نفر را بجهنم فرستاد]

بجهنم

بجهنم فرستاد که صدای الامان الامان الغوث الغوث از لشکر مخالف بلند شد نزدیک بود

[margin: [illegible]] که لشکر مخالف متفرق شوند که ناگاه صورت پیغمبر ص و امیرالمؤمنین در مقابل آنحضرت ظاهر

شدند و فرمودند الحسین دست از قتال بدار و شفاعت عاصیان امت را مقدم

بدار اَلعَجَلَ العَجَلَ فَاِنّا مُشتاقُونَ اِلَیکَ فی الجِنانِ تعجیل کن تعجیل که ما مشتاق

توایم در بهشت پس حضرت شمشیر را در غلاف نمود و بدن نازک خود را سپر عاصیان امت

قرار داد و بعض از مشایخ نقل کرده اند که خطاب مستطاب از مصدر جلال در رسید که یا حسین

اگر با این قوت بازو و شوکت نیزه جنگ خواهی کرد چگونه در راه ما شهید خواهی شد و

بملاقات ما فایز خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا

اِلَیهِ راجِعُونَ تیغ خون ریز شه کشور جان گشت چون پنجهٔ موسی پنهان روز عقوبت

فلک گشت سیاه که دگر یوسف فتد بچاه کرد دارا از جهان قطع نظر رفت بسوی ظلمات

اسکندر چون سیاه روسیاه عمر نحس این مقدمه را دیدند دانستند که آنحضرت تن بشهادت

داده دیگر دست مبارزت برکشاید بیکبار از جای خود حرکت نمودند بان شهزاده یزدان

حمله ور گردیدند تمام لشکر کفار سر بسر خونخوار در آمدند بیکبار رش از یمین و یسار

هزار تیر زنند کمان دوان جستند بکلی تن نش از کینه ایشان بستند تمام عارضش

از زخم کینه پرخون شد جبین انورش از خون دیده گلگون شد آن نامردان بیحیا آن امام مظلوم
دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن بزرگوار زدند که دیگر
آنحضرت را طاقت استقامت نبود و چندی تیر بر تن و زره وی جا کرده بود که گویا از برای
پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود بروایتی هفتاد و دو جراحت در بدن کریم شاه شهیدان
یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بغیر از جراحت تیر سی و سه
زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت ابن شهرآشوب
سیصد و شصت جراحت بر بدنش بود و بروایت مشهور بغیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر
هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آنسرور رسیده بود از او خریدم بتن زخم بیکران آن
شاه که روز حشر بعصیان ما کند نگاه روایت شده است که جمیع آن جراحات و زخمها پیش
روی آنحضرت بود زیرا که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرد و از آن میدان رو بر نگردانید
تا بدرجهٔ شهادت رسید ~~و افتاد تیر و زره آنحضرت~~ چون از بسیاری جراحت دیگر آن
سید انس و جان قدرت بر حرکت نداشت لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابوالحتوف جعفی علیه اللعنه
والعذاب الشدید تیری بجانب آن شاه شهید انداخت و از قضا بر پیشانی نورانی

آن امام معصوم ع آمد و از پیشانی مبارکش بیرون رفت چون خون بر روی انورش جاری شد
محاسن شریفش بخون رنگین گردید پس رو بدرگاه بی‌نیاز کرد و گفت اَللّهُمَّ اِنَّکَ تَریٰ ما اَنا
فیهِ مِنْ عِبادِکَ هٰؤُلاءِ الْعُصاةِ خدایا می‌بینی که چه بمن رسید از این بندگان عاصی اَللّهُمَّ
اَحْصِهِمْ عَدَداً وَاقْتُلْهُمْ بَدَداً وَلا تَذَرْ ~~وَلا تَغْفِرْ لَهُمْ~~ عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ
مِنْهُمْ اَحَداً وَلا تَغْفِرْ لَهُمْ خداوندا هلاک گردان ایشان را بر اکنده کن و باقی مگذار احدی از
ایشان را بر روی زمین و هرگز نیامرز ایشان را و مانند شیر غضبناک بر آن کفار حمله نمود و این حمله
چهارم بود و از هر طرف تیر بجانب آنسرور می‌انداختند آنجناب سینهٔ خود را سپر ساخت و در سینه و پهلوی او می‌نشست
و می‌فرمود ای بدترین امت بد عمل کردید بذریهٔ پیغمبر و بد مراعات کردید عترت پیغمبر را
بدانید که شما بعد از کشتن من جرات میشوید در کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد بخدا که امید
که نزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت میدانم وای بر شما که حق تعالی در دو
جهان انتقام مرا از شما خواهید کشید حصین ابن مالک ملعون گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید
حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و
از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای

شما مهیا است و عذاب شما عذاب بدترین کافران خواهد بود و آنحضرت جنگ کرد تا آنکه
جراحتهای عظیمه بر بدن شریفش خورد باز امام ع لحظهٔ بجهت آسایش توقف فرمود که قدری
از حالت ضعف برآید ناگاه سنگی از لشکر مخالف بجهت آنحضرت انداختند و آن
سنگ بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد باز خون بر محاسن شریفش جاری شد و خواست که با
دامن خون را پاک نماید فَاَتاهُ سَهْمٌ مُحَدَّدٌ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلٰثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ
فی صَدْرِهِ ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ اش خورد بنا بر بعضی
روایات بر قلبش خورد که از پشتش سر بیرون کرد گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلیٰ
مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ ص پس سر باسمان برداشت و گفت خدایا تو میدانی که ایشان
می‌کشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبر ص بجز او نیست پس آن تیر از پشت سر خود بیرون
کشید خون مانند ناودان جاری شد کف مبارک از آن خون پر کرد و بسوی آسمان
افشاند قطرهٔ از آن خون بر زمین بر نگشت و از آن وقت این سرخی در آسمان بهم
رسید و باز کف مبارک خود را پر از خون کرد و بر سر و ریش خود مالید و گفت همچنین ملاقات
خواهم کرد جد بزرگوار خود را وَاَنَا مَخْضُوبٌ بِدَمی و حال آنکه خضاب کرده

باشم بخون خود و بگویم یا رسول الله قَتَلَنی فُلانٌ وَفُلانٌ پس ضعف بر آنجناب
مستولی شد و دیگر تاب جدال و قوهٔ قتال نداشت و در جای خود ایستاد و هر کس از آن
قوم بیحیا نزد او می‌آمد بر می‌گشت که مبادا خون او بگردن او باشد در بعضی از روایات
مردی از قبیلهٔ کنده که او را مالک ابن نسیر میگفتند نزد آنحضرت آمد و آنحضرت را دشنام
داد و شمشیری بر فرق همایون آنسرور فرود آورد که برنس آن امام پر از خون شد پس
حضرت فرمود که از این دست نخوری و نیاشامی خدا ترا با ظالمین محشور نماید آنحضرت
برنس را انداخت آن ملعون چون دید که آنحضرت آن برنس را بر زمین انداخت
آن را برداشت و در تفسیر برنس کلاهی است یا جبه بود یا لباسی که بجهت حفظ باران
و نحو آن بر سر می‌کشند یا کلاه مخصوصی باری آن برنس از خز بوده آن ملعون آن را
برداشت بعد از واقعهٔ کربلا بخانه برد آن را بزن خود داد که آن را بشوید آن زن نگاه
کرد دید پاره پاره شده گفت ای مرد این برنس از کیست مگر صاحبش غریب بوده است
و کسی را نداشته است و کسی بر او رحم نکرده که این قدر سوراخ سوراخ بر کلاه او واقع
شده است پس بدن او چه نحو خواهد بود آن ملعون گفت آن را بشوی و کار بصاحبش

مدار گفت تو را بخدا قسم میدهم که صاحب آن کی بوده است که باین طریق کلاه او
پر از خون شده است آن ملعون گفت حسین پسر فاطمهٔ زهرا آن زن بگریه در
آمد و گفت وای بر تو حسین را کشتی و او را برهنه کردی بخدا قسم که دیگر هرگز در خانهٔ
تو نخواهم ماند آن ملعون در غضب که طپانچه بر او زند بدر خورد و میخی بر دستش رفت
و دستش مجروح شد تا آنکه از بدن جدا شد و بجهنم واصل شد و بروایتی دست
هایش خشک شد در تابستان چرک می آمد و در زمستان مانند چوب خشک بود
و در فقر و ذلت گرفتار بود تا بجهنم واصل شد و در بعضی روایات آن ملعون
آن را می شست و خون از او میگرفت زنش گفت ای بیحیا لباس که از سر فرزند
پیغمبر ص کنده در خانهٔ من داخل میکنی بیرون رو خدا قبر تو را پر از آتش گرداند
اما آنحضرت چون بر زمین افتاد ... آمد ... خیمه خرقهٔ طلب فرمود چون
آوردند آن را بر زخم خود بسته و بر بالای آن ... گذاشت و بر بالای آن
عمامه بست بروایتی در آن حال ندا کرد یا زینب یا اُمّ کلثوم یا سکینة
یا رقیة یا فاطمة علیکنّ منّی السّلام زینب پیش آمد و گفت
یا اخی

بالقتل در نسخه
یا اخی ایقنت بالموت ای برادر دل بکشته شدن دادی و یقین بمرگ کردی حضرت
فرمود وکیف لا ایقن ولیس لی معین چگونه یقین نکنم و حال آنکه یاوری و مددکار
و ناصری ندارم گفت ای برادر ما را بحرم جد خود برگردان فرمود هیهات هیهات اگر دست
از من برمیداشتند خود را در این مهلکه نمی انداختم پس زینب با دل سوزان و جگر بریان شروع
بشیون و فغان کرد دستها و پاهای او را می بوسید و سایر زنان نیز دور آن حضرت
ناتوان را گرفته بودند دستهای او را می بوسیدند و ناله دلسوز از سینه میکشیدند پس جامهٔ
طلبید که بزیر جامه اش پوشد الی آخر حدیث پس باز بیرون رفت و رو بمیدان روانه شد
خسته و مانده و از کار وا مانده بود صاحب بحار می گوید ساعتی توقف کرد بعد از آن
لشکر هجوم آوردند و آنحضرت را در میان گرفتند ناگاه خولی اصبحی تیری زد و بر حنک
نازنینش آمد و بروایتی صالح ابن وهب مزنی لعنه الله یک طعن بنیزه بر تهیگاه آنحضرت
زد آن زبدهٔ عرصهٔ کاینات از صدر زین بر خسارهٔ جانب راست بروی زمین
قرار گرفت بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز
قیامت بخاک مسکن کرد زمین ماریه را همچو دشت گلشن کرد آه آه در آنوقت زمین

کربلا از خجلت بر خود بلرزید و غبار زردی از آن برخواست که بر هر جهتی زرد شده فغان
ز جرئت کفار یا رسول الله لوای کیست نگون سار یا رسول الله کشته دیده دیگر که نور دیدهٔ
کیست غریب و بیکس و بی یار یا رسول الله کسی نماند بغیر از حسین و یکفرزند کجاست حیدر
کرار یا رسول الله بحلق تشنهٔ اطفال تیر خاره رسید زلال چشمهٔ سوفار یا رسول الله کل حدیقهٔ
زهرا است این فتاده بخون شکسته در جگرش خار یا رسول الله سری که بوسه بفرقش مزن باد
زدی ز خاک معرکه بردار یا رسول الله در بد جبیب امید و خمید پشت شکیب کرات طاقت
این بار یا رسول الله ز درد هجر پدر نور دیدهٔ عبّاد ز غم خمیده شده بیزار یا رسول الله ره
دیار غریبی چگونه پیماید اسیر و عاجز و بیمار یا رسول الله آه آه جگر فرزند شاه لولاک
بخاک افتاد و لوای کفر و نفاق و شرک و شقاق بدترین اولاد زنا برپا شد آهوی
فکبّرت الصفوف بزعمه وبزعم کلّ مکبّر و مهلّل آه آه چون بر زمین افتاد
بجهت افتادن او الله اکبر گفتند بجهت خوشحالی و حال آنکه بجهت افتادن او هر تکبیری و موحّدی
از یاد در آمد و تکبیر و تهلیل بر زمین افتاد عجباً من السبع الطرائق کیف لم تنشق
والارضین لم تتزلزل اسفاً علیه وللکواکب کیف لم تنقض ولا
فلاک لم تتعطل تعجب میکنم که چرا آسمانها بهم نشکافت و چرا زمین متزلزل و رکود
نشد

نشد چرا ستارها بر زمین نیفتادند و چرا افلاک از حرکت و گردش نیفتاد مروی است
که در آنوقت بهر طرف نگاه میکرد و غمخواری و هواداری نمیدید عبد الله ابن حسن ع که طفلی بود
و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود چون عم بزرگوار خود را با آنحال مشاهده کرد از خیمهٔ محترم بیرون
آمد و دوید تا بنزد عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول
نکرد و روانهٔ میدان شد و بروایت دیگر در وقتیکه آنحضرت وداع کرد روانهٔ میدان گردید
آن طفل هم گریه کنان بعقب عم خود روانهٔ میدان گردید زینب بعقبش دوید که نگذارد
بمیدان رود جناب امام ع ندا کردند بخواهر خود که ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان بیاید
پس آن طفل باو امتناع کرد و امتناع شدید گفت لا والله لا افارق عمّی
بخدا قسم از عم جدا نمیشوم تا بر آمد و خود را بعم بزرگوار خود رسانید و برروی آنحضرت
فتاد در آنوقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهداء ع کرد آن طفل معصوم گفت ویلک
یا ابن الخبیثة اتقتل عمّی وای بر تو ای ولد الزنا آیا عم مرا میخواهی بکشی آن
طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت فرود نیاید آن ملعون تیغ را
بر دست عبد الله زد دست او را از بدن جدا کرد آن طفل فریاد بر آورد که یا عمّاه

عبد الله ابن حسن ع

لَقَدْ قَطَعُوا اَیْدِیَ اَبِی عمّ بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید

فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین ساعت در روضات جنات پدر و اجداد خود را

ملاقات خواهی کرد و بروایت دیگر آن طفل فریاد یا اُمّاه برآورد مادرش با سر و پای برهنه بیرون

دوید و فریاد واولداه ویا نور عیناه برکشید پس آن طفل در دامن حضرت بود که ناگاه حرملة

ابن کاهل ولدالزنا تیری بر گلوی نازنین آن طفل زد که در کنار عمّ بزرگوارش شهید شد

و مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز نمود زینب خاتون که این را دید شروع بشیون کرد

و می‌گفت وا ابن اخاه لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِی الْحَیٰوةَ کاش مرده بودم و این

روز را نمی‌دیدم و کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و کاش کوهها پاره پاره می‌شد ابومخنف

گوید آنجناب سه ساعت بخاک افتاده آغشته بخون چشمها پر از خون رو بجانب کرده

و می‌فرمود صَبْراً عَلٰی قَضٰائِکَ لٰا مَعْبُودَ سِوٰاکَ یٰا غِیٰاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ

پس استغاثه می‌کرد کسی جوابش نمی‌گفت و دادرس طلب می‌کرد کسی بدادش نمی‌رسید با جدّ قدیم را

یاد آورد الهی بَلیٰ وَاَفَیْتُ عَهْدی در عالم معنی خطاب الٰهی رسید که یا حسین ع تو بعهد خود

وفا نمودی ما نیز وفا بعهد خود می‌نمائیم آنقدر از شیعیان تو به بهشت بریم که رضای تو آن

آنجناب راضی نمیشود که یکنفر از دوستان او بجهنّم برود بروایت سید ابن طاوس چون

آنحضرت را

[illegible]

آنحضرت را بر زمین انداختند زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌کرد وا اخاه وا سیداه

وا اهل بیتاه لَیْتَ السَّمٰاءَ اَطْبَقَتْ عَلَی الْاَرْضِ وَلَیْتَ الْجِبٰالَ تَدَکْدَکَتْ

عَلَی السَّهْلِ کاش آسمان بر زمین می‌افتاد کاش کوهها پاره پاره می‌شد و بروایت شیخ مفید ره

خطاب بعمر سعد کرد که وَیْحَکَ یٰا عُمَرُ اَیُقْتَلُ الْحُسَیْنُ ع وَاَنْتَ تَنْظُرُ وای بر تو ای

عمر آیا حسین را می‌کشند و تو ایستاده نظر می‌کنی در آنوقت آب از دیدهای سکینی دل

روان شد و گردانید پس آن مظلومه دل سوخته رو را بسوی آن منافقان بی‌دین کرد و فریاد زد

وَیْلَکُمْ اَمٰا فِیکُمْ مُسْلِمٌ وای برشما یک مسلمانی در میان شماها نمی‌رسد هیچکس او را جواب نداد

بروایت سید ابن طاوس ره شمر ولدالزنا فریاد کرد وَیْلَکُمْ مٰا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ

وای برشما چه انتظار می‌کشید او را دیگر مهلت مدهید بروایت منتخب چهل نفر آمدند بقصد آن

~~جناب از عقب جناب نبوی ص که میراث داشت [illegible] مظطربانه برگشتند خولی آمد~~

~~چیچ بدنش برزه در آمد برگشت شمر لعین گفت چرا بازی گفت به پیغمبر خدا ام چگونه بکشم~~

~~شمر گفت قبیح باد این ریش بر تو مردد نیست شیث لعین آمد شمر از دستش افتاد گریخت لعنة الله~~

~~آمد و نیزه از دستش افتاد و گریخت~~ پس از هر جانب بسوی او حمله کردند پس زرعة ابن شریک

ملعون ضربتی بر کتف چپ او زد و بروایتی کتف چپ او را قطع کرد پس ضربتی دیگر بر عاتق

مقدسش یعنی میانه دوش و گردنش زد چون این ضربت را بر او زد آن بزرگوار بر رو در افتاد

و آنجناب از روی ضعف گاهی می‌افتاد و گاهی می‌نشست پس حصین ابن نمیر تیری بر دهان معجز

بیانش زد که دهن مبارکش پر از خون شد و ابوایوب غنوی تیری آن ابوایوب دست بلا را

نشان ساخت دیگر عوده بحلق شریفش آمد پس سنان ابن انس ملعون نیزه بر سینه آنحضرت زد پس نیزه را

کشید و نیزه دیگر بر سینه اش زد پس همان ولدالزنا تیری بر سینه اش نزدیک گردنش زد که

آنجناب بر رو در افتاد پس برخواست و تیر را بقوت کشید و دستهای خود را نزدیک آن زخم

گذاشت و خونش را می‌گرفت و بر سر و صورت و ریش مبارک می‌مالید و می‌فرمود باینحال خدا را

ملاقات خواهم کرد و شکایت این قوم را نزد جدّ بزرگوار خواهم نمود و بروایت ابن شهرآشوب

ابوالحتوف کز الفوق تیری بر جبینش زد [illegible] حضرت فرمود بسم الله ولا حول

ولا قوة الا بالله وَهٰذٰا اَقْتُلُ فِی رِضٰاءِ اللّٰهِ خون را گرفت و چندین مرتبه بر سر خود مالید

پس عمر سعد فریاد کرد که کیست که این سید عرب را شهید کند تا من جایزه عظمی باو دهم بروایت

منتخب چهل نفر آمدند بقصد قتل آن جناب از عقب جناب نبوی که میراث داشت مظطربانه

برگشتند خولی آمد چیچ بدنش بلرزه آمد برگشت شمر لعین گفت چرا میلرزی گفت به پیغمبر خدا را

چگونه بکشم شمر گفت قبیح باد این ریش بر تو مردد نیست شیث ابن ربعی آمد گوشه چشم باز

کرد

گرد شمشیر از دستش افتاد و گفت مَعٰاذَ اللّٰهِ یٰا حُسَیْنُ اَنْ اَلْقَی اللّٰهَ بِدَمِکَ

عمرو ابن حجاج از اسب فرود آمد پای جرئت در میدان بدبختی گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای

آنحضرت افتاد برگشت و سوار بر اسب شد شمر ولدالزنا گفت چرا برگشتی گفت چشمهای او مانند

چشم جدّش بنظرم آمد نخواستم خونش را گردن گیرم بعد سنان ابن انس رفت بجهة کشتن آن امام علیه السلام

چشم باز کرد آن بیچاره از دستش افتاد و گریخت البته شنیده اید که جناب امیرالمؤمنین ع

فرمود یٰا حٰارِ هَمْدٰانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنٰافِقٍ قُبُلاً هر مؤمن

و کافر جناب علی ع در حال موت بالای سر او حاضر میشود چنانچه در تفسیر آیه کریمه نَحْنُ اَوْ

لِیٰائُکُمْ فِی الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ در سوره حم سجده و آیه کریمه یَطِیفُونَ اَنَّهُمْ مُلٰاقُوا

رَبِّهِمْ وارد شده پیغمبر خدا ص و علی مرتضی ع و حسن مجتبی ع و امام حسین ع و ائمه اطهار ع

در بالای سر هر محتضر حاضرند البته فاطمه زهرا و پیغمبر خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی در آن حین

بالای سر حسین ع بوده اند البته نظر می نمایند بنظر مهیبت و تخویف بقاتلان این مظلوم

باین سبب هر یک هراسان و با بدن لرزان فرار می نمایند چنانچه سنان انس همینکه نزدیکش

آمد و شمشیر از دستش افتاد و گریخت شمر گفت چرا گریختی اِنَّکَ الْجَبٰانُ فِی الْحَرْبِ

[illegible]

گفت چون چشمهایش را گشود چشم ع به ابی اسطلب ع افتاد دیدم حمید ابن مسلم میگوید که دیدم در
این اثنا که زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشش واره‌ای گوشش میلرزید و می‌گفت لَیْتَ
السَّمَاءَ اِنْطَبَقَتْ عَلَى الْاَرْضِ وَلَيْتَ الْجِبَالَ تَدَكْدَكَتْ عَلَى السَّهْلِ ای عمر ابن سعد
آیا اباعبدالله را می‌کشند و تو ایستاده و می‌بینی آن ملعون اشک از رو و ریشش جاری شد هلال
ابن نافع میگوید من در لشکر عمر سعد بودم که ناگاه ظالمی فریاد کرد که اَبْشِرْ اَيُّهَا الْاَمِيرُ
فَهٰذَا شِمْرٌ قَدْ قَتَلَ الْحُسَيْنَ ع ای امیر بشارت باد تو را که اینک شمر حسین را القید یافت
هلال میگوید من بیرون آمدم و در مابین دو صف ایستاده بر زدیک آن حضرت دیدم در میان
خاک و خون افتاده و نزدیک است که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز کند بخدا قسم که
هرگز کشته بخون آغشته نیکوتر و نورانی تر از او ندیده بودم و نور روی او و جمال و هیبت
او مرا حیران کرده بود و از فکر کشتن او برده بود ناگاه شنیدم که می‌گفت اَمَا تَسْقُونِي
قَبْلَ طُلُوعِ رُوحِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ آیا پیش از آنکه روح از بدنم بیرون رود یک شربت
آب بمن نمیدهید ناگاه یکی در جوابش گفت که بخدا قسم که قطره از آب نخواهی چشید تا وارد
جهنم شوی و از حمیم جهنم بنوشی آنحضرت تبسم کرده فرمود آیا من وارد جهنم میشوم و از حمیم
جهنم می‌نوشم نه بلکه بر جدم رسول خدا وارد میشوم و در منزل او ساکن میشوم فِي مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ از شراب طهور بهشت می‌آشامم شکایت میکنم بسوی
او

او ظلم و ستمی که بمن کردید و با اهلبیت من و یاوران من کردید روایت است که چون عمر سعد فریاد برآورد
که کیست که سر حسین را از برای من بیاورد تا او را خورسند نمایم با بخه خواهد شمر ملعون گفت ایها الامیر
این کار من است عمر ابن سعد گفت پس شتاب کن در این عمل که از برای تو خواهد بود جایزه بزرگی
در نزد من پس آن ملعون ولدالزنا نزدیک آنحضرت رفت در وقتیکه بیهوش افتاده بود بر سینه منور
آن نور دیده پیغمبر ص نشست حضرت دیده باز کرد فرمود تو چه کسی که بر گنجینه اسرار و علم آدم الاسما
پای نهادی آن حرام زاده گفت منم شمر ذی الجوشن پس محاسن شریف آن بزرگوار را گرفته قصد
قتل آن بزرگوار نمود آنحضرت تبسم کرد و فرمود آیا می‌کشی مرا و نمیدانی که من کیستم گفت تو
حسین ابن علی ع و مادر تو فاطمه زهراست و جد تو محمد مصطفی است آنحضرت فرمود با وجود این
که مرا میشناسی مرا میکشی وای بر تو شمر ولدالزنا گفت من تو را میکشم جایزه را از یزید که خواهد گرفت
آنحضرت فرمود آیا جایزه یزید بهتر است از برای تو یا آنکه شفاعت جد من آن حرام زاده
گفت یک دانگ جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و از جد تو پس آنحضرت برای اتمام حجت
فرمود حال که مرا میکشی یک قطره آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات وَاللّٰهِ
لَا ذُقْتَ قَطْرَةً مِنَ الْمَاءِ حَتّٰى تَذُوقَ الْمَوْتَ هیهات بخدا قسم که قطره از آب نخواهی
چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود یک بار روی و شکم و سینه خود را از برای من آن ملعون

[illegible] کفت که [illegible] بکشند [illegible] تا نمود [illegible] زدند بان خداوند [illegible] بان مظلوم زد [illegible] نمودن پس [illegible] شریع [illegible] و نورا اسرار [illegible]

چون گشود [illegible] دندانها ای چون دندانهای خوک از دهنش بیرون آمده بود حضرت
فرمود این یک نشان است که جد من فرموده چون سینه او را دید برهنه دید از مرض برص ابلق
بود فرمود این هم نشانی دیگر صَدَقَ جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ تو شمر حرام زاده گفت
جد تو چه گفته است سرور شهیدان فرمود که جد من به پدر من [illegible] می‌کشد این فرزند
تو را مردی که مبتلا خواهد بود بمرض برص و ابلق خواهد بود [illegible] خواهد بود آن
ملعون ولدالزنا از فرموده آنجناب در غضب شد گفت مرا شبیه [illegible] خوک نمودی تو را از قفا
سر خواهم برید حضرت فرمود ای شمر [illegible] امروز چه روزی است و [illegible] حضرت گفت
امروز روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه فرمود در این ساعت
خطیبان امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند
تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشته و تو بر [illegible] نشسته
و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میکشی بدان که روح [illegible] گریان مظلوم بر طرف
راست من است و روح یحیی معصوم بر جانب چپ من [illegible] در آن وقت تشنگی [illegible]
سرور مظلومان غالب شده بود که از تشنگی زبان را میخوایید [illegible] جبرئیل [illegible] آن
مظلوم را به پیغمبر رسانید و گفت پروردگار میفرماید من میخواهم حسین ع در راه من شهید شود
بشرط رضای او پیغمبر ص آن خبر را با امام حسین ع رسانید امام حسین گفت راضی شدم
بشرطی که چون

بشرطی که چون اول قطره خون من بزمین [illegible] خون [illegible] وگناه
ایشان را بمن بخشد [illegible] بدرگاه [illegible] رحم [illegible]
[illegible] خواهی کرد [illegible]
[illegible] یاران [illegible] امام حسین
گفت [illegible] اولاد [illegible]
پس شمر [illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] و می‌گفت [illegible] وَاَنَا اَعْلَمُ [illegible]
وَخَيْرُ النَّاسِ اُمًّا وَاَبًا بخدا قسم که تو را می‌کشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و میدانم که
بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر [illegible] می‌گفت آن ملعون بدکیش جفاگستر نداریم خوف
از دوزخ نداریم باکی از داور [illegible] تو [illegible] ندارم [illegible] و می‌کوشم [illegible]
[illegible] امروز خواهم کشت [illegible] فردا [illegible]
[illegible] کافر [illegible] حیدری [illegible]
[illegible] تو را [illegible] و مادرت زهرا تو را [illegible] تو را [illegible]
[illegible] تو را [illegible] نور چشم حضرت زهرا تو را [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

عزیز خالق اکبر تو را دانم که بی‌تقصیر و بی‌جرم و خطا باشی تو را دانم که برار باب دینی سید
سرور مرا بشناس من شمرم تو مقتول و منم قاتل مرا بشناس در محشر تو با خنجر باین
خنجر مرا بشناس من آبت ندادم کشتمت از کینی مرا بشناس من کردم جدا رأس
تو از پیکر در اینحال آنحضرت میفرمود واجداه وامحمداه وا ابوالقاسماه واعلیاه
اُقتل عطشاناً وجدی رسول الله تشنه کشته میشوم وجدم محمد مصطفی است واُقتل
عطشاناً وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و پدرم علی مرتضی است
و مادرم خیر النساء است پس آن ملعون بدوازده ضربت سر مبارک آنسرور عالمیان را
از بدن جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون درانوقت زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان
طپید غلغله در ملک و ملکوت فتاد و لولوله از اهل جبروت برآمد عالم ظلمانی گردید بادهای
عظیم وزید آسمان خون بارید و از زمین خون جوشید مرغان از آشیان متفرق شدند
و وحشیان از مساکن خود پراکنده گشتند دریاها موج حسرت برآوردند و ماهیان خود را
از دریا بیرون افکندند فرشتگان در هوا ناله برداشتند و جنیان در نواحی ماتم افراشتند
خاک غم بر فرق دوستان رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان بتول بغربال
حسرت بیخته شد و غبار سرخ پیدا شد [illegible] آمد قرص آفتاب منکسف شد چنانکه مردم
یکدیگر را نمیدیدند و گمان کردند که حال عذاب الهی بر زمین نازل [illegible] زمین بلرزه درآمد
[illegible] شد

سپهر شد بی‌تاب خروش و غلغله افتاد در جهان خراب همین نه حال سماواتیان پریشان
شد که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد همین نه در شب امروز زمه خسوف نمود
که آفتاب جهان هم کسوف نمود ز بسکه ناله [illegible] شد [illegible] فروان فلک سیاه شد
از دود آه ماتمیان در بعضی از روایات است که منادی از افق اعلی ندا کرد قُتِلَ
الاِمامُ ابنُ الاِمامِ قُتِلَ وَاللهِ الحُسَینُ ع فنادا منادٍ عند ذالک
فی السماءِ الا انقصمت من دینِ احمدَ العربی الا قتلوا الاسلام
والدینَ والتقی الا قتلوا سبطَ النبی الغضنفر آه آه احتزّ منه
الشمر راساً ظالماً امسی لدُ حجر النبوة مرقداً فبکته املاک
السمواتِ العلی والدهر بات علیه متشقق الردا وارتدّ کفّ
الجود مکفوف وطرف العلم مطروفاً علیه الارملا والوحش صاح
لمن عراه من الاسی والطیر ناح علی اغراءٍ وعذرا فلابکین
علیکَ یا ابنَ محمدٍ حتی اوسّدَ فی التراب ملحداً فانا لله وانا الیه راجعون
مجلس چهاردهم در بیان وقایع بعد از شهادت سید الشهداء و بادخ [illegible]
لشکر کین تا خیمه [illegible] بر آل حیدر بی‌خبر لشکر از دین از خدا سردار لشکر بیخبر ز آتش

بلغ

کفر و نفاق آل سفیان آسمان زد شرر در خرمن آل پیمبر بیخبر صبح عاشورا شغولان
بر مسلمانان زدند ابن سعد نامسلمان شمر کافر بیخبر شمر ذی الجوشن در آن دشت
از تن عریان چند محشری برپا نمود از شور محشر بیخبر آه از آنساعت که زیر تیغ نالید
از عطش خنجر پاکی که بود از آب خنجر بیخبر تا رگ از عمامه دست از نی میان از ذوالفقار
جوشن از بر پیرهن از تن تا تن از سر بیخبر آه از آنساعت که در وقت اسیری اهل بیت
از گرفتاری شدند از خویش یکسر بیخبر سر برهنه زینب و اطفال نحون عریان حسین
در بدر کلثوم و عباس دلاور بیخبر مادر قاسم اسیر جور و قاسم پایمال ام لیلا دستگیر
ظلم و اکبر بیخبر شهسوار ناقه چون زینب بر سوای مگر بود بالش مرتضی غافل پیمبر بیخبر
چون ربودند از سر کلثوم معجرای دریغ آه از آنساعت
که از کین سید سجاد را شتر لاغر مکشید از ودی بستر بیخبر از اسیری در شکایت غافل
از طعن یزید و از ملاقات عبید الله کافر بیخبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان
خود علیل گفت با شمر ای ز خوف روز محشر بیخبر رحم کن بر ما در این دشت پر خوف و خطر
هولناک ای ز هول رستخیز و قهر داور بیخبر آه [illegible] که آتش در سرادق
شد

شد بلند آل حیدر زان بلاهای مقدر بیخبر لعن بر دنیای کافر کیش اهل کز نفاق مخبر از کفر
خویش اما ز کیفر بیخبر بدانکه از جمله جهالی که باعث اندوه حزن هواداران خاندان آل
عصمت و قایعی است که بعد از شهادت سید الشهداء ع و سلطان الشعداء با اهل بیت روداد
از رفتن ذوالجناح بصاحب نزد ایشان و کیفیت غارت نمودن سرادقات و لگد زدن
ایشان بهلکهٔ شهیدان کیفیت این واقعهٔ هایله باین طریق است که چون سرور مظلومان بدرجه
رفیعه شهادت فایز گردید و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت
نمود الی الرفیع الاعلی گویان بعالم قدس ارتحال نمود و داغ مصیبتش بر دل انس و جان
گذارده شد بادی سرخ عظیمی برخواست و به نحوی عالم ظلمانی و تاریک گردید که دیده کسی چیزی را
نمیدید بحیثیتی که القوم گمان کردند که عذاب بر ایشان نازل شد و در روایت دیگر در زمین
تزلزل یافت و مشرق و مغرب عالم را ظلمت گرفت و فضا منکسف شد و آسمان خون بارید
و منادی در افق اعلی ندا کرد که قُتِلَ الامامُ ابنُ الامامِ قُتِلَ وَاللهِ الحُسَینُ ع
و مردم همه در حیرت فتادند و در لشکر مخالف سه مرتبه تکبیر گفتند و صدا را باالله اکبر بلند کردند چنانکه
گفته یکی از شعرا [illegible] بانّ قُتِلتَ وانما قتلوا بکَ التکبیرَ والتهلیلا

بکر میگویند که تو را کشته اند ای ابا عبد الله و حال آنکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و توحید

و خدا پرستی را بر طرف کردند مروی است که بعد از شهادت شاه شهیدان در میان لشکر

ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه حرکتی است

که از تو صادر میشود گفت ای مردم بخدا قسم که می بینم حضرت رسول خدا را که ایستاده

و گاهی نظر باسمان می کند و بزمین نگاه میکند و دمی ملاحظه احوال شما می نماید میترسم زمانی

نفرین کند که همه اهل زمین هلاک شوند آن جماعت بیکدیگر گفتند این مجنون شده است بعضی

از آنها از فریاد آن مرد نادم و پشیمان شدند و می گفتند چه بسیار بد کردیم ما که از برای خاطر

پسر سمیه زانیه کشتیم سید جوانان بهشت را پس هم آنجا بایکدیگر بیعت کردند که با ابن زیاد خروج

کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی از امام جعفر صادق ع سؤال کرد که بود آن فریاد کننده حضرت

صاحب مناقب و ابن بابویه و ابو مخنف و صاحب منتخب با الفاظ متقاربه روایت کرده اند که چون

حضرت را شهید کردند اسب آنحضرت چون صاحب خود را کشته دید شیهه می کشید و فریاد

میزد و حمحمه میکرد ابو مخنف می گوید می گفت اَلظَّلِيمَةُ اَلظَّلِيمَةُ مِنْ اُمَّةٍ قَتَلَتْ

اِبْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا یعنی داد داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند و رو بمعرکه

آن طوفان حضرت [illegible] در حضرت باشد

و مقتل روانه شد در میان کشتگان می گشت ابن سعد ولد الزنا امر کرد بگیرید این را دیدید برای

من این اسب از بهترین جیاد خیل رسول الله است پس سوارها از چهار طرف اسب دوانیدند برای

القاء حب و وفاء پس آن حیوان القوم کفار را با پاهایش میزد و بدندان میگرفت تا جماعتی را بجهنم

فرستاد و چندین سواره را از پشت اسبها انداخت و دیگر سواره را از پشت اسبش می انداخت

او را خورد خورد و قطعه قطعه میکرد و می گشت و در بعضی از روایات چهل نفر را کشت پس ابن سعد

باقی سوارها گفت وای بر شما از او دور شوید و او را بگذارید تا ببینیم چه می کند از او دور شدند

و آن حیوان فهمید که حالا در طلب آن نیستند پس شروع کرد در میان کشتگان میگردید تا بدن انور

نور باوه خیر البشر رسید شروع کرد ببوئیدن آن جسد انور می بوسید و پیشانی را بر آن می مالید

وَهُوَ مَعَ ذَالِكَ يَصْهَلُ وَيَبْكِي بُكَاءَ الثَّكْلَى و با وجود این نعره میزد و شیون زن

بچه مرده اشک از دیده میریخت بطوریکه هر کس حاضر بود متعجب گردید پس سر و روی خود را بخون

آن جناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان نمود و نعره زنان بجانب خیمهای حرم

روان شد بعد هر زحمت و مشقت بخیمگاه رسید ستاد در پس پردها و شیهه کشید اهل

حرم سر بزانوی غم نهاده بر دور امام زین العابدین ع بیمار حلقه ماتم زده بودند که صدای

ذو الجناح بلند شد چون زینب صدای اسب برادر را شنید بسکینه گفت صدای اسب

برادرم می آید بلکه پدرت از میدان آمده است اَخْرُجِي اِلَيْهِ وَاسْتَقْبِلِي از برای استقبال

پدر بیرون رو سکینه از خیمه بیرون آمد و خماری بر رو انداخته بود چون نظر کرد اسب پدر را

دید و پدر را ندید نظر بر سر و روی ذو الجناح کرد دید چه ذو الجناح که زین بر شکم کشیده

لجام زخون صاحب خود روی او شده گلفام زبسکه در بدنش تیر نصفه جا کرده ها

عقاب وار زلوی پر بر آورده زخون سرور تشنه کان جبین گلگون ستاده گریه کنان

از دو دیده پرخون سکینه چون ذو الجناح را بآنحال دید پس مقنعه را از سر کشید و جامه را

درید فریاد زد قُتِلَ وَاللهِ الْحُسَيْنُ ع بخدا قسم که پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس

ناله واقتیلاه وا غریباه وَوَا بُعْدَ سَفَرَاهُ وَاطُولِ كُرْبَاهُ وَوَا ضَيْعَتَاهُ برآورد

و طپانچه بر رو میزد زینب خاتون صدای او را شنید نعره و حسیناه از دل بر کشید

زنان از خیمها بیرون ریختند چون ذو الجناح را دیدند و تشنه سوار را ندیدند بی اختیار

خروش و اویلاه و وا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه و وا حسناه و وا حسیناه از

جگر پر درد بر کشیدند و دور ذو الجناح را گرفتند یکی بدور سر ذو الجناح میگردید یکی از آن

خبر شاه تشنه می پرسید یکی غبار جبینش بآستین میزد یکی [illegible] بوسه بر جبینش

میزد

میزد کلثوم و سید سجاد خانه آغوش کشید در بر خود ذو الجناح و رفت از هوش پس

زنان و کودکان بدور ذو الجناح فریاد وا اماه و وا غریباه و وا قلة ناصراه بر کشیدند

و می گفتند اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى اَلْيَوْمَ مَاتَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى اَلْيَوْمَ مَاتَتْ

فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ امروز جد ما از دنیا رفت امروز علی مرتضی را شهید کردند امروز فاطمه

زهرا از دنیا وفات کرد و هر یک از سوز دل آنحضرت را ندا میکردند تَبَصَّرْ وَجُهُوَ یا رسول الله

شِدَّةَ حَالِنَا وَمِنَ اللهِ الْعَزِّ الْكِرَامِ بِخَالِقٍ یا رسول الله ما را نظر کن و شدت

ما غریبان را ببین اولاد عزیز خود را در شکنجه محنت ببین یکی میگفت خدایا اجل ما را

نزدیک و قبض کن روح ما را یکی می گفت اَلْغَوْثُ اَلْغَوْثُ آخر فریاد رسی نیست که ما را

فریاد رسی کند ام کلثوم دست بر سر میزد و ندبه میکرد و می گفت وا محمداه اینک حسینی تو بی عمامه

و ردا و کشته بر تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون می گفت وا محمداه

این حسین فرزند گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا

شده است و دختران او را اسیر کردند بخدا شکایت میکنیم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی

مرتضی و حمزه سید الشهداء ع وا محمداه این حسینی تو است که به تیغ اولاد زنا شهید شده و برهنه

و عریان در صحرای کربلا افتاده القصه از همه اهل بیت چنان شیون و فغان بلند شد که ملائکه

آسمان را بتضرع درآوردند و ذوالجناح سر بزیر افکنده و قطرهای آب از دیده می بارید
و روی خود را برپای امام زین العابدین ع می مالید و آنقدر سر بر زمین زد که نفسش قطع شد
و بعضی گفته اند بجانب بادیه رفت و دیگر کسی نشان از آن نیافت و در روایت عبدالله
ابن قیس بر نهج دیگر است و حاصل آن این است که عبدالله ابن قیس میگوید دیدم ذوالجناح را
میدوید و مردم از خوف آن متفرق و منهزم شدند این در وقتی بود که از جانب خیمهای
حرم برگشته بود و بسوی قتلگاه و بجانب میدان و باز لقوم کفار قصد او را کردند و چنگ
حمله میکرد بر آنها می گریختند و متفرق می شدند و قصد فرات کرد و یکمرتبه جستی کرد و در
آن جستن اثر او را در وسط فرات دیدند و بعد غوطی کرد در فرات و الی الآن
خبر او معروف و معلوم نشد ولکن ذکر کرده است جمعی که آن ظاهر میشود در دست قائم
آل محمد صلی الله علیه و آله و عجل الله تعالی فرجه قائمهم و فرجنا بفرجه و مکروهات دیگر هم در قضیه
ذوالجناح است که بعد از این خواهد ذکر شد بالجمله مخدرات و اهل حرم بعد از واقعه
شهیدان درهای کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری
بغم و اندوه امام حسین ع و فرزندان و برادران و یاران که جسدهای ایشان پاره
پاره در برابر آن غریبان بیکسی افتاده و سرهای ایشان را آن قوم بیحیا بر نوک
نیزه ها

نیزه ها کرده بودند و از یکطرف بدرد بیکسی و گرسنگی و تشنگی حیران و از یکجانب از حال امام
زین العابدین ع بیمار سرگردان که چون از واقعه پدر بزرگوار اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ
روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاد و از یکسو منتظر آنکه لشکر
اعدا از برای غارت و اسیر نمودن ایشان متوجه خیمهای حرم شوند که ناگاه عمر سعد
~~امر کرد خیمهای ایشان را آتش زدند یکی با او گفت آیا بس نبود آنچه جنایتی کردی آیا میخواهی~~
~~حرم پیغمبر خدا را بسوزانی مگر میخواهی ما را از دین فرو برد پس آن ملعون امر کرد~~ به نهب خیمها
و تاراج اسباب ایشان و این اتفاق در عصر یا غروب روز عاشورا بود پس هجوم آوردند
قوم کفار بسوی خیام آل الله تعالی و حرم رسول الله و نهب و غارت نمودند آن کفار
خیام الله و حرم رسول الله را و هر کافر ملعونی میخواست که از نسوان معصومات و
مظلومات و جواری عفیفات بعضی اسباب و رخوت ایشان بگیرد با کعب
نیزه میان کتف آن معصومه و مظلومه و عفیفه میزد و لکن ملائکه روی بخشش
میکردانید تا آنکه نظرش عمداً بآنها نیفتد چرا که هیچ وقت نشد که احدی از آن
قوم کفار بنهج خیانت نظر باحدی از آل الله تعالی و حرم رسول بلکه الیفه یا جدی

از نسوان اصحاب یا یک جاریه و وصائف کند هیچ وقت قادر نشدند برآنکه عزم قلوب
آنها براین باشد پس این عهد معهود و میثاق مؤکد بوده است در عالم ارواح میان
حق تعالی و جناب سید الشهداء آه آه و مصیبتاه لشکر اعدا نقاب بی شرمی بستند
و رشته حیا را گسستند چون روی بخیمهای حرم آوردند اندم فلک بر آتش غیرت
سپند شد کز خوف خصم در حرم فغان بلند شد حوا بر این طاقت قیام نمود مریم کیوان
بغرا گشود صفورا صفیر واویلاه برآورد زهرا فریاد و اهتک حرمتاه کرد زنی از قبیله
بکر ابن وائل که در لشکر ابن سعد بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیر برداشت
و روی بایشان گذاشت و گفت ای بی شرمان پر جفا وای ناکسان بیوفا دختران رسول
خدا را غارت می کنید پس شوهر ملعونش پیش آمد او را برگردانید اما لشکر چون بخیمهای
حرم رسیدند دست تعدی و ظلم نسبت باهل بیت گشودند که وصف نتوان نمود ز
جوش خصم در آن دشت بسکه غوغا شد فلک نمود تصور که حشر برپا شد القصه
آن بدبختان روسیاه دست بغارت گشودند و آنچه در خیمها یافتند بردند حتی گوشوارها
از گوشهای دختران و خلخالها را از پای کودکان و گوش ایشان را پاره میکردند
بلکه

یعنی ابن سعد با لشکر ... غارت کنید

بلکه بسیار بود که گوش بعضی را میکندند فَکَم حُرِّمُوا مِنْ اُذُنٍ حُودٍ اَتَجَلّی
وَ کَم لَطَمُوا مِنْ خَدِّ عَیْنَاهُ عَانِقٍ چه بسیاری از گوشهای آن زنان
حورروش ضیاء منظر را پاره کردند بجهة گرفتن گوشواره و چه بسیار طپانچه که زدند
بر روی آن دختران جمیله کریمه اِذَا امْتَضَهَا ضَرْبُ السِّیَاطِ وَلَمْ یَکُنْ
وَاِنْ تَتَّقِی بِالْمَرَافِقِ آه آه اسیران را با تازیانه بر سر و دست میزدند و
هرگاه رویهای خود را بساتر میدیدند بدست خود روی خود را از نامحرمان می پوشیدند
وَتَهْدِی عَلَی الْاَقْطَابِ وَالنَّوْحُ زَادُهَا وَضَرْبُ الْعِدَی
بِالسَّوْطِ فَوْقَ الْعَوَاتِقِ ایشان را بر قطیهای شتر ان نشانیدند و توشه ایشان
ندبه و نوحه و تازیانه دشمنان بود که بر سر و دست ایشان میزدند ابن بابویه در امالی
روایت می کند باسناد خود از فاطمه دختر حسین ع که چون الجماعت بدین داخل
خیمه شدند من کودک و صغیر بودم و خلخال طلا در پایم بود نامردی خلخالها
از پای من بیرون کرد و میگریست گفتم مَا یُبْکِیکَ یَا عَدُوَّ اللهِ ای دشمن

خدا چرا گریه میکنی گفت چه گونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه این معنی را
میدانی چرا متعرض غارت میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت صاحب
مناقب و مهران ابی طالب موسوی روایت کرده اند که جمیع آنچه در خیمها بود بردند
تا اینکه گوشواره در گوش ام کلثوم خواهر امام حسین ع بود گوش ام کلثوم را دریدند بنحوی
که خون بر رو و دوش وی ریخت و گوشواره او را بردند شیخ فخر الدین در مقتل خود
و مرحوم فاضل دربندی در سعادات ناصریه نقل میکند که زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع
میفرماید که من در آنوقت در یکجانب خیمه ایستاده بودم ناگاه داخل شد بخیمه من مردی
ازرق چشم یعنی خولی ابن یزید اصبحی و هر چه در خیمه بود سلب و نهب کرد و ملتفت شد
دید که حجة الله تعالی و خلیفة الله تعالی سید الساجدین ع افتاده است بر سر نطع ازادیم یعنی
پوست و در آنوقت آن خلیفة الله تعالی در شدت مرض بود پس آن ملعون کافر آن
نطع را از زیر آن امام مظلوم کشید و او را بر روی خاک انداخت پس آن ملعون ملتفت
بمن شد و مقنعه را از سرم برداشت و گوشوارها را از گوشم کشید و زور آورد تا
گوشوارها را بیرون آورد بعد از آنکه گوشهای من پاره شد پس الکفا فریاد بحالت
گریه میکرد پس گفتم لَعَنَکَ اللهُ وَ تَسْلُبُنِی وَ اَنْتَ تَبْکِی خدای تعالی بر تو لعنت
کند

کند مرا برهنه میکنی و گریه میکنی پس آن کافر گفت بلی گریه میکنم چه طور گریه نکنم و حال آنکه می بینم
بر شما اهل بیت رسول الله چه میگذرد و بچه مصائب مبتلا شده اید پس گفتم بآن کافر
قَطَعَ اللهُ یَدَیْکَ وَ رِجْلَیْکَ وَ اَحْرَقَکَ اللهُ بِنارِ الدُّنْیا قَبْلَ نارِ
الْاٰخِرَةِ لَا تَسْلُبُنِی وَ لَا تَبْکِ یعنی خدای تعالی دستها و پاهایت را قطع نماید
و ترا بسوزاند باتش دنیا قبل از آتش آخرت نه سلب کنی و نه گریه کنی پس آن ملعون
گفت میترسم که اینها را اگر من سلب و نهب نکنم کسی دیگر سلب و نهب خواهد کرد از
دعای آن مظلومه چون مختار علیه الرحمه در کوفه خروج کرد مطالبه ثار و انتقام
کشیدن از کفار می نمود هر کسیکه از لشکر ابن زیاد ولد الزنا بود بدرک اسفل میفرستاد
یکروز خولی ابن یزید اصبحی ملعون را حاضر کرده بودند و کفار فرستاده بود چشم
مختار علیه الرحمه بر او افتاد و گفت ای مرد در روز کربلا چه کرده عرض کرد ای امیر هیچ
کار نکرده ام مگر اینکه سید الساجدین ع مریض بود و بر سر نطع خوابیده بود او را
از زیر سید الساجدین ع کشیدم و مقنعه زینب صدیقه و دو گوشواره او را
نیز سلب و نهب نمودم مختار گفت یا عدو الله چه امری است از این عظیمتر

و بعد گفت یا عدو الله چه شنیدی از زینب معصومه مظلومه و چگونه او را سلب کردی آن ملعون
گفت در آنوقت زینب مظلومه فرمود قَطَعَ اللهُ یَدَیْکَ وَ رِجْلَیْکَ وَ اَحْرَقَکَ اللهُ بِنارِ
الدُّنْیا قَبْلَ نارِ الْاٰخِرَةِ پس مختار گفت وَ اللهِ لَاُجِیبَنَّ دَعْوَتَها پس امر کرد تا دو
دست و پای آن کافر را بریدند و آن کافر را در آتش سوزانیدند و ~~در بعض روایات~~
چون شمر داخل خیمه امام زین العابدین ع شد در آنجا دید که امام زین العابدین ع در بستر
بیماری خوابیده شمشیر کشید و خواست او را بقتل رساند و نعره میزد که اُقْتُلُوهُ
عَلیٰ فِراشِهِ بکشید این پسر را بر همین فراشی که تکیه کرده حمید ابن مسلم گفت سبحان الله
هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده اید همه اهل بیت رسول الله را کشتید از سر این
کودک بیمار در گذرید در آن هنگام عمر داخل خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت
ای شمر از خدا شرم دار و از قتل این طفل بیگناه که در دام مرض گرفتار است و از قتل
پدر و برادران و اعمام نالان و زار است در گذر و در بعض روایات همینکه شمر خواست
آن مظلوم بیمار را بقتل رساند زینب خاتون بیرون دوید و خودش را انداخت
بر روی آن امام مظلوم ع فرمود و الله برادر زاده ام کشته نخواهد شد مگر اینکه
اول مرا بکشید پس شمر ولد الزنا و کفار مضطرب و مرتعش و متحیر شدند دست از

از شیخ مفید عم وارد شده

کشتن

از کشتن سید الساجدین ع برداشتند در ساعت ابن سعد ولد الزنا رسید پس زنان
و دختران شروع نمودند بصیحه و فریاد و شیون و گریه و زاری بنهجیکه لرزه بر جمیع
اعضاء آن ولد الزنا افتاد و نزدیک شد که انفاس آن طاهرات معصومات مظلومات
تاثیر نموده آن ولد الزنا زهره چاک شود و مقصود الطاهرات معصومات مظلومات
از گریه و شیون و زاری در وقت روبرو شدن با آن ولد الزنا این بود که
ای ولد الزنا همه این کارها تو کردی و باعث بر قتل و اسیری اهل بیت و حرم
رسول الله شدی پس وای بر تو باد ای ولد الزنا رو بروی ما ضعیفان و بیچارگان
و بی ناصر و بی معینان میائی تا آنکه چشم ما بتو بیفتد و بر زخمهای ما داغها
کشیده شود پس آن ولد الزنا حکم کرد بر اینکه احدی متعرض زنان و طفلان نشود
و آسیبی بامام زین العابدین نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند
از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند
و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و
کودکان با سرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند پس شخصیکه رسول الله را

دوست میداشت گفت ای قوم وای بر شما آیا کفایت نکرد برای شما کشتن پسر رسول الله
و اهل بیت و اصحاب و انصار او را حالا میخواهید حالا میخواهید زنان و اطفال رسول الله را
بسوزانید آیا گمان و ظن شما براین است که حق تعالی بر شما عذاب نازل نکند و زمینی که
در آن هستید بر شما منخسف و سرنگون نگرداند حمید ابن مسلم میگوید بخدا قسم فراموش
نمیکنم طفل کوچکی را دیدم از آن خیمه سوخته بیرون آمد در حالیکه آتش بجامه او
گرفته بود و آن طفل را از شدت و کثرت ضعف و طاقت رفتار نمانده بود
و گاهی می افتاد و بر می خواست پس دلم بحال او سوخت خواستم بیایم آتش جامه
او را خاموش بکنم او از ترس من می گریخت من خود را باو رسانیدم و آتش جامه
او را خاموش کردم چون مرا مهربان یافت گفت ای مرد راه نجف از کجا است
گفتم چه کار براه نجف داری گفت میخواهم پناه بقبر جدم علی ع برم چرا که من در این
بیابان یتیم و غریبم و کس و پناهی ندارم آه آه فَهَلْ مُبَلِّغٌ بِنْتَ النَّبِيِّ
بَنَاتُهَا عَرَايَا كَأَسْرِ الرُّومِ مُنْكَشِفَاتِ   أَفَاطِمُ قُومِي مِنْ
سِتُورِكِ وَاجْمَعِي   يَتَامَى فِي ذُلِّ السِّبَا وَشَتَاتِ
آیا کسی هست که خبر دهد دختر پیغمبر را که دختران او را برهنه نمودند مثل اسیران
روم

روم و فرنگ سر برهنه و مو پریشان میباشند ای فاطمه برخیز از قبر و از پس پرده غیب بیرون
بیا و یتیمهای خود را که در ذلت اسیری و دستگیری گرفتار شده اند و در بیابانها و صحراها
متفرق گردیده اند جمع آوری نمای از فاطمه صغری دختر سید الشهداء ع روایت شده است
که من بر در خیمه ایستاده بودم مدهوش و حیران و نظر میکردم بسوی پدرم و اصحاب او که
ایشان را کشته بودند مانند گوسفند قربانی و بر روی ریگ بیابان انداخته بودند و در فکر
بودم که آیا بعد از پدرم بر ما زنان چه روی خواهد داد أَيَقْتُلُونَنَا أَمْ يَأْسِرُونَنَا
آیا ما را مثل مردان ما می کشند یا ما را اسیر میکنند ناگاه دیدم سواره ریش سرخ
ازرق روی بزنان می آید و نیزه در دست داشت و زنان را میزد و ایشان بکعب نیزه بر پشت
میگریختند و بیکدیگر پناه میبردند و ناله واجداه و وا ابتاه و وا قلة ناصراه و وا حسیناه
و واحسیناه بر کشیده بودند و می گفتند أَمَا مِنْ مُجِيرٍ يُجِيرُنَا أَمَا مِنْ ذَائِدٍ
يَذُودُ عَنَّا آیا فریادرسی نیست که ما را از دست این ظالم نجات دهد آیا مسلمانی
نیست که ظلم را از ما دفع نماید فاطمه میگوید روحم بپرواز آمده لرزه بر اعضایم افتاده و
بهر طرف نظر میکردم که عمه ام ام کلثوم را ببینم و باو پناه برم که ناگاه دیدم نظر آن
ملعون بر من افتاد و قصد من کرد من گریختم ناگاه دیدم آن ملعون بهر کجا میروم تعقیب می

نماید بسیار ترسیدم وَإِذَا بِكَعْبِ الرُّمْحِ بَيْنَ كَتِفَيَّ ناگاه دیدم کعب نیزه را میان
کتف من زد و من برو در افتادم آن ملعون آمد گوشم را پاره کرد گوشواره را از گوشم
ربوده و خون از رویم جاری گردید و مقنعه از سرم برداشت بنحویکه آفتاب بر سرم تابید و
بسوی خیمها برگشت و من غش کرده بیهوش افتادم دیدم عمه ام بر بالینم نشسته و میگرید گفت
برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از
برای من هست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت
کرده اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی برو در افتاده و بر احوال ما
میگرید ابن طاوس ع میگوید که اهل بیت را از خیمها بیرون کردند و آتش زدند وا
ویلاه خَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسَلَّبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِيَاتٍ آن زنان
چون آن بی حرمتی را از آن اشقیا دیدند از خیمها بیرون ریختند با سر و پای برهنه گریه
کنان و ناله کنان وَيَبْكِينَ وَيَضْرِبْنَ رُؤُوسَهُنَّ وَوُجُوهَهُنَّ در حالیکه
آن زنان صیحه و فریاد و نوحه میکردند و دستهای خود را بر سر و صورت خود میزدند
حَتَّى يَنْزِعُونَ مِلْحَفَةَ الْمَرْأَةِ عَنْ ظَهْرِهَا وَيَخْرِمُونَ الْأُذُنَ لِقُرْ
طِهَا وَحَتَّى انْتَهَبُوا الْوَرْسَ وَالْحُلِيَّ وَالْحُلَلَ وَالْإِبِلَ تا آنکه کندند معجر
ومقنعه

معجر و مقنعه از سر زنان و ربودند چادر و پیراهن از بدن دختران و بچه گوشواره دزدیدند
گوش ایشان و هرچه بود غارت نمودند حتی عطریات و زیورها و لباسها و شترها مردی است
که قیس ابن اشعث ملعون قطیفه جناب سید الشهداء را برداشت تا آنکه آن ملعون ملقب شد
در میان عرب بقیس القطیفه و نعلین آن امام مبین را کافری اسود نام برداشت و برد
عاجز شد و سراویل آنجناب را ابجر ابن کعب اخذ نمود آن ملعون زمین گیر شد پیراهن آنجناب را
که از بسیاری زخم و جراحت زیاده از صد و ده شکاف از تیر و نیزه و جای ضرب
شمشیر و بروایتی سیصد و بیست زخم تیر و طعن نیزه و ضرب شمشیر در او پیدا بود از بدن
مطهر آنحضرت اسحق ابن حویه حضرمی بیرون آورد و پوشید بناخوشی برص گرفتار شد بحدیکه
موهای بدن پلیدش ریخت عمامه آنحضرت را اخنس ابن مرثد ابن علقمه حضرمی بسر بست
آن ولدالزنا سفیه و بی عقل شد زره آنجناب را عمر سعد لعنه الله اخذ نمود بعد از کشتن
آن ملعون مختار آن زره را با بو عمره قاتل آن ملعون بخشید شمشیر آنجناب را جمیع ابن
خلق اودی لعنه الله یا آنکه اسود ابن حنظله تمیمی یا فلافس نهشلی برداشت اما آن
شمشیر بدست حبیب الله بدیر افتاد آن شمشیر ذوالفقار نیست ذوالفقار با بعضی از
ذخایر نبوت و امامت در خزانه محفوظ بود انگشتر آنجناب را بجدل ابن سلیم کلبی

حرام زاده طمع نمود خواست بیرون بیاورد نتوانست ان ولد الزنا انگشت آنجناب را قطع نمود
مختار او را دستگیر نموده دستها و پاهای او را برید همچنان در خون خود می غلطید تا بجهنم
واصل شد باقی نماند از لباس برای آنسرور مگر زیر جامه که آنحضرت خود پاره پاره کرده
بودند که ساتر باشد و کسی در او طمع نکند و چنان چه کسی اعتقادش براین باشد که حضرت
در آنصحرا بی ساتر ماند نزدیک بکفر است بلکه از یکوجه حکم بکفرش دور نیست خود جناب سید الشهداء
در حدیث قصه جمال لعین بیان میکند که یا جداه یا رسول الله تکه را باید بستم کرفتم تا منکشف
العوره در صحرای کربلا نمانم بدانکه علماء اعلام بجهت از تصریح کرده اند که در وقت سلب کفار حرم را
سلب ثیاب و مقنعه و چادر شهربانو را نکرده اند و بعضی تصریح کرده است براینکه
وقتیکه اسرای آل محمد را بمصارع شهدا آوردند شهربانو خویش را بفرات انداخت
و غرق شد و بعضی گفته اند که شهربانو بهمراه اهل بیت در کربلا نبوده و اما در بعضی روایات
هست که بعد از شهادت سرور شهیدان اهل بیت را وداع نموده و بر ذو الجناح
سوار شد و روانه گردید و بیان اجمال آن این است که جناب سید الشهداء ع شهربانو را وصیت
فرمود که بعد از اتمام امر شهادت ذو الجناح می آید پیش تو آنوقت او را سوار شو
و آن ترا میرساند بجائیکه حق تعالی مقرر فرموده است و در عنایت ازلیه گذشته

بس

پس وقتیکه ذو الجناح آمد بخدمت شهربانو و آن طاهره مظلومه بر آن سوار شد دختری زبیده
طاهره و در السنه مشهوره است باسم فاطمه در دامنش چسبید و قسم یاد کرد که ای مادر از
تو مفارقت نخواهم کرد پس شهربانو او را عقب سر خودش سوار کرد بر ذو الجناح پس ذو الجناح
بامر حق تعالی و برکت خلیفة الله او را از میان لشکر بیرون برد و بطی الارض او را بحوالی
بلده ری رسانید و مخدره طاهره شهربانو بدختر خود فاطمه گفت ای دختر حالا فرود
بیا از ذو الجناح و تو در این بلده یا اطراف این خویش و اقوام از ذریه ملوک ساسانیه
و یزدجردیه داری و آنها ترا امیر بند و متکفل امور تو میشوند و من باید بوصیت
پدرت عمل نمایم و تخلف نتوانم و این امریست از اسرار الهیه و کسی را با من در آن
مشارکت جایز نیست چنانچه کشف این سر و آگاه نمودن من کسی را از آن سر
خلاف وصیت حضرت حجة الله و خلیفة الله تعالی است پس شهربانو در ولایت ری
در کوه غایب شد و میگویند زنی که حامله باشد و حمل او پسر باشد در آنخانه که شهربانو
آسوده داخل نتواند شد ابن طاوس ره میگوید که عمر ابن سعد ملعون ندا کرد در میان لشکر
خود وَمَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ ع فَيُوطِئُ الْخَيْلَ ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ کی قبول
میکند که نعل تازه بر اسب خود زده و بر پشت و سینه حسین ع بتازد و جایزه عظیم

از یزید پلید بگیرد پس ده نفر از آن لشکر شقاوت اثر از برای این امر عظیم پا در میدان
جرئت گذاردند و اسامی ایشان را ذکر کرده اند و از ابو عمرو زاهد روایت کرده که
در شان و نسب ایشان نظر کردم مجموع از اولاد زنا بودند و از فاطمه دختر دختر سید
الشهداء نقل شده که بدرد بیکسی و اسیری خود مبتلا بودیم که دیدیم منادی ندا میکند که
بیائید و بدن حسین را پایمال سم ستوران کنید آه آه چون این ندا را شنیدم نتوانستم بنشینم و
بر جای خود قرار گیرم من و عمه ام زینب برخواستیم ولکن من برخواستم که از آن مکان
دور شوم که نه بینم این عمل را نسبت به پدرم و اما عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه گردید
بگمانش اینکه میتواند ایشان را منع نماید تا اینکه خود را نزد جسد مطهر آنحضرت رسانید
بدانکه از کلام ابن طاوس ره و غیره بر می آید که آن جماعت بیدین این عمل شنیع را مرتکب
شدند و از کثیری از اخبار و زیارات نیز مستفاد میشود و علما و شعراء نیز در
مراثی و قصاید ذکر کرده اند و از آنجمله روایت عمر ابن اسباط است که از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است در کیفیت شهادت آنحضرت که بیان فرمودند بنحویکه
دل سنگ را آب میکند و در آخر حدیث فرمودند وَلَقَدْ وَطِئُوهُ الْخُيُولُ بَعْدَ
ذَالِكَ بعد از کشتن اسبها بر او راندند و اما زیارت از آنجمله فقره زیارت روز عاشورا

که از ناحیه

که از ناحیه مقدسه بیرون آمده و در کتب مزار مذکور است که خطاب میکند بآنحضرت فَطَؤُكَ
الْخُيُولُ بِحَوَافِرِهَا وَتَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا الی غیر ذالک
پایمال نمودند بدن شریف و جسم لطیف ترا اسبان مخالفین بسمهای نجس خود و پاره
پاره نمودند آن ظالمان بدن ترا بشمشیرهای برنده و در بعضی روایات فضه عرض
کرد اگر رخصت دهی من بروم در این بیابان شیری هست او را خبر کنم که بنی امیه چه
اراده دارند زینب خاتون او را اذن داد فضه روانه شد بجانب صحرا که ناگاه
شیری عظیمی بنظر او ظاهر شد گفت يَا اَبَا الْحَارِثِ اَتَدْرِي مَا يُرِيدُونَ
اَنْ يَعْمَلُوا غَدًا بِأَبِي عَبْدِ اللهِ ع ای ابو الحارث آیا میدانی که چه اراده دارند
بنی امیه که بجا آورند فردا نسبت با امام مظلوم ع پس سر خود را آن شیر بلند کرد و گفت
چه اراده دارند بنی امیه که بجا آورند فضه گفت يُرِيدُونَ اَنْ تُوطِئُوا
الْخَيْلَ ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ اراده دارند که اسب بر بدن نازنینش بتازند چون شیر
این را شنید بگریه در آمد و سر خود را بر زمین زد و بجانب فضه اشاره نمود که روانه
شو بجانب قتلگاه تا من هم از عقب تو بیایم فضه میگوید همینکه نزدیک خیمه ها رسیدم
دیدم صدای گریه و ناله زینب بلند است گفتم ای سیده من اگرچه حق داری اما
چرا گریه و اضطراب داری من شیر را آوردم زینب دستها بر فرق خود زد و گفت

ای فضه دیر آمدی بنی امیه اسب بر بدن برادرم تاختند و اعضا و جوارح او را خورد
نمودند و پایمال سم ستوران کردند مرویست که این ده نفر اولاد زنا که اسب
بر جسد آن بزرگوار تاختند اسحق ابن حویه که پیراهن آن امام را بغارت برده بود
یکی اخنس ابن مرثد یکی حکیم ابن طفیل یکی عمرو ابن صبیح صیداوی بود یکی دیگر رجاء
ابن منقذ عبدی بود یکی سالم ابن خیثمه جعفی یکی واحظ ابن ناعم یکی هانی ابن
شبث حضرمی یکی دیگر اسید ابن مالک بود چون بکوفه آمدند در مقابل ابن زیاد
ولد الزنا ایستادند یکی از آنها گفت نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ
الظَّهْرِ بکل سکیم ما سینه حسین ع را ابن زیاد ولد الزنا گفت شما ها کیستید گفتند ما آن کسانی
هستیم که اسب ها تاختیم در جسد سید الشهداء ع تا آنکه بدن و ظهر او را مرضوض
کردیم ابن زیاد ولد الزنا امر کرد بآن اولاد زنا جایزه قلیله دادند و چون مختار
علیه الرحمه این ده نفر اولاد زنا را بدست آورد امر کرد مسمارهای آهنین
بچهار میخ کشیدند و سوارها بر جسدهای نحس آنها اسب راندند تا ارواح خبیثه
آنها بدرک اسفل رسید و جمعی کثیر از شعراء و فضلاء از اهل شیعه و اهل سنت
بنظم آورده اند و از آنجمله ابن ابی الحدید معتزلی در بعضی از قصایدش بنظم آورده است
و مؤید و مسدد

در نسخه جابر ابن منقذ دیده شد

در نسخه اسید ابن مالک دیده

بعد از بکلی سکیم [illegible]

و مؤید این قول آنست که جمله از اخبار وارد شده است که جناب سید الشهداء ع بعد از شهادت
از جانب حلقوم اشرف اقدسش فرمود وَاَنَا السِّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُوْنِي
وَبِجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْداً سَحَقُوْنِي اعتقاد اکثر علماء بر این است که ده نفر
یا زیاده از آن قوم کفار اسب بر جسد امام مظلوم ع تاختند زیرا که روایات داله بر این مطلب
بسیار است و ممکن است جمع کرده شود میان اخبار باینکه دو مرتبه اراده نمودند دفعه اول میسر شد
و دفعه ثانی میسر نشد بجهة مانع شدن شیر چنانچه شیخ کلینی ع و محقق مجلسی ع روایت کرده اند
که چون آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت
رسالت ص رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت زهرا نزد
زینب خاتون آمد و عرض کرد ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول ص کشتی
او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد
کرده حضرت رسول ص شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را
براه رسانید الحال ای خاتون من چاره ما از همه جا منقطع شده دیگر یار و معینی نداریم و در این جا
شیری هست مرا رخصت ده تا بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب

خاتون او را رخصت فرمود چون فضه نزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث آیا میدانی که فردا بنی
امیه میخواهند با حسین ع چه کنند اَعْلَمُ اَنَّهُمْ يُرِيْدُوْنَ يُوْطِئُوْنَ الْخَيْلَ ظَهْرَهُ
بدرستیکه میخواهند اسب بر بدن شریف او بتازند و بدن شریفش را پایمال سم ستوران بکنند فضه
میگوید که بخدا قسم دیدم که آن شیر برخواست و روان شد و من در عقبش روان شدم آمد تا
نزدیک قتلگاه رسید ملاحظه هر یک جسد نمود و میگذشت تا بجسد شاه مظلومان رسید سر خود را بر آن
زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد آنجناب گذاشت
نعره میزد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح چون روز شد آن جماعت بدین روسیاه با این
عزیمت روانه شدند چون نزد قتلگاه رسیدند آن شیر را دیدند ترسیدند و برگشتند عمر سعد
گفت زنهار که این امر را فاش نکنید پس ابن سعد ملعون امر نمود که سرهای شهدا را بر قبایل
عرب تقسیم نمودند که بواسطه این خدمت تقرب جویند در نزد پسر زیاد و یزید پلید شیخ
مفید ره و سید ابن طاوس ره و دیگران روایت کرده اند که چون آن کافران سرهای سروران
جهان و برگزیده گان زمین و آسمان را بر نیزه های جفا نصب نمودند خروش از زمین و زمان
و فغان از ملائکه هفت آسمان بلند گردید و اهل حرم را فغان و ناله بلند شد و فریاد وا
حسیناه و وا محمداه بر آوردند ازان نظاره دیده افلاک خون گریست در حیرتم که
زینب

که زینب بیچاره چون گریست گریان شدند عترت پیغمبر تمام بیمار کربلا ز تمامی
فزون گریست آه آه وَالرَّاْسُ مُنْتَصِبٌ وَزَيْنَبُ عِنْدَهُ وَدُمُوْعُهَا تَجْرِي
عَلَى الْوَجَنَاتِ وَتَضِجُّ وَالْاَيْتَامُ سَكْرَى حَوْلَهُ تُخْفِي الْجُفُوْنَ خَوَا
فِتَ الْاَصْوَاتِ وَتَصِيْحُ يَا حُزْنِي وَتَدْعُوْا يَا اَخِي وَخَلِيْفَتِي لِعِظَا
مِ النَّكَبَاتِ ای فاطمه کاش میدیدی که چگونه سر حسین ع را بر سر نیزه نصب کرده بودند
و زینب نزد آن سر ایستاده بود کاش یتیمهای حسین را میدیدی که چگونه حیران و سرگردان اطراف
زینب را گرفته بودند و گریه و نوحه و زاری میکردند و از ترس دشمنان نمیتوانستند صدای خود را
بلند کنند و زینب فریاد میکرد که ای حزن من و برادر خود را صدا میزد که ای برادر و ای صاحب
اختیار من این مصیبت عظیم است بفریاد من برس پس ابن سعد ملعون امر کرد که امام زین العابدین
بیمار را در غل و زنجیر کردند بزنجیر ستم ببستند دستی را که بر پا شد جهان و هر چه در او
از بهر وجود او اسیر ظلم و کین کردند اهل آن سرائی را که گردون بامر او کرام میکردی سجود او
محمد ابن ابو طالب موسوی روایت کرده است که سرهای مقدسه سید الشهداء ع و اهل بیت
و اصحاب او هفتاد و هشت سر بود قبیله کنده سیزده سر داشتند و رئیس ایشان قیس ابن اشعث

بود و قبیلهٔ هوازن دوازده سر داشتند و بروایت ابن شهرآشوب بیست سر داشتند و بنی قیس ایشان
شمر ولد الزنا بود و قبیلهٔ بنی تمیم هفده سر و بروایت ابن شهرآشوب نوزده سر داشتند و قبیلهٔ بنی
اسد شانزده سر داشتند و بروایت ابن شهرآشوب شش سر داشتند و قبیلهٔ مذحج هفت و سایر لشکر
سیزده سر و ابن شهرآشوب سایر عسکر و مذحج را ذکر کرده و ابن شهرآشوب میگوید جمیع حرم را اسیر
کردند و بکوفه بردند مگر شهربانو چنانکه سابقا حالات او ذکر شد و محمد ابن ابو طالب میگوید که سر
مقدس سید الشهداء ع را در روز عاشورا با خولی ابن یزید و حمید ابن مسلم فرستاد و سرهای دیگران را با ابن
بعد با شمر ولد الزنا فرستاد و در بقیهٔ آن روز و روز دیگر تا ظهر ماند کشتگان خود را جمع کرده بر
آن بدنهای خبیثهٔ ملعونه نماز کرد و ایشان را دفن کرد و بدن مطهر جناب سید الشهداء ع و
سایر شهدا را برهنه و عریان بی غسل و کفن بر زمین گذاشت و ایشان را خارجی میگفتند و
میگفتند ایشان را نباید دفن کرد چون خبر به یزید رسید بسیار خوشحال و فرخناک شد و
فتح نامها بهر جانب نوشت مروی است که چون حضرت امام زین العابدین ع را در غل
و زنجیر در آوردند و اهل بیت را اسیر نمودند پردگیان سرادق عصمت و بازیافتگان را
پردهٔ عفت را با بروایتی در محملها و کجاوهها نشانیدند و بنا بر بعضی از اخبار بقید و زنجیر در
آوردند و در محملهای بی ساتر و شتران برهنه سوار نمودند چنانچه در زیارت نامهٔ حضرت

صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده است که میفرماید وَسُبِيَ
اَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ وَصُفِّدُوا بِالْحَدِيدِ فَوْقَ اَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ
اهل و عیال تو را اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را با آهن و زنجیر مقید کردند و بر قتبهای شتران
نشانیدند تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ يُسَاقُونَ فِي الْبَرَارِي وَالْفَلَوَاتِ
اَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ اِلَى الْاَعْنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الْاَسْوَاقِ بریان میکرد و می
سوزانید روهای ایشان را حرارت آفتاب ایشان را در بیابانها میراندند و با دستهای غل
شده با گردنها و در بازارها میگردانیدند باری بعد از اسیری عمر نحس آن مقربان درگاه رب
العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو ابن الحجاج علیهم اللعنه متوجه کوفه کرد اند
بروایتی از جهت عناد ایشان را از قتلگاه گذرانیدند و بروایت ابن طاوس ع آن اسیران
ایشان را قسم دادند بحق الله که مَرَرْتُمْ بِنَا اِلَى مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ ع بخدا که ما را ببری
محل کشته شدن حسین بگذرانید چون گذار اهل بیت بقتلگاه افتاد جسدهای کشتگان را
دیدند که غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره برهنه و عریان و دست و پای بریده
شده و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزهها کرده در برابر ایشان دارند فغانی از

از ایشان برآمده که ساکنان ملاء اعلا را بتضرع در آوردند و چنان گریه و شورشی در میان آن
اسیران دل سوخته افتاد که آشوب و انقلاب در جمیع ذرات عالم افتاد و دست بر سر زنان و
واحسینی گویان خود را از شترها بزیر ریختند و در بعضی از روایات که همگی بدور جسد سرور شهیدان
جمع شدند چون بدنی را که جبرئیل ع گهواره جنبانش بود و پیغمبر خدا ص بر سینه اش مینشانید برهنه و عریان
و پاره پاره دیدند همگی خود را بر روی نعش آن جسد شریف انداختند و خون شریف او را بر رو
و موی خود میمالیدند و نالهٔ واحسیناه و وامظلوماه و واقتیلاه برآورده بودند اما زینب خاتون
همینکه نظرش بر بدن نازنین برادر افتاد و بوسه گاه مصطفی را از خنجر بیداد پاره پاره دید و بدن
شریفش را عریان یافت نعره زد که هٰذَا حُسَيْنٌ این حسین من است چنان نعره زد که بعد از
هزار سال هنوز گویا صدای او بگوش عالمیان میرسد و پشت عالم از آن میلرزد بی اختیار
نعرهٔ هذا حسینی از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان افتاد مرویست که در آن وقت
زینب خاتون چون خطاب نمود اول رو بمدینه بپیغمبر ص کرده گفت یا محمداه صَلّٰى عَلَيْكَ
مَلِيكُ السَّمَاءِ مَنْبُوذٌ بِالْعَرَاءِ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ ای رسول خدا ای آنکه پروردگار
زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده این حسین برگزیده و فرزند پسندیدهٔ تو است
در میان بیابان در خاک و خون افتاده مُقَطَّعُ الْاَعْضَاءِ مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَاءِ

این حسین تو است که اعضای او را پاره پاره کرده اند و سر او را از قفا بریده اند مَسْلُوبُ
الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ وَشَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ این حسین تو است که بی عمامه و رداء
بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و روی انورش از خون او سرخ گر
دیده است قَتِيلُ اَوْلَادِ الْبَغَايَا عَلَيْهِ تَسْفِي الصَّبَا این حسین تو است که کشته اولاد
زنا است و جسد او در صحرای کربلا افتاده و بادها بر او میوزد و خاک بر او میافشانند ای رسول
این حسین تو است که بوسه بر روی او میدادی و روی او را بر سینهٔ خود می نهادی نَحْنُ
بَنَاتُكَ سَبَايَا وَاَوْلَادُكَ فِي اَيْدِي الظَّالِمِينَ اُسَارَى ما دختران تو ایم
که ما را اسیر کرده اند و فرزندان تو ایم که در دست ظالمان گرفتاریم و ما را به بنده گی گرفته اند
از آن پس که شکوهها بجناب رسول کرد زین سان بگریه رو بسوی قبر بتول کرد یعنی رو
بقبر مادر یعنی زهرا کرد و گفت اَفَاطِمُ هٰذَا حُسَيْنُكِ غَرِيقٌ بِالدِّمَاءِ
وَعَطْشَانُ فِي اَرْضِ الْمِحْنَةِ وَالْاِبْتِلَاءِ ای فاطمه ای مادر مهربان این حسین
تو است که در خون خود غوطه ور گردیده و با لب تشنه در زمین محنت و ابتلاء غلطیده اَفَا
طِمُ هٰذَا حُسَيْنُكِ ذَبِيحٌ مِنَ الْقَفَا وَرَأْسُهُ بِسِنَانِ الْاَشْقِيَاءِ
ای فاطمه این حسین تو است که سر او را از قفا بریدند و بر نیزه جفا کردند

دیده‌ها تیکنظر بر ببین بی سر میان دجلهٔ خون غوطه‌ور ببین تن در میان معرکه بی‌کفن و خاک
خون سر بر سنان اهل ستم جلوه گر ببین برخرمنی که بود از او خوشه‌چین خلیل از برق
حادثات زمانش شرر ببین آن طایری که تخت تو بودی نشیمنش از تیرهای کینه پر او شکسته
پر ببین زان پس که کرد شکوه ز اعدا مادرش آغاز نوحه کرد به نعش برادرش لیلی رو
بجانب شاه شهیدان کرده و می‌گفت بِأَبِي عَسْكَرُهُ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ نَهْبًا بِأَبِي
مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى بِأَبِي مَنْ هُوَ غَائِبٌ فَيُرْتَجَى وَلَا جَرِيحٌ
فَيُدَاوَى بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى بِأَبِي مَنْ
شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ اللهِ فدای تو شوم ای مظلومی
که لشکر تو را در روز دوشنبه نهب کردند فدای تو شوم ای مظلومی که تو را وار کون کردند فدای تو
شوم ای آنکه بسفر رفته تا امید بازگشت داشته باشم و نه مجروحی که زخمهای تو مرهم بر زر باشد
فدای تو شوم شهیدی که تو را با غم و اندوه کشتند فدای تو گردم ای مظلومی که تو را با لب تشنه
شهید کردند فدای تو شوم ای سبط پیغمبر خدا بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى وَبِأَبِي
عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى وَأُمُّهُ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ يَا أَكْرِبَاءِ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي

رَسُولُ اللهِ فدای تو شوم ای نبیرهٔ خدیجهٔ کبری فدای تو شوم ای فرزند علی مرتضی فدای تو
شوم ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا امروز جد بزرگوارم از دنیا رفت یَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ هَؤُلَاءِ
ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا یعنی ای اصحاب محمد مصطفی اینها ذریه
محمد مصطفی می‌باشند که ایشان را اسیر کرده اند پس در اشتیاق کرد و می‌گفت ابْكُوا عَلَى الْغَرِيبِ
الَّذِي كَافُورُهُ بِالتُّرَابِ وَمُنِعَ مِنَ الْفُرَاتِ وَغُسْلُهُ بِالدِّمَاءِ وَمَطْرُوحٌ
فِي الْكَرْبَلَاءِ یعنی بگریید که خاک کربلا او را کافور بود و غسل او از خون زخمهای او بود
نه نعش بود و بگریید بر تشنه که آب فرات را نیاشامید و در ارض ماریه غلطید راوی می‌گوید فَوَاللهِ
لَأَبْكَتْ كُلَّ صَدِيقٍ وَعَدُوٍّ وَلِيٍّ یعنی قسم که همه دوست و دشمن را بگریه درآورد و در بعضی
روایات وارد شده است که حتی آنکه آب از چشمهای اسب مخالف سرازیر شد و سمهای اسبان
از آب دیدهٔ ایشان تر شده بود صاحب منتخب شیخ فخر الدین روایت کرده که چون ام کلثوم
نظرش افتاد بدین آن مظلوم که بر خاک افتاده بی سر و برهنه و چندین هزار زخم تیر و شمشیر و خنجر
و باد خاکها را بر آن ریخته بی اختیار خود را از شتر بزیر انداخت و جسم برادر را در آغوش کشید
گرفت و فرمود یَا رَسُولَ اللهِ اُنْظُرْ إِلَى جَسَدِ وَلَدِكَ مُلْقًى عَلَى الْأَرْضِ بِغَيْرِ
غُسْلٍ وَكَفَنُهُ الرَّمْلُ السَّافِي عَلَيْهِ یعنی کفن او ریگ است که بادها باو فشانده و غسل او خون است

که از دوش او رگ او جاری شده وَهَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِهِ يُسَاقُونَ أُسَارَى فِي
سَبْيِ الذُّلِّ لَيْسَ لَهُمْ مُحَامٍ يُمَانِعُ عَنْهُمْ وَرُؤُوسُ أَوْلَادِهِ مَعَ رَأْسِهِ الشَّرِيفِ
فِي الرِّمَاحِ كَالْأَقْمَارِ و اینک اهل بیت او بیند که ایشان را اسیر کرده اند و بذلت بهر
طرف میدوانند و دوستی نیست که دفع شر از ایشان نماید و اینک سر شریف اوست که با سرهای
اولادش بر نیزه‌ها زده اند ~~ابن طاوس روایت کرده~~ همینکه نظر الکافران بآن مظلومه افتاد
خواستند او را از نعش برادر جدا نمایند آن مظلومه تمکین نمیداد او را زجر نمودند که با طپانچه با تازیانه
بازو یا گیسوی وا ویلاه کجاست غیرت اسد اللهی که فرزند خود را از دست نامحرمان و کفار
بدین سان به بیند بعنف او را الوار شتر نمودند و حال آنکه اشک او سیلان و ناله و فغان او
کانه باسمان میرسید و صعب حالات همینکه نظر طفل صغیره حسینی یعنی سکینه مظلومه بنعش پاره
پارهٔ پدر افتاد خود را به نعش پدر چسبانید چنان گریه و زاری و بیقراری و نوحه مینمود که ملائکه
آسمانها بناله می‌آمدند ابن طاوس میگوید که آن مظلومة القدر بر سر نعش پدر گریست که غش کرد
و میگوید که در عالم غشوه شنیدم که پدر بزرگوارم می‌گوید شِيعَتِي مَا إِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ
فَاذْكُرُونِي أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي وَأَنَا السِّبْطُ
الذی

الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي وَبِجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي یعنی ای سکینه
بشیعیان من سلام برسان و بگو هرگاه آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هرگاه غریبی و یا
شهیدی را به بینید بر غریبی و شهادت من ندبه و نوحه کنید آخر منی فرزند پیغمبر تمامم که مرا بی جرم
و گناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا پامال اسبان کردند لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عَاشُورَا
جَمِيعًا تَنْظُرُونِي كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَأَبَوْا أَنْ يَرْحَمُونِي وَسَقَوْهُ
سَهْمَ بَغْيٍ عِوَضَ الْمَاءِ الْمَعِينِ يَا لَرُزْءٍ وَمُصَابٍ هَدَّ أَرْكَانَ الْحَجُونِ
وَيْلَهُمْ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ فَالْعَنُوهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ شِيعَتِي
فِي كُلِّ حِينٍ کاش در روز عاشورا حاضر بودید و میدیدید که چگونه استغاثه میکنم و شربت آبی از برای
طفلم می‌طلبم و ایشان ترحم نمیکردند و نمیدادند مرا و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند ای داد
از این مصیبت که ارکان هدایت را منهدم کرد وای بر این گروه قلب رسول خدا را مجروح کردند
پس لعنت کنید ایشان را هر چه میتوانید در همه اوقات پس آنچه کافران خواستند که آن مظلومه را از نعش
پدر جدا نمایند رها نمیکرد وارد شده جماعتی از اعراب قسی القلب سکینه دل جمعیت نموده
بهیئت اجتماع بقهر و غلبه از روی جسد آن مظلوم کشیدند بعید نیست که آن اعراب قسی القلب

شمر باشد زیرا که سنگینی دل تر از شمر کسی نبود آن شقی بقساوت قلبی که داشت آن مظلومه را
اذیت نموده یا طپانچه بفرق او یا سیلی بر روی او زده یا گیسوی او را کشیده و او را
از نعش پدر جدا نموده و در کامل الزیارة بروایت ابن قولویه وقتیکه نظر بیمار کربلا در بالای
شتر سر برهنه غل و زنجیر کرده بر نعش پاره پاره پدر افتاد که در میان خاک و خون افتاده و
کسی آن کشتگان را دفن نکرده بحدی قلق و اضطراب روی داد که قلب او از جا کنده شد
و نزدیک بآن شد که روحش از بدن مفارقت نماید زینب مظلومه که سفارش یتیمان
باو شده بود چون اینحالت را از آن بیمار دید چاره ندید در مقام تسلی برآمده فرمود
مَالِي اَرٰيكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ اَبِي وَ اِخْوَتِي تو را چه شد
که می بینم روح از بدنت نزدیک است بیرون رود ای یادگار جد و پدر و برادرانم آن
امام فرمود ای عمه چه می بینم پدر عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان پاره پاره
بدن برهنه در میان خون و خاک کسی دفن ایشان نمیکند کَاَنَّهُمْ اَهْلُ بَيْتٍ
مِنَ الدَّيْلَمِ وَالْخَزَرِ گویا ایشان اسلام نبوده اند و از کفار دیلم و خزر بوده اند
زینب مظلومه دختر فاطمه زهرا با وجود این بلاهای خود در مقام تسلی امام زمان

برآمده

برآمده عرض نمود لَا يُجْزِعَنَّكَ مَا تَرٰى فَوَاللّٰهِ اِنَّ ذٰلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ
رَسُولِ اللّٰهِ اِلٰى جَدِّكَ وَ عَلِيٍّ وَ اَبِيكَ الْحُسَيْنِ ع یعنی جزع مکن بخدا
قسم که از این واقعه خبر داده است جد و پدر و عمت و بتحقیق که خدا گرفته است میثاق
و عهد از گروهی از این امت که فراعنه امت ایشان را نمی شناسند و معروف
باشند در آسمانها جمع می نمایند این جسمهای بخون آغشته و اعضای متفرقه را در
این صحرا دفن می نمایند و علامتی از برای قبر پدرت نصب می نمایند که اثر آن
تا قیامت باقی بماند هر چند کافران سعی نمایند در محو و برطرف شدن آن اثر نتوانند
و هر روز ظاهرتر خواهد شد و شأن آن بلندتر خواهد شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يُرِيدُونَ
اَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس ۱۵ ورود بکوفه

مجلس پانزدهم در بیان ورود کاروان الم و محنت بکوفه

چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد محنت زیاد گشت و فراغت زیاد شد تا شد
خلیفه زاده سفیان بشهر شام خاک مدینه سپهر خلافت باد شد اصلاح جست
کفر خلل یافت دین چه شمر مفسد شعار عالم کون و فساد شد ابن زیاد

محترم و عابدین ذلیل از دون نوازی فلک کج نهاد شد وقت حسین بود
مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان بر مراد شد واحسرتا که آل نبی را
با آل حرب اسلام ظاهری سبب اتحاد شد آخر یزید کار بجائی رسانید
وکرد کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر
سوار میر حرم چه کشته جنگ جهاد شد هر شعله که ز آه اسیری بچرخ رفت
آن شعله برق خرمن زین العباد شد اسیران ورطه اندوه و بیداد و غم
دستگیران کمند صیاد ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هودج گزینان بلای
محنت و عریانی طریق ره نوردی حسرت و ناکامی گردیدند که چون اهلبیت
حضرت رسالت را اسیر و در غل و زنجیر نمودند ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را
با سرهای شهیدان بسوی دار الجفای کوفه برند پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات
حریم عفت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر
نمودند و روانه کوفه نمودند صاحب مناقب و ابن نما روایت میکنند که چون عمر سعد
سر جناب سید الشهدا ع را بخولی اصبحی داده بود خولی اصبحی چون آن سر مقدس را
بکوفه آورد چون خولی در شب رسید در بسته یافت که در قصر آن ولد الزنا را بسته (که ابن زیاد بر بند)

بودند

بودند سر مطهر آن بزرگوار را بخانه خود برد پس آن سر را در تنوری پنهان نمود و آن ملعون را
دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از دوستان و شیعیان اهلبیت
بود نزد زن حضرمیه رفت آن زن از او پرسید کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی
شده بود بجنگ وی رفته بودم پس آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون خورد و خوابید
و آن زن حضرمیه بنماز شب معتاد بود گوید نیم شب بجهة تهجد بیرون آمدم دیدم
نور از مطبخ خانه ما تتق کشیده باسمان که گویا صد هزار شعله و چراغ افروخته اند
پس داخل مطبخ شدم دیدم آن روشنی از تنور بیرون می آید گفتم سبحان الله من که در
این تنور آتش نکرده بودم دیدم ملائکه چند بصورت مرغان سفید در دور آن
تنور میگردند و توجه می نمودند حیرتم افزود و در بعض از کتب علماء چنین ذکر کرده اند
که آن زن میگوید پس دیدم غلغله از آسمان پدید شد در میان هوا صدای واحسیناه و وا
شهیداه و وا غریباه بلند شده و چهار زن فرود آمدند در تنور یکی از آنها سر را از تنور
بیرون آورد می بوسید و بسینه خود می گذاشت و زار زار میگریست و می گفت ای غریب
مادر ای مظلوم مادر دست از قائمه عرش الهی بر ندارم تا داد تو بستانند و آن زنهای
دیگر با او هم آواز نوحه شدند گریه بسیاری نمودند سر را گذاشته غایب شدند زن

حضرمه گوید پس من نزد آن سر رفتم چون مکرر خدمت جناب امام حسین ع رسیده بودم
چون نیک نظر کردم شناختم که سر امام حسین است نعره کشیدم و مدهوش شدم هاتفی
آواز داد ای زن برخیز تو را بعد تو هرگز مواخذه نکنند زن خولی گوید که از هاتف
پرسیدم که این چهار زن که بر دور این سر ناله و گریه میکردند کیانند گفت آن زن
که گریه اش از همه بیشتر بود و سر را بسینه خود گرفته نوحه و بیقراری داشت فاطمهٔ زهرا
مادر حسین ع بود و آن دیگرها که با او هم ناله و هم نوحه شده بودند خدیجه کبری و مریم
مادر عیسی ع و آسیه زن فرعون بودند پس زن خولی بهوش آمده کسی را ندید سر را از
تنور برگرفته و خاکستر از جبین و محاسن مبارکش پاک می نمود و می بوسید و بمشک
و گلاب شسته و غالیه و کافور بر او مالیده در موضعی پاک گذاشت و ببالین خولی آمد
و او را از خواب بیدار کرد گفت ای ملعون بیحیا این سر کیست که باین خانه
آوردهٔ و از خدا شرم نکردهٔ آخر این سر فرزند رسول خدا است برخیز و ملاحظه
کن که خانهٔ چون تو خبیث و شقی چه گونه نور باران شده ای ملعون برخیز ببین
چه نفوس مطهره و چه زنان نورانی از بهشت آمده و مهمان تو شده اند ای
ملعون

ای ملعون برخیز که فاطمهٔ زهرا مادر حسین و جدهٔ او خدیجه کبری و مریم مادر عیسی ع و آسیه
زن فرعون بخانهٔ ما آمده اند ای بیحیا میگفتی که خارجی در کربلا خروج نموده ای ملعون
این سر پدر سکینهٔ مظلومه و نوجوان علی اکبر پاره پاره بخون غلطیده است این سر برادر
زینب و کلثوم ستم رسیده است برخیز ببین که در زمین و آسمان چه غوغا و خروش
برپا شده و فوج فوج ملائکه بزیارت او می آیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت
می نمایند ای ملعون لعنت بر تو باد که من در هر دو جهان از تو بیزارم پس چادر
بر سر گرفت و از خانه بیرون رفت خولی گفت چرا فرزندم را یتیم ساختی و میروی
گفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردهٔ آن زن برفت و دیگر
کسی او را ندید و نشانی از او نداد مروی است که چون عمر سعد امر کرد آن
حریم رسالت صلوات الله علیهم را بکوفه بردند بعد از آن که از حدود کربلا بیرون رفتند
جمعی از اهل غاضریه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن ابدان مطهره که در میان
خاک و خون افتاده بود نماز کردند و بعد از آن دفن کردند و جسد مطهر جناب
سید الشهدا را در آن مکان شریف که الآن قبر شریف است دفن کردند

و علی ابن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین آنحضرت دفن کردند و در پایین پای آنحضرت
مانند نهر حفر نمودند اجساد سایر شهدا از اهل بیت و اصحاب را باهم در آنجا دفن
نمودند و نعش مطهر حضرت عباس را در همان سر راه غاضریه که از مرکب بر زمین
آمد و الآن موضع قبر شریف است دفن نمودند و نعش حر ریاحی را هم آنجا که از زمانی
لشکر خود را کنار کشیده اندکی بعد مسافت دارد در آنجا دفن کردند ~~خواهی که~~
~~بسیار در آن روز بر سر آن نعش~~ بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را
بغیر امام ع کسی دفن نمیکند و مصداق این کلام این است که اسمعیل ابن سهل گفت من
در خدمت جناب امام رضا ع بودم علی ابن حمزه و ابن سراج و ابن مکاری
وارد شدند بعد از آن از امامت آنحضرت با آنحضرت گفتگو کردند علی ابن
حمزه گفت که از پدران گرام تو بما رسیده است که متوجه نمیشود امر امام را مگر امام
آنجناب فرمود خبر بده مرا از حسین ابن علی ع که امام بود یا غیر امام علی عرض کرد
امام بود آنجناب فرمودند پس که متوجه امر او شد عرض کرد که علی ابن الحسین ع
آنجناب فرمود در کجا بود علی ابن الحسین ع و حال آنکه در دست ابن زیاد محبوس
بود

بود علی ابن حمزه عرض کرد که از حبس بیرون آمد و کسی مطلع نشد تا آنکه در کربلا امر
پدر بزرگوار خود را متوجه شد و بکوفه مراجعت نمود پس امام رضا ع فرمودند بعد از
آنکه ممکن باشد علی ابن الحسین ع از کوفه بکربلا برود و امر پدر خود را متوجه شود پس
ممکن است که از مدینه ببغداد بیاید و امر جناب امام موسی کاظم ع را متوجه شود
این کلمات در مناظره انها بود نعشهای شهدا را دو روز بعد از قتل بعد از حرکت
ابن سعد ملعون که از کربلا بیرون رفت دفن نمودند ابن شهرآشوب روایت کرده است
که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده
و ساخته دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند اما چون
خبر آمدن لشکر و اسیران و سرهای شهیدان با ابن زیاد رسید امر کرد که هیچکس
با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر کرد که سر راههای محلات را گرفتند
که مبادا چون اهل کوفه اهل بیت را ببینند بشور در آیند و فتنه برپا شود و ابن طاوس ره
و دیگران بالفاظ مختلفه متقاربه روایت کرده اند که چون اسیران محنت و بلا و قافلهٔ رنج و عنا
بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر مردمان کوفه بجهت نظاره جمع شدند چون آن اسیران محنت زده را
با این حالت غریب دیدند همه بگریه در آمدند و با زنان حرم بود علی ابن الحسین ع

وبجهة مرض ضعیف وناتوان شده بود وباایشان بود زید وعمر از اولاد امام حسن ع وهم
چنین حسن مثنی ابن امام حسن ع باایشان بود واو در روز عاشورا بجهت یاری عم بزرگوارش بمیدان
رفت وزخم نیزه وشمشیر بسیار بربدنش زده بودند ولکن چون کشته نشده بود اورا اسیر کردند چون
اهل کوفه از سیمای آن اسیران آثار بزرگی وجلال مشاهده کردند متوحش شدند زنی از زنان کوفه
بربام خانه بربام خانه اش بود پرسید مِنْ اَیِّ الْاُسَارٰی اَنْتُنَّ آیا شما اسیران کدام دیار
ومحنت زدگان کدام قبیله میباشید ایشان درجواب گفتند نَحْنُ اُسَارٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَبَنَاتُ
فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ما اسیران آل محمدیم ما دختران فاطمه زهرائیم آن زن چون ایشان را شناخت
بسرعت از بام بزیر آمد [illegible] درخانه داشت از چادر ومقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها بپوشند
چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین ع را دیدند بسیار رنجور وضعیف است
ودست مبارکش را در گردن غل کرده اند ومخدرات سرادق عصمت وعفت را برشتران برهنه سوار
کرده اند صدا بنوحه وشیون وگریه بلند کردند حضرت بآواز ضعیف گفت که شما برما نوحه وگریه میکنید
مگر ما را که کشت وباین روز مبتلا کرد شیخ مفید ره از حذلم ابن ستیر روایت کرده که دیدم زینب — بشیر ابن حذیم اسدی نسخه
دختر امیرالمؤمنین ع را که اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید از هیبت آن مظلومه نفسها
فرورفت وصداها ساکت گردید وشروع بخطبه کرد وهرگز زنی را فصیح تر از او ندیده بودم وَکَانَتْ
تَکَلَّمُ کَاَنَّهَا تُفْرِغُ عَنْ لِسَانِ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ [illegible] که گویا از زبان
امیرالمؤمنین ع تکلم میکند پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی اَبِی [illegible]

اما بعد

اما بعد ای اهل کوفه واهل غدر ومکر وحیله آیا شما برما میگریید وهنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده وناله
ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابد وباز می گشود وشما
نیز رشته ایمان خود را گسستید وبکفر خود برگشتید ونیست در میان شما مگر دعوی بی اصل وسخن باطل
وتملق فرزند کنیزان وعیب جوئی دشمنان ونیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید ویا نقره
که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید وخود را مخلد در جهنم کردانیده اید
آیا شما برما گریه وناله میکنید خود ما را کشته اید وبرما میگریید وَاللّٰهِ فَابْکُوا کَثِیرًا وَاضْحَکُوا
قَلِیلًا بلی بخدا قسم باید که بسیار بگریید وکم خنده کنید وعیب وعار ابدی را برای خود خریدید ولوث
این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد وَاَنّٰی تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَلِیلِ خَاتَمِ
النُّبُوَّةِ وَسَیِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ آیا بچه تلافی میتوانید کرد واز خود میتوانید
دور کرد لوث کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران را وسید جوانان اهل بهشت وملاذ برگزیدگان
وروشن کننده مشکلات قران وظاهر کننده حجج دین وایمان وکسیکه سخن وآداب خود را
از او فرا میگرفتید بدکاری کردید دور باد رحمت خدا از شما وای برشما ای اهل کوفه اَتَدْ
رُوْنَ اَیَّ کَبِدٍ لِرَسُولِ اللّٰهِ فَرَیْتُمْ وَاَیَّ کَرِیمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ وَاَیَّ
دَمٍ لَهُ سَفَکْتُمْ وَاَیَّ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَکْتُمْ آیا میدانید که چه جگرگوشها از پیغمبر را
پاره پاره کردید وچه پردگیان از مخدرات او را اسیر کردید وچه خونها از فرزندان

برگزیده او ریختید وچه حرمتها از او ضایع گردید وامور قبیحه چند را مرتکب شدید که زمین وآسمان را
فرا گرفته آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت برشما ظاهر خواهد شد از
عذاب ونکال سبک مشمارید اینکه شما را مهلت داده است زیرا که او تعجیل نمی نماید از عقاب
عاصیان ونمیترسد از اینکه انتقام او بگذرد وپروردگار شما در کمینگاه ظالمان است
بروایت قطب راوندی پس آن جگرسوخته محنت زده این اشعار را خواند مَاذَا
تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ بِاَهْلِ
بَیْتِی وَاَوْلَادِی وَمُکَرَّمَتِی مِنْهُمْ اُسَارٰی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ
آیا چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر بشما گوید ای آخرین امت بعد از من چها با عترت من
کردید بعضی را اسیر کردید وبعضی را بخون خود غلطانیدید مَا کَانَ هٰذَا جَزَائِی اِذْ نَصَحْتُ
لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی آیا اجر رسالت ومزد نبوت
من این بود که فرزندان مرا بکشید واسیر کنید اِنِّی لَاَخْشٰی عَلَیْکُمْ اَنْ یَحِلَّ لَکُمْ
مِثْلُ الْعَذَابِ الَّذِی اَوْدٰی عَلٰی اِرَمٍ میترسم برشما که نازل شود برشما عذابی
که برقوم عاد نازل گردید پس روی خود را از ایشان گردانید راوی گوید بخدا قسم که از
سخنان آن جگرگوشه فاطمه ع مردم را حیرت واضطراب عظیم دست داد که برحال
خود میگریستند ودستها بدندان میگزیدند ومرد پیری از خواهان کوفه ایستاده بود

چندان

چندان گریست ومحاسنش تر شد ومیگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت
پدر ومادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند وجوانان شما بهترین جوانانند و
طفلان شما بهترین طفلانند وزنان شما بهترین زنانند هرگز خوار نمیشوید شما ومغلوب
نمیگردید وبزرگی شما را کسی از شما سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که ای عمه بس است باین گروه فایده نمی بخشد وبحمد الله عاقله وکامله ودانائی واز مصیبت
جزع کردن سودی نمی بخشد سید ابن طاوس ره روایت کرده است که ام کلثوم دختر امیرالمو
منین ع خطبه خواند در آن روز از پس پرده درحالیکه صدای خود را بگریه بلند کرده بود وگفت
~~یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ بِئْسًا لَکُمْ تَبْکِینَ عَلَیْنَا وَرِجَالُکُمْ یَقْتُلُونَنَا فَالْحَاکِمُ بَیْنَنَا~~
~~وَبَیْنَکُمُ اللّٰهُ یَوْمَ فَصْلِ الْقَضَاءِ ای اهل کوفه ساکت شوید زنان شما میگریند برما~~
~~ومردان شما ما را میکشند خدا حکم کند روز قیامت میانه ما وشما~~ یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ سُوْ
ءَةً لَکُمْ مَا لَکُمْ خَذَلْتُمْ حُسَیْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَانْتَهَبْتُمْ اَمْوَالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ
وَسَبَیْتُمْ نِسَائَهُ وَنَکَبْتُمُوهُ بد اجمال شما قبیح باد روهای شما ای اهل کوفه بچه
سبب خوار نمودید برادر مرا ویاری نکردید او را وکشتید برادر مرا وغارت کردید اموال
او را وزنان وپردگیان او را اسیر کردید واورا بررو در بند [illegible] بریده باد دستهای
شما ودور باد از شما رحمت خدا وای برشما آیا میدانید که چه کردید وچه امر عظیم مرتکب شدید

وچه گناهان بر پشت خود بار کردید وچه خونها ریختید وچه زنان مکرمه را بمصیبت انداختید
وچه دختران معظمه را برهنه کردید وچه گونه اموال را غارت کردید قَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجَالٍ
لَاتٍ بَعْدَ النَّبِيِّ کشتید شما بهترین خلق را بعد از پیغمبر وچشم از دلهای شما
برطرف شده آگاه باشید که دوستان خدا همیشه فایزند واولیای شیطان ولشکر او
خاسر وزیانکارند بعد از آن اشعار محنت آثار را خواندند ودل عالم را کباب کردند
قَتَلْتُمْ اَخِي صَبْراً فَوَيْلٌ لِاُمِّكُمْ سَتُجْزَوْنَ نَاراً حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ برادر
بزرگوارم را کشتید از روی ظلم وادعا کرد بر مظلومیت پس وای بر شما زود باشد که جزا داده
شوید باتشی که حرارت آن بالتهاب می اندازد سَفَكْتُمْ دِمَاءً حَرَّمَ اللهُ
سَفْكَهَا وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ اَلَا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ اِنَّكُمْ غَداً
لَفِي سَقَرٍ حَقّاً يَقِيناً مُخَلَّدٌ ریختید شما خونی چند را که خدا ورسول خدا وکتابهای
خدا ریختن آنها را حرام کرده اند پس بشارت باد شما را باتشی که بتحقیق ویقین مخلد
در جهنم خواهد بود وَاِنِّي لَاَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَى اَخِي عَلَى خَيْرِ مَنْ بَعْدَ
النَّبِيِّ سَيُولَدُ بِدَمْعٍ غَزِيرٍ مُسْتَهِلٍّ مُكَفْكِفٍ عَلَى الْخَدِّ مِنِّي دَائِباً
لَيْسَ يَجْمُدُ دیده من که تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خواهم
گریست

گریست بگریستن شدیدی مثل بارش شد واشک من بر رویم همیشه جاری خواهد بود
هرگز دیده ام خشک نخواهد شد از گفتگوی فرزند فاطمه مردم بخروش درآمدند وصداها بگریه
ونوحه وناله بلند کردند وزنان موها را پریشان کردند وخاک بر سر ریختند وروها را
خراشیدند وطپانچه بر رو زدند وفریاد واویلاه وواحسرتاه وواثبوراه برکشیدند
ومردها ریشهای خود کندند وصداها بگریه برکشیدند شورشی در خلق افتاد که مثل آن
کسی ندیده بود واز حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که بعد از آن فاطمه صغری
دختر سید الشهدا ع [illegible] این خطبه خواند وحجت خدا را بر آن قوم اشقیاء تمام کرد
وگفت حمد میکنم خدا را بعدد احصا وبسنگینی عرش تا تحت الثری وایمان باو
دارم وتوکل باو می نمایم وگواهی میدهم بوحدانیت خدا وبا آنکه محمد ص بنده ورسول
اوست وگواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم وتقصیر شهید کردند
خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم واز آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی
بپیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم وامت او غصب حق او کردند
واو را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند واو را بقتل آوردند در خانه
خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند نه در حیات
او ونه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاکیزه وپسندیده با مناقب

معروفه ومذاهب مشهوره واو را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کنندگان
وتعییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی ودر بزرگی
عاقبت او را نیکو گردانیدی واطوار او را پسندیدی وپیوسته خیرخواه تو ورسول تو بود
تا آنکه چون نزد تو آمد تارک دنیا بود وحریص بآن نبود وراغب در آخرت بود جهاد
کننده بود در راه تو وپسندیدی او را وهدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل کوفه
وای اهل مکر وعذر وحیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده وشما را
بما ممتحن ساخته وابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده وعلم خود را بما داده وفهم معارف را
علی بما کرده مائیم صندوق علم خدا ومخزن حکمت خدا وحجت خدا در زمین بجمیع عباد وبلاد
گرامی داشته است ما را بکرامت خود وتفضیل داده است ما را برکت پیغمبر خود بر بسیاری
از مخلوقات بتفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را وما را کافر شمردید و
قتال ما را حلال دانستید واموال ما را غارت کردید وما را اسیر کردید مانند اولاد ترک
وکابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید وپیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد
برای کینه های دیرینه ودیدها ودلهای شما شاد شد بکشتن ما بر دروغی بخدا
رسید وخدا میان ما وشما حکم خواهد کرد شاد باشید بآنچه ریختید از خونهای ما وبافتید
از مالهای ما زیرا که آنها موجب سعادت ما است وبرای خیر ما خدا مقدر گردانیده است
این مصا

این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت وعذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و
عذابهای پیاپی از آسمان بشما نازل میشود وشما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما وشمشیرهای
شما بر روی یکدیگر برهنه خواهید کرد در دنیا ودر عقبا بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد
آنچه بما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ وای بر شما
مگر میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید وچه گروهها از شما بقتال ما آمدید وبچه پاها بطلب
محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد وجگرهای شما غلیظ شد ومهر شقاوت
بدلهای شما زده شد وچشم وگوش شما از حق بسته شد وشیطان اعمال قبیح را در نظر شما
زینت داد وپرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید وراه هدایت را
بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت ص از شما
طلب دارد وچه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی ابن ابیطالب ع
وفرزندان حضرت رسول ص کردید وایشان را بقتل آوردید وفخر کننده در میان
شما فخر کرد که ما کشتیم علی ع وفرزندان علی ع را بشمشیرهای هندی وزنان ایشان را
اسیر کردیم ای گوینده خاک وخاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا
ایشان را ثنا گفته واز هر ننگ وگناه پاک ومطهر گردانیده برگزیدگان خود میر

و در کردهای خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما
و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند
و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جان سوز آن
فرزند سید الشهدا ع و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه آمد
گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون
سینهای ما افروختی دلها را کباب و دیدها را گم آب کردی بعد از آن سید الساجدین
زین العابدین بقیة السلف و ملاذ الخلف و ذروة الحسب و النسب و اشرف امام الخلق
و خلیفة الحق علی ابن الحسین ع با بدن رنجور و ضعیف با دستهای غل و زنجیر در آورده
شده با جگر سوزناک و دیدهٔ غمناک اشاره بآن قوم کرد که ساکت شوید مردم ساکت
شدند پس برخواست و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی خوانده
بعد از آن گفت اَیُّهَا النّاسُ مَنْ عَرَفَنی فَقَدْ عَرَفَنی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنی
اَنَا عَلِیُّ ابْنُ الْحُسَیْنِ ابْنِ عَلِیِّ ابْنِ اَبیطالِبٍ ع ای مردم هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد بداند منم علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب اَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ
بِشَطِّ الْفُراتِ منم فرزند آنکه او را در کنار فرات سر بریدند بدون آنکه کاری کرده
باشد

[illegible]

باشد که او را مکافات دهند و یا مال کسی خورده باشد که از او مطالبه نمایند اَنَا ابْنُ
مَنِ انْتُهِکَ حَریمُهُ وَسُلِبَ نَعیمُهُ منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند و آنچه را
از او یافتند ربودند اَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِبَ مالُهُ وَسُبِیَ عِیالُهُ منم فرزند
آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند اَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَکَفی
بِذلِکَ فَخْراً منم فرزند آنکه صبر کرد تا او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا کافی است
پس فرمود ای کوفیان وای بر شما که نامه ها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا نزد
خود آوردید و دشمن را بر وی مسلط گردانیدید و با او کردید آنچه می بینید پس بکدام دیده
نظر خواهید کرد بسوی پیغمبر ص در روزی که بشما بگوید نیستید شما از امت من چرا که عترت
مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر
میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود
که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا
و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تأسی بحضرت رسالت لازم است پس همگی گفتند
یا بن رسول الله ما همه سخن تو را میشنویم و مطیع تو میباشیم و خواهان خدمت تو ایم هر چه
میخواهی بفرما که فرمان بردار تو ایم هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند

با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات
ای غداران و مکاران دیگر گول شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید
با من چنان کنید که با پدرانم کردید بخدا قسم هنوز جراحت ما به نشده و پدرم و اهل
بیتش را دیروز کشتید و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت رسول خدا را و مصیبت پدرم
و برادرانم را و سوزش آن مصیبت هنوز در سینهٔ من است و تلخی آن هنوز در گلوی من
مشتعل است با شما سر براضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس فرمود لا غَرْوَ اِنْ
قُتِلَ الْحُسَیْنُ وَشَیْخُهُ قَدْ کانَ خَیْراً مِنْ حُسَیْنٍ وَاَکْرَما عجبی نیست اگر کشته
شد حسین زیرا که پدر او کشته شد و حال آنکه از او بهتر بود فَلا تَفْرَحُوا یا اَهْلَ
کُوفانِ بِالَّذی اُصیبَ حُسَیْنٌ کانَ ذلِکَ اَعْظَما ای اهل کوفه شاد مشوید بکشتن
حسین ع شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود قَتیلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ
رُوحی فِداؤُهُ جَزاءُ الَّذی اَرْداهُ نارُ جَهَنَّما کشته شد حسین در
کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرده آتش جهنم است
در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت شده است که گفت روزی
پسر زیاد مرا برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم
ناگاه صدای

ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم
که این صداها چیست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته
بودند امروز لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل شهر کوفه میکنند پرسیدم آن شخص
که خروج کرده بود که بود گفت حسین ابن علی ابن ابیطالب ع من از ترس خادم ساکت شدم
چون او رفت طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت
قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم و مردم را دیدم ایستاده منتظر اسیران و سرهای شهیدان
ناگاه غریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که بر چهل شتر بار بود که در آنها بود زنان و اولاد فاطمه
زهرا و برگزیدگان رسول مختار وَاِذا بِعَلِیِّ ابْنِ الْحُسَیْنِ ع عَلی بَعیرٍ بِغَیْرِ وِطاءٍ وَ
اَوْداجُهُ تَشْخُبُ دَماً ناگاه دیدم علی ابن حسین ع را که سوار بر شتر برهنه بود و عضای
شریفش مجروح و خون از رگهای بدن نازنینش میریخت و میفرمود یا اُمَّةَ السَّوْءِ
لا سُقْیاً لِرَبْعِکُمْ یا اُمَّةً لَمْ تُراعِ جَدَّنا فینا ای بدترین امت ها خدا شما را
خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید در باب ما لَوْ اَنَّنا وَرَسُولُ اللهِ یَجْمَعُنا یَوْمَ
الْقِیمَةِ ما کُنْتُمْ تَقُولُونا در روز قیامت که همه در نزد پیغمبر جمع شویم چه جواب خواهید
گفت پیغمبر خدا را تُسَیِّرُونا عَلَی الْاَقْتابِ عارِیَةً کَاَنَّنا لَمْ نُشَیِّدْ فیکُمْ
دینا ما را سوار بر شتران برهنه میکنید مانند اسیران میبرید گویا هرگز نگذاردیم شما را نام ما

لَیْسَ جَدِّی رَسُولُ اللهِ وَیْلَکُمْ اَهْدَی الْبَرِیَّةَ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّینَا

وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد من است که مردم را از گمراهی هدایت کرد یا

وَاقِعَةَ الطَّفِّ قَدْ اَوْرَثْتِنِی حُزْناً وَاللهُ یَهْتِکُ اَسْتَارَ الْمُسِیئِینَا

ای وقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت از سوز آن شعار در و

دیوار را بتزلزل درآورد پس دیدم بیشرمان کوفه از مرد و زن بر کودکان اهل بیت ترحم

میکردند و نان و خرما بایشان میدادند ام کلثوم صیحه بر ایشان زد که یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ

اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَیْنَا حَرَامٌ ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت حرام است و از دست

کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت ای اهل کوفه تصدق بما روا نبود زکات لایق

اولاد مصطفی نبود مردم چون الحال مکرر از آن اسیران محنت و بلا مشاهده کرد زار زار

میگریستند ام کلثوم چون این حالت را مشاهده فرمود سر خود را از محمل بیرون آورد و فرمود

یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ نِسَائُکُمْ تَبْکِینَ عَلَیْنَا وَرِجَالُکُمْ یَقْتُلُونَنَا فَالْحَاکِمُ

بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمُ اللهُ یَوْمَ فَصْلِ الْقَضَاءِ ای اهل کوفه ساکت شوید زنان شما میگریند

بر ما و مردان شما ما را می کشند خدا حکم کند روز قیامت میانهٔ ما و شما مسلم میگوید در

الحال که ام کلثوم با ایشان تکلم می نمود دیدم صدای شیون در میان خلق بلند کردید فَاِذَا

تَفَعَّتْ اَصْوَاتٌ بِالْاِنْحَاءِ اَیَا الرُّؤُسِ چون نظر کردم دیدم رایات کفر بلند گردیده

الیانی

و اعلام ضلال

و اعلام ضلال بر پا شده و مجدهٔ سر نورانی بر نیزه نصب کرده پیدا شد که می آمد مُقَدَّمُهُمْ

رَأْسٌ قَمَرِیٌّ فِی غَایَةِ الْحُسْنِ اَشْبَهُ الْخَلْقِ بِرَسُولِ اللهِ وَاَثَرُ الْخِضَابِ فِی

لِحْیَتِهِ پیش از همه سرها سر نورانی نازپرور زهرا حسین ع بود چون ماه درخشان و شبیه ترین

خلق بود برسول خدا ص و محاسن شریفش سیاه بود مانند سیاهی وسمه و اثر خضاب بود بر

محاسن شریفش و باد بر آن محاسن میخورد و به یمین و یسار حرکت میکرد که ناگاه نظر جناب

زینب خاتون بان سر افتاد از درد دل سر خود را چنان بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه

جاری شد پس با سوز دل که داشت اشاره بان سر مطهر نمود و میفرمود یَا هِلَالاً لَمَّا

اسْتَتَمَّ کَمَالاً غَالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدَا غُرُوباً ای ماه شب چهارده که از جور خسوف

منخسف و غروب نموده و رخ را از نظر عالمیان پوشیدی مَا تَوَهَّمْتُ یَا شَقِیقَ فُؤَادِی

کَانَ هٰذَا مُقَدَّراً مَحْتُوماً ای پارهٔ دل من هرگز خیال این معنی را نکردم و هرگز این

توهم را نکردم که مقدر شده است که ترا بکشند و سر ترا بر نیزه زنند و مرا شتر سوار

نمایند یَا اَخِی فَاطِمُ الصَّغِیرَةُ کَلِّمْهَا فَقَدْ کَادَ قَلْبُهَا اَنْ یَذُوبَا

ای جان برادر با دختر ستم رسیده است فاطمه تکلم بکن و سخنی بگو که نزدیک است دلش در فراق

تو آب شود یَا اَخِی قَلْبُکَ الشَّفِیقُ عَلَیْنَا مَا لَهُ قَدْ قَسَى وَصَارَ صَلِیبَا

ای برادر دل مهربان ترا چه رسیده است که بر ما ترحم نمیکند و بر حال ما نمی سوزد یَا اَخِی

لَوْ تَرَی عَلِیّاً لَدَی الْاَسْرِ مَعَ الْیُتْمِ لَا یُطِیقُ جَوَاباً ای برادر

بزرگوار اگر ببینی علی ابن الحسین ع را که چه گونه اسیر نموده اند با وجود یتیمی نتواند جواب

بگوید کُلَّمَا اَوْجَعُوهُ بِالضَّرْبِ نَادَاکَ بِذُلٍّ یَغِیضُ دَمْعٍ سَکُوبَا

هر زمان که میزنند ترا ندا میکند از روی ذلت با اشک ریزان ای برادر بزرگوار و ای

نور چشم احمد مختار آخر نور دیدهٔ خود را در پیش خود بطلب و یکبار او را در بر گیر و دل او را

بدست بیاور از شماتت دشمنان جان سوز نور دیدهٔ زهرا افغان از حاضران بر آمد و در اخبار

رسیده که هر کرا نظر بر سر مطهر امام حسین ع می افتاد از سطوت و هیبت آنحضرت

بیهوش میشد زید ابن ارقم گوید که چون آن سر مبارک را در میان کوچهای کوفه میگردانیدند

من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون از غرفه

سر بیرون کردم دیدم سرهای چند بر نیزه کرده بودند و یک سر در میان آن سرها چون آفتاب

میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم سر امام حسین ع بود

چون بنزدیک غرفهٔ من رسید از شعاع نور آن غرفه روشن شد دیدم لبهای

او حرکت

او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سورهٔ کهف را تلاوت می نمود چون باین آیه رسید

که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً

از هیبت این حال مو بر اعضای من راست شد گفتم یابن رسول الله بخدا قسم که امر تو

غریب تر و عجیب تر است حر وی است که چون اهلبیت اطهار را با سرهای شهدا

داخل کوفه نمودند در خانهٔ که پهلوی مسجد واقع بود مکان دادند خانهٔ چون دل اسیران

ویران و ویرانهٔ مانند کاخ حرمت اهل بیت بی سقف و ارکان در آن غمخانه

منزل جا نمودند چه غم در کوی دل ماوا نمودند همگی نه از ستم دلگیر بودند همه در بند

بکمر زنجیر بودند یکی بیمار بود و بستر ش خاک ولی آنخاک از او شد آب افلاک

یکی با سوز دل تا صبح بیدار چه شمعی بر سر بالین بیمار ابن طاوس و شیخ فخر الدین روایت

کرده اند که چون اسیران اهل بیت رسالت ص و پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت

و خواتین حجلات قدس و بانوان محافل انس و بقایای عترت طاهرهٔ احمد مختار

و جگر پارهای حیدر کرار یا محور فلک دانش و مردمک دیدهٔ بینش قطب دایرهٔ هدایت

و خورشید سپهر عصمت و طهارت زین العباد و سید السجاد و حجة العباد و شفیع

المعاد علی ابن الحسین ع با سرهای مقدسه منوره مطهره شهیدان کربلا و قربانان کوی
وفا وارد کوفه گردیدند پس شمهٔ زانیه و ثمرهٔ شجرهٔ مرجانه اصل درخت زنا دشمن
سرور شهدا ع نمود و در قصر دار الاماره قرار گرفت و بقصد استخفاف ذریهٔ طاهره
خلیل الرحمن بر مسند ظلم و طغیان نشست   در انجمن ظلم که آراسته نشست   در قصر
جفا چنان که میخواست نشست   در محفل ناسزای اولاد رسول   سرخیل دروغ پیشگان
راست نشست   پس مردم کوفه را اذن عام داد که هر که خواهد داخل شود و در اکثر روایات
دو روز بعد از ورود اهل بیت چنین کاری کرد باری بعد از اجتماع خلق امر باحضار آن
جگر گوشگان احمد مختار کرد و سر مقدس مطهر بهترین خلق را در مجلس نجس خود حاضر کرد
پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بر دوش اسیران بمجلس ابن
زیاد در آوردند زینب خاتون در جلوان اسیران بود چون داخل شد بر آن لعین سلام
نکرده و یکی التفات ننمود زنان و دختران سید الشهدا ع در عقب او بودند زینب
خاتون رفت در گوشه نشست و کنیزان دور او را گرفتند وَهِيَ مُتَنَكِّرَةٌ وَعَلَيْهَا
اَرْذَلُ ثِيَابِهَا و او پست‌ترین جامه‌ها پوشیده بود شیخ طریحی میگوید زینب خود را
در میان زنان پنهان میکرد و روی شریف خود را باستین می پوشید زیرا که مقنعه
اورا

اورا از او برده بودند پس نظر ابن زیاد بدبنیاد بر زینب خاتون افتاد که در گوشه نشسته
و کنیزان و کودکان بر اطراف او احاطه دارند پرسید که این زن کیست گفتند زینب
دختر امیر المؤمنین است و بروایت دیگر دو مرتبه پرسید و کسی او را جواب نداد
در دفعه سیم یکی از کنیزان گفت هٰذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ ای نامرد این
ناموس رسول خداست دختر فاطمهٔ زهراست زهرهٔ آسمان عصمت بضعهٔ شاه ولایت
مادر یتیمان پدر اسیران خواهر نامدار سرور شهیدان زینب خاتون است   این
بضعه حضرت بتول است   این دختر دختر رسول است   مخدومهٔ اهل عالم است
این   ناموس رسول اکرم است این   این خواهر فخر عالمین است   این عمه دختر
حسین است   پس ابن زیاد رو باو کرد که ای زینب بحق جدت پیغمبر خدا ص که با من تکلم کن
فرمود چه میخواهی از من و حال آنکه مرا رسوا کردی در میان خلق و هتک حرمت من کردی
آن ملعون حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد اینقدر زینب گفت
حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و ننگ
و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند

پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی
انها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و زود باشد که خدا جمع نماید میان تو و [illegible] را
که بیگناه کشتی و ایشان با تو مخاصمه خواهند نمود فَاسْتَعِدَّ جَوَابًا وَاَنّٰى لَكَ
پس مستعد جواب باش و کجا خواهی داشت جواب این فعل ناصواب را ابن زیاد
از کلام دختر خیر الانام در غضب شد بروایتی حکم بقتل زینب خاتون کرد عمرو ابن
حریث گفت بر گفتهٔ زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت
خدا ما را ظفر داد برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینهٔ ما را از ایشان شفا داد
زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع رسالت را برانداختی اگر شفای
سینهٔ تو باین حاصل شده است بد شفائی است برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت
ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین ع دیدهٔ جدش بدیدن او بسیار
روشن می شد و او را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای
جواب جد او باش در آخرت ابن طاوس میگوید پس متوجه حضرت امام زین العابدین
شد گفت کیست این پسر گفتند علی ابن الحسین است گفت که شنیدم که خدا کشت
علی ابن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت مردم او را
بستم

بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها همه را خدا قبض
میکند در وقت خواب و در هنگام وفات وَاللّٰهِ اِنَّ لَهُ مُطَالِبًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون او کند پسر زیاد از سخن او در غضب شد
امر بکشتن او کرد و بروایت دیگر چون الولد الزنا مزخرفات بسیار بزینب خاتون گفت
حضرت با آن ملعون فرمود تا یکی پردهٔ حرمت عمه‌ام را میدری میان کس بیکه او را می شناسند
و کس بیکه او را نمی شناسد خدا دستها و پاهایت را قطع کند آن ولد الزنا آتش
غضب او مشتعل شد و امر بقتل امام کرد ع شیخ مفید و ابن نما روایت کرده اند که چون آن
محنت زدگان بیکس و اسیران بی مونس این سخن را شنیدند مضطرب شدند زینب خاتون بر
خواسته با آنحضرت چسبید و گفت وَاللّٰهِ لَا اُفَارِقُهُ فَاِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنِي
مَعَهُ ای پسر زیاد بس است آنچه ریختی از خونهای ما بخدا قسم که از او جدا نمیشوم اگر
او را میخواهی بکشی مرا با او بکش آنحضرت فرمود ای عمه ساکت باش تا جواب او بگویم
پس فرمود ای پسر زیاد آیا مرا بقتل میترسانی نمیدانی که کشته شدن از برای ما در راه
خدا عادت است و شهادت از برای ما کرامت است و آن ولد الزنا ساعتی بر امام
نظر کرد گفت عَجَبًا لِلرَّحِمِ بخدا قسم چنان می یابم که دوست میدارد که اگر من او را

در روایتی در طشت طلا

تبسمی کرد

کردن او را بکشم و او را نیز با او بکشم پس امر کرد که دست از او بردارند شیخ مفید روایت کرده است که چون سر مقدس سید الشهدا را بمجلس پسر زیاد آوردند در طبقی گذاشته در برابر روی او گذاردند چون نظر آن پلید بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن زبدهٔ شهیدان میزد و بروایتی از چوب خود لب های مبارک آنجناب را از روی هم برمیداشت و نظر بر دندان های مبارک او میکرد و میگفت اِنَّ الْحُسَیْنَ حَسَنُ الْمَضْحَکِ جانهای عالمیان بفدای لب و دندان تو باد ای ابا عبد الله و میگفت ای ابا عبد الله زود پیر شده و بروایت ابن نما و ابن جوزی از انس ابن مالک روایت کرده اند که آن ملعون بر لب و دندان سرور شهیدان چوب میزد و میگفت اِنَّهُ کَانَ لَحَسَنَ الثَّغْرِ حسین خوش لب و دندان بوده زید ابن ارقم که از جملهٔ صحابهٔ سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر آورد و گفت یا ابن مَرجانة اِرْفَعْ قَضِیبَکَ فَوَاللّٰهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَقَدْ رَأَیْتُ رَسُولَ اللّٰهِ یُقَبِّلُ مَوْضِعَ قَضِیبِکَ مِرَاراً کَثِیرَةً یُقَبِّلُ ثَنَایَاهُ ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدائی که در الهیت شریک ندارد که بسیار مکرر دیده ام که حضرت رسول این موضع چوب ترا یعنی لب و دندان او را میبوسید و میمکید

ای ملعون

ای ملعون روزی دیگر دیدم که حضرت رسول حسن ع برادر او را بر ران راست و این بزرگوار را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَیْنِ وَدِیعَتِی عِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ ای خدا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو می سپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید گریان شد و ابن زیاد گفت خدا ترا بگریاند آیا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده اگر پیر و خرف نبودی گردنت را میزدم پس زید از آن مجلس گریان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که اکنون پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید ببینید که با فرزند پیغمبر خود چنین کند و در بعضی اخبار وارد است در وقتیکه سید الساجدین ع را بنزد آن ملعون آوردند و سر مقدس پدر را در برابر آن لعین دید در آنوقت آن ملعون چاشت میخورد و بدعای آنحضرت در وقتیکه سر آن لعین را بجهت آنحضرت آوردند نیز آنحضرت چاشت میخوردند بعد از انقضاء مجلس آن لعین امر کرد تا اهلبیت را بردند بخانه در کنار مسجد اعظم منزل دادند و بنا بروایت ابی نعیم امر کرد تا حضرت سید الساجدین را با غل و زنجیر در آوردند و با زنان بردند بحبس راوی میگوید که من با ایشان بودم بکوچه نگذشتیم مگر آنکه او را مملو یافتیم از زن و مرد که بنظاره حال این اسیران و دیدن احوال ایشان طپانچه (؟) اردو

مردند تا آنکه رسانیدند بدر زندان فَحُبِسُوا فِی سِجْنٍ وَضُیِّقَ عَلَیْهِمْ پس ایشان را بزندانی محبوس کردند و بر ایشان تنگ گرفتند بروایت ابن طاوس ع زینب خاتون فرمود لَا یَدْخُلْ عَلَیْنَا عَرَبِیَّةٌ اِلَّا اُمُّ وَلَدٍ وَمَمْلُوکَةٌ فَاِنَّهُنَّ سُبِیْنَ کَمَا سُبِیْنَا زنی از قبیلهٔ عرب بنزد ما نیامد و کسی بنزد ما آمد و شد نمیکرد مگر کنیزان که ایشان نیز مثل ما اسیر شده بودند سید ابن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامهٔ که من بتو نوشته بودم در قتل حسین ع بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت که البته باید که نامه را باوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محفی خبر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت که بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود شیخ مفید و سید ابن طاوس و طبرسی با خلاف لفظ روایت کرده اند که روز دیگر ابن زیاد ملعون امر کرد که سر مطهر منور ریحانهٔ رسول الله را بر نیزه کردند و در کوچهای کوفه میگردانیدند ابن جیش میگوید اَوَّلُ رَأْسٍ رُفِعَ عَلیٰ

داس

رَأْسِ خَشَبَةٍ رَأْسُ الْحُسَیْنِ ع اول سری که بر سر چوب کردند سر مقدس حضرت امام حسین ع بود که بر سر چوب زدند و در کوفه گردانیدند چون آنحضرت را داخل بازار کردند در بالای سر آن ها تغنی بلند در داد بنحویکه اهل کوفه همه شنیدند و بآواز بلند این شعر را خواند رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِیِّهِ لِلنَّاظِرِیْنَ عَلیٰ قَنَاةٍ یُرْفَعُ چه بسیار غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد ص و پسر خلیفه محمد ص پیغمبر برای مسلمانان بر نیزه کرده اند وَالْمُسْلِمُوْنَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ لَا ضَارِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ و مسلمانان آن را می بینند و می شنوند هیچ زاری و جزع نمیکنند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه بنزد ایشان تردد نمی نماید ابن جوزی در مرآت الزمان روایت کرده که سر مطهر را بر نیزه زده بودند و آن سر مطهر تلاوت قرآن می نمود راوی میگوید چون گوش دادم میگفت فَسَیَکْفِیْکَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ و شخص دیگر نقل کرده در وقتیکه سر مقدس را بر درخت آویختند من نزدیک ایستاده بودم دیدم لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت می فرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا

عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
یعنی گمان مبر که خدا غافل است از آنچه ظالمان می‌کنند و زود باشد که ظالمان
بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و جمعی نقل کرده‌اند که چون سر آنحضرت را به نیزه
کرده بودند شروع کرد باواز بلند سوره کهف خواندن تا این آیه خواند که اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ
آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًی و در بعضی از کتب معتبره از حارث ابن
وکیده روایت شده است گفت من از کسانی که سر مقدس را برداشته بودند بودم
شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود متحیر شدم صدا و نغمهٔ مبارک را می‌شنودم
که بتلاوت مشغول است بفکر رفتم که سر بریده چه گونه تکلم می‌نماید فَاِذَا سَمِعْتُ
مِنَ الرَّأْسِ الْمُبَارَکِ اَمَا عَلِمْتَ یَا ابْنَ وَکِیدَةَ اِنَّا مَعَاشِرَ الْاَئِمَّةِ
اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ ناگاه شنیدم از سر مبارک آیا ندانسته‌ای
پسر وکیده که ما گروه ائمه زنده می‌باشیم و نزد پروردگار خود روزی میخوریم تعجبم زیاده
شد در دل عزم کردم که سرقت نمایم این راس مبارک را تا از این کفار او را خلاص
کنم ناگاه صدائی شنیدم از آن سر مقدس یا ابن وکیده لیس لک الی ذالک

سبیل

سَبِیلٌ سَفْکُهُمْ دَمِی عِنْدَ اللّهِ اَعْظَمُ مِنْ تَسْیِیرِهِمْ اِیَّایَ یعنی ای پسر وکیده
این فکری که کرده‌ای باطل است و راه بخواهی یافت ریختن خون من را عظیم تر است از گر
داندن من فَذَرْهُمْ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ اِذِ الْاَغْلَالُ فِی اَعْنَاقِهِمْ وَ
السَّلَاسِلُ یُسْحَبُونَ مروی است که پسر زیاد بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمد و گفت — روزی
الحمدلله که خدا حق اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع یزید را یاری کرد و کذاب
پسر کذاب را کشت در این حال عبدالله ابن عفیف ازدی که از اجله اخیار و زهاد و شیعه
امیرالمؤمنین ع بود و چشم چپ او در جنگ جمل و چشم راست او در جنگ صفین ضایع
شده بود پیوسته در مسجد جامع تا شب مشغول عبادت می‌بود قد مردانگی علم نموده
در مقابل آن ملعون و گفت ای پسر مرجانهٔ کذاب و پسر کذاب تویی و پدر تو و آن
کسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را می‌کشید و بر منابر
مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد گفت که بود که این
سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت
رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی

علم نموده

میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی‌کشند از طاغی لعین پسر لعین که
بگفتهٔ حضرت رسالت ص او را و پدرش را لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل گردید و رگهای
گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزد من پس والیان بی‌ایمان از هر طرف دویدند و آن پیر
روشن ضمیر را گرفتند پس عشایر او که اشراف قبیلهٔ ازد بودند هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل
یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید محمد ابن اشعث را بمحاربهٔ ایشان فرستاد و قتال شدید
شد تا آنکه در میان آن دو گروه بسیاری از عرب کشته شد اصحاب پسر زیاد غلبه کردند بدر خانهٔ
ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف فریاد کرد ای پدر
این کافران بقصد تو آمده‌اند ابن عفیف گفت شمشیر را بمن برسان دختر شمشیر را باو رسانید
تیغ را از نیام برآورده و رجز میخواند و شمشیر را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و
می‌گفت   ز مهر شهادت دلم پر ز نور   چه حاصل که در دیده ام نیست نور   مرا نیست
در دیده نور ای دریغ   که داد دل خویش گیرم ز تیغ   آن مرد روشن ضمیر بنور ایمان و قوت یقین
ایشان را از خود دفع می‌نمود دختر نیک اخترش می‌گفت کاش من مرد بودم و امروز
با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از
هر جانب که قصد میکردند دختر می‌گفت ای پدر از فلان جانب آمدند و از آنجانب

شمشیر

شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه جمعیت بسیار از آن جماعت کفار
با او احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست
که دفع ضرر ایشان از او نماید و آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند آن نامردان را عاجز
کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند پسر زیاد گفت الحمدلله که
خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند هرگاه مرا چشم می‌بود
چنان کار را بر تو تنگ میکردم که در جهان بماند پسر زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق
عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانهٔ زانیه ترا با عثمان
چه کار اگر نیکی بود یا بد خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال
کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا به نسب و حسب تو و او خبر دهم ابن زیاد
گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمدلله رب العالمین
که من همیشه از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت
روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بدست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان
نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت ناامید شدم و الحال بحمدالله خدا بعد از
ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کرد پسر زیاد حکم کرد

کردن او را از دند و جسد یک او را بدار کشیدند انا لله و انا الیه راجعون سید ابن
طاوس ع روایت کرده است که ابن زیاد نامهٔ بیزید ابن معویه نوشت و خبر داد کشتن حسین را
و اسیر کردن زنان او را که انجه در باب بقیهٔ اهل بیت حکم کند بعمل آورد و در این باب نیز
بعمرو ابن سعید امیر مدینه نوشت و در آن نامه درج کرده بود خبر شهادت امام مظلوم و اسیری
اهل بیت او را بروایت شیخ مفید ... الملک ابن ابی الحرث را فرستاد بسوی مدینه که برد
بسوی عمرو ابن سعید و بشارت کشتن حسین ع را باو برسان عبد الملک میگوید رفتم تا بمدینه
رسیدم یکی از قبیلهٔ قریش بمن رسید مرا دید که از راه میرسم پرسید چه خبر داری گفتم خبر را
در نزد امیر خواهی شنید آن مرد یافت که خبر خوشی نیست گفت انا لله و انا الیه
راجعون قُتِلَ وَاللهِ الحُسَین ع بخدا قسم که حسین را کشتند و ما را بی پناه گذاردند
رفتم تا نزد عمرو ابن سعید گفت چه خبر داری گفتم خبری که ترا خوشحال نماید حسین کشته شد
و عیالش اسیر شدند آن ملعون گفت تو که قاصد فتحی برون رو و در کوچهای مدینه ندا کن
برون رفتم و در کوچهای مدینه فریاد زدم اَلا قُتِلَ الحُسَینُ ع اَلا نُهِبَ حَسَینُ و
چون صدای کشتن حسین ع در شهر بلند شد و خبردار شدند بنی هاشم دیدم شیونی از خانه
های بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود و از
هرطرف

هرطرف نالهٔ واحسیناه و واغریباه بلند شد چون برگشتم بسوی عمرو ابن سعید همینکه نظرش بر من
افتاد تبسم کرد و خندید پس این شعر را بمثل خواند عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً
كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْنَبِ یعنی زنان بنی هاشم بفغان و خروش در آمدند همچنان که زنان ما بفغان و خروش در آمدند
در وقت کشتن عثمان پس گفت هٰذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةٍ فلان این خروش بجای
آن خروش پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ایها النّاس این نالهها و شیونها بعوض
شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهٔ بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که
سر او در بدنش باشد و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چه کنیم با کسی که شمشیر
بر روی ما کشد و ارادهٔ قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله ابن سایب
برخواست و گفت لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً وَرَأَتْ رَأْسَ الْحُسَيْنِ ع لَبَكَتْ
اگر فاطمه در دنیا بود و سر حسین ع را میدید هر آینه البته میگریست و میخروشید پس آن ملعون
دست بر رویش زد و گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ما است و شوهر او برادر ما است
و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه زنده می بود چشمش میگریست و جگرش می سوخت و کشنده
او را ملامت نمیکرد شیخ مفید میفرماید که چون این خطبه را خواند و این خبر در مدینه منتشر شد

مصیبتی عظیم در میان بنی هاشم برپا شد در خانههای خود ماتم اختضوم را برپا کردند مرویست
که یکی از آزادکردههای عبد الله ابن جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند ... را باو
گفت عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل
آزادکردهٔ او گفت این بلیه از حسین بما رسیده عبد الله نعل خود را برادر زد و گفت ای فرزند کنیز
گندیده لسنت بامام حسین ع چنین سخن میگوئی بخدا ... من آرزو داشتم که خود در خدمت
او کشته شوم و بسیار خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم
شدم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل ابن
ابی طالب با خواهران خود مویها را پریشان کرده و شروع بشیون کردند و ام لقمان می گفت
مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ بِعِتْرَتِي
وَبِاَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي مِنْهُمْ اُسَارَى وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ آیا چه جواب
گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتیکه سؤال نماید از شما که این چه عمل بود که با اهل بیت من کردید
بعد از من که بعضی را باسیری مبتلا کردید و بعضی را کشتید و بدن ایشان را بخون شان رنگین
کردید مَا كَانَ هٰذَا جَزَائِي اِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ اَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي
ذوی

ذَوِي رَحِمِي این جزای من نبود سزاوار نبود که در عوض حقهای من با عترت من چنین کنید روایت
... در زنی گریه کنان و شیون کنان داخل خانهٔ ام سلمه زوجه محترمه پیغمبر شد و
گفت ای ام سلمه حسین را کشتند ام سلمه چون این را شنید گفت فَعَلُوهَا آه فرزند
مرا کشتند و این مصیبت را مرتکب شدند خدای قبرهای ایشان را پر از آتش کند ابن نما روایت
کرده که یزید ابن معویه دو نفر از اشقیا اهل شام را فرستاد بسوی مدینه که خبر کشته شدن
حسین ع را بمدینه برسانند چون این خبر محنت اثر را در شهر افکندند شیونی عظیم برپا شد یکی
از دختران عبد المطلب با موی پریشان دست بر سر گذارده بیرون آمده تا فرستاده نماید
که چه خبر میباشد آیا راست است این خبر یا دروغ چون یافت که پناه عالمیان را شهید
کرده اند خروشی و شیونی برآورد و شعری چند در مرثیهٔ آنحضرت خواند بروایت شیخ مفید ع
در آن روز که خبر شهادت آنحضرت باهل مدینه رسید ~~...~~ منادی را شنیدند که با ناله
در میان هوا مرثیهها میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از هرطرف
اشعار و مراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان می شنیدند صاحب بحار
در کتاب خصایص از ابی ربیعه وادا از ابی قبیل روایت کرده که در مدینه در میان آسمان
و زمین شنیدند که منادی ندا میکرد باین اشعار یَا مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ
شنیدند که کسی

بلغ رسالتنا بغیر توانی قتلت شرار بنی امیة سید اخیر البریة

ماجدا او شنانی ای سکر قاید ما نمی بحالات وفقد الی محرم پیغام مرا بدوستان

ایشان برسان و بگو که شرار بنی امیه آقا رعالمیان را کشتند و بهترین خلق را شهید کردند و بزرگ

و مهتر همه را کشتند ابن المفضل فی السماء وارضها سبط النبی وهادم

الاوثانی کشتند فرزند کسی را که در آسمان و زمین او را بر همه کس تفضیل بود هند کشتند

سبط پیغمبر را و فرزند شکننده بت ها را ابکت المشارق والمغارب بعد

ما بکت الانام له بکل لسانی همه عالم از شرق و غرب برا دگر لستند و مهر مخلوقی

برادگریست بر زبانها مروی است که چون نامه ابن زیاد بد نهاد به یزید پلید رسید

و از شهادت امام حسین ع و اصحاب مطلع گردید و از اسیری اهل بیت طاهرین و از

امام یحیی امام زین العابدین ع آگاهی یافت جواب نامه آن ولد الزنا را نوشت بانی مضمون

که نامه ات باعث عشرت و شادی گردید و دلم را از قید عظیم رهائی بخشید از قتل

سبط رسول شادم و از قید الم آزادم پس آفرینها نوشت و تحسینها نمود بفعل شنیع آن

ولد الزنا نمود نوشت آن کافر غدار بدین بیان سالار اهل جور از کین که ای تو

رونق میخانه ما بود مهرت می پیمانه ما تو را مادر نخستین چون زنا داد بروی

ون

من در امید بکشاد تو شدی در رتبه در عالم چه نمود چه ابلیس لعین در دهر مردود تو

بیت الله را میخانه کردی حرم را ارسلم ویرانه کردی ز تو روح عمر شاد و دل من

ز تو امیدها شد حاصل من چون نامه من بتو رسد باید بی درنگ سرهای مقدسه

سروران و عترت پیغمبر آخر الزمان را بخاری تمام بی عزت و احترام بجانب شام

محنت انجام فرستی تا بر غم ایشان فرانید و درهای نشاط بر روی دل من گشاید آن چون نامه

ملعون بآن ولد الزنا رسید مخفر ابن ثعلبه و بروایت دیگر زجر ابن قیس را طلبید و سرهای

شهدا را باو داد و ابو برده ابن عوف و طارق ابن ابی ظبیان را با گروهی از

ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای سروران را بجانب شام روانه کرد بعد از چند

روز تهیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین را

غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر دوش آن

بر شتران سوار کرد و با شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی و عمرو ابن الحجاج و جمعی از منافقان

بیدین و مخالفان لعین از عقب ایشان روانه شام کرد جمعی که بود روح الامین پرده

دارشان بی پرده بردشان ملک بر ده در شام الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تا بسرها ملحق شدند

مجلس شانزدهم در بیان روانه ساختن اهل بیت طاهره از کوفه بشام و وقایع

بعضی از منازل عرض راه و ورود بشام و حالات شام آباد شد بظلم چه محنت

سرای شام بطحی بیاد حادثه رفت از برای شام خشت و گلش سرشته بجور و ستم

مگر بنای ظلم ریخته طرح بنای شام در شام و کوفه شور و محشر شد آشکار از انقلاب

کوفه و از ماجرای شام در کربلا هر آنچه بآل عبا رسید از یاد برد محنت کربلای

شام گردید رنگ هول قیامت بر اهل بیت ظلم یزید و خوف قیامت نمای

شام در دیده اشک چشم به پیمانه خون دل از قوت صبح اهل حرم این غذای شام

شام غریب دو شنبه امری است بس عجیب دل تنگ غریب بود قضای شام

بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ظلمی که روی داد بدار الجفای شام آل رسول را

که پناه دو عالمند جا داد در خرابه بی سقف های شام بر عترت خرابه نشین حسینی بود

آن سرزمین محل نزول بلای شام از فرش خاک و مسند شاهی برنج و عیش زادن

اصفیای یثرب و زین اتقیای شام در شام صبح سید سجاد شام بود از نالهای

جهدم دگر بهای شام شخصی سؤال کرد ز بیمار کربلا که داغ از کوفه وا ابتلای شام

جور کدام در نظر شما اعظم تر آهی کشید و گفت که آه از جفای شام رفتیم چون

بشام

بشام ز خلق نظاره گر مسدود شد ز آمد و شد کوچهای شام ما سر برهنه بر شتران مرد

و زن سوار گرم نظاره مرد و زن بی حیای شام بدانکه از جمله قضایای غم آمیز و وقایع

ماتم انگیز حکایت آنچه در راه شام و در شام باهل بیت خیر الانام رسیده است مدینی طرقی

صاحب منتخب نقل کرده که ابن زیاد شمر و خولی و شبث ابن ربعی و عمرو ابن حجاج را با هزار سوار با آن

و سرها فرستاد و امر کرد که ایشان را شهره خلق نمایند و بر دوش عمر ابن سعد بر گردن ایشان بود پس

چون روانه شام شدند منزل بمنزل و وادی بوادی آن اسیران و غریبان را بخواری تمام بجانب

شام میبردند در هر منزلی معجزات بسیار از سر مطهر آن امام عالیمقام بظهور میرسید چنانچه در منزل اول

اتفاقی که موکل سر مقدس بودند سر مقدس مبارک را در میان مجلس جا گذاشتند و بنا بروایت صاحب

مناقب مشغول بشرب شدند و نظر در آن سر مقدس میکردند و شادی میکردند ناگاه دستی از دیوار

با قلم فولاد بیرون آمد و با مداد خون سطری بر دیوار آن منزل نوشت اترجوا امة

قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید میدارند امتی که کشتند

حسین ع را شفاعت جد او را بروز حساب ~~پس قسم بخدا که نیست از برای ایشان شفیعی روز~~

~~و در قیامت در عذاب خواهند بود کافران که این معجزه و آثار را مشاهده نمودند خائف و هراسان~~

~~شدند باز خواستند آن دست را بگیرند ناپیدا شد باز آن قوم نشستند و بعضی بیهوش شدند باز~~

[illegible]

~~پس ابن لحیه ظاهر شد و نوشت این بیت را قد قتل الحسین بحکم جور و خالف حکمهم~~
~~حکم الکتاب به تحقیق که کشتند حسین را اینها از روی ظلم و جور و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را~~
پس خائف و ترسان از آن منزل کوچ کرده بروایت شیخ فخر الدین چون به تکریت رسیدند حاکم
آن بلد را اخبار کردند که سرهای شهدا و اسیران اهل بیت او با ما است مارا استقبال نمائید چون
این خبر بآن قوم رسید علمها برپا کردند و باستقبال ایشان بیرون آمدند چون آن سر مقدس را وارد کردند
نصارا پرسیدند که این سر از کیست گفتند این سر حسین است گفتند آیا سر همان حسینی است که ذریه دختر
پیغمبر شما است گفتند آری این واقعه بر نصارایان گران آمد رجوع بکلیسا نمودند بعیدهای خود رفتند
و از برای تعظیم آن ناقوس [illegible] زدند و صداها بناله بلند کردند و آن گروه اشقیا از منزل تکریت
کوچ کرده بوادی النخل [illegible] صدای ناله نوحه جنیان را شنیدند که بر روی خود میزدند
و گریه و نوحه میکردند و میگفتند مَسَحَ النَّبِیُّ جَبِیْنَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الْخُدُودِ اَبَوَاهُ مِنْ
عُلْیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الْجُدُودِ پیغمبر خدا دو طرف پیشانی او را بوسه میداد باین جهت
روی مبارکش نورانی و درخشان میباشد پدر و مادر او از بزرگان قریش میباشند و جد امجدش
بهترین جدها است جنی دیگر نوحه میکرد و میگفت اَلَا یَا عَیْنُ جُودِی فَوْقَ خَدِّی
فَمَنْ یَبْکِی عَلَی الشُّهَدَاءِ بَعْدِی ای نور چشم جود و بخشش نما در گریستن و اشک
بر روی جاری نما اگر من نگریم بر ایشان کیست که برای شهیدان گریه نماید و بر داشتی چون از
تکریت

از تکریت کوچ کرده وارد موصل شدند سرهای مقدسه آن بزرگواران و اهلبیت رسول الله را
بروش اسرای مخالفین در میان آن جماعت مشهور و منظور خاص و عام نمودند این معنی نظر
بر علیا جناب زینب خاتون بسیار گران آمد گریست و گریستن شدیدی و پیوسته
آه حسرت انگیز از دل پر درد بر می کشید و فرمودند ای بدترین امت از برای
شماتت روز معاد عذاب جهنم آخر ما از خانواده وحی و تنزیلیم و از دودمان
حبیب و خلیلیم در زمان هیچ پیغمبری امتی با اولاد [illegible] نکرده اند خداوند
برکت از شما بردارد آن طایفه گمراه از موصل عبور نموده تا اینکه وارد حلب
شدند اهل آن بلد شهر را زینت داده طبلهای شادی نواختند اشقیاء حرم
آل عبا را مشهور و منظور نظرها نموده و سرهای آن بزرگواران را در مکانی
از آن بلد نصب نمودند که تا این زمان احدی داخل آن مکان نشد
مگر آنکه حاجت او برآورده شد روزانه دیگر که از حلب روانه شدند

به بلدی که او را شیرز می نامیدند اهل آن بلد دروازهای آن شهر را بر روی آن
اشقیاء بستند در حصار قلعه برآمدند و گفتند بخدا اگر همگی ما کشته شویم
نمیگذاریم که با این بی احترامی سر فرزند پیغمبر خدا و حریم محترم او را بسوی بلد ما
عبور دهید علیا جناب ام کلثوم پرسید که این بلد را چه می نامند گفتند نام این
بلد شیرز است آن مکرمه اهل بلد را دعا کرد گفت خداوندا شیرین و گوارا گردان
آب و طعام ایشان را و دست تسلط ظالمان را از سر ایشان کوتاه گردان از
برکت دعای آن مکرمه اگر همه دنیا را ظالم بگیرد نمیرسد بایشان مگر خیر و سلامت
پس آن کافران از آن بلد گذشتند و داخل شهر نشدند لیکن انبوه بسیاری از اهل آن
بلد بیرون آمد متعاقب سر آن لشکر مبارزت نموده جمعی بسیار را از طرفین کشته
شده آن اشقیاء از آنجا هزیمت نموده روانه حمص شدند نزدیک آن
بلد رسیده اهل آن بلد بیرون آمده و طبلهای شادی را بنغمه و علمهای
عشرت را بجولان درآورده اسرای اهل بیت را با سرهای سروران در
میان خاص و عام مشهور ساختند ام کلثوم چون اینحالت را مشاهده نمودند
نفرین

[illegible]

~~از تکریت کوچ کرده~~ بمنزلی وارد شدند که آن را مرشد می گفتند چون بآن منزل رسیدند از برج آن
آن شهر بیرون آمدند بتماشای سرها و اسیران با وجود این صلوات بر پیغمبر و آل او می فرستادند
و بر دشمنان ایشان لعنت میکردند و این عجب است فَصَلِّ عَلَی الْمَبْعُوْثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
وَیُغْزَی بَنُوْهُ اِنَّ ذَا الْعَجِیْبُ و بروایتی چون بر نزدیک شهر بعلبک رسیدند نوشتند بوالی
بعلبک که باستقبال بیرون آید که سر حسین را می آوریم پس آن سیاه دلان با بیدقها و علمها
دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم چون این را دید گفت خدا کثرت
شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را نقمت آورد امام زین العابدین ع بگریه درآمد
و شعری چند در شکایت روزگار و جفای زمانه غدار خواندند هُوَ الزَّمَانُ فَلَا تَفْنَی
عَجَائِبُهُ عَنِ الْکِرَامِ وَمَا تَهْدَی مَصَائِبُهُ این است مقتضای بیوفائی روزگار
و عجائب آن تمام نشود و همیشه بلا و مصایب آن بسوی نیکان بهدیه می آید فَلَیْتَ
شِعْرِیْ اِلَی کَمْ تُجَاذِبُنَا فُتُوْنُهُ وَتَرَانَا کَمْ نُجَاذِبُهُ کاش میدانستم که تا کی
فتنهای روزگار ما را بهر طرف می کشد و چنان میداند که ما او را بسوی خود میکشیم یَسْرِیْ بِنَا
فَوْقَ اَقْتَابٍ بِلَا وَطَاءٍ وَسَائِقُ ~~الْعِیْسِ یَحْمِیْ عِنْدَهُ حَادِیْهِ~~ مارا بر
قتبهای شتران نشانیده اند و باطراف میگردانند ساربان و موکلان مارا حرمت

وسائق العیس یحمی عنده حادیه
العیس یحمی عنده حادیه

از ما بریده اند از اینکه شب و روز ما را امیدوار نمیدانند بکوتکه فرصت چریدن لشکرهای خود نمیدادند
كَاَنَّنَا مِنْ اُسَارَى الرُّوْمِ بَيْنَهُمْ كَاَنَّمَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ كَاذِبٌ گفتیم بر
سُوْلِ اللّٰهِ وَيُحَكِّمُ فَكُنْتُمْ مِثْلَ مَنْ ضَلَّتْ [illegible] گویا ما از اسیران روم مثل اهبر
باشیم و از کفاریم و گویا پیغمبر خدا دروغگو بوده و از جانب خدا نبوده است وای بر شما که کافر
شدید برسول خدا و گمراه شدید سید ابن طاوس و دیگران از ابن ابی لهیعه روایت کرده اند
که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ
وَمَا اَرَاكَ فَاعِلًا خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از
خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد
و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست آن است که هر جرم و گناهی بخشد
صد کوه گناه را بکاهی بخشد هر روزه عمر اگر کنی عصیانش در نیم شبی بعذر آهی بخشد آن مرد
گفت بیا تا قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه
نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن
سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند
و من نخوردم چون آنها مخمور افتادند و من هوشیار نشسته بودم که ناگاه شنیدم که کسی گفت
ای اهل جهان

ای اهل جهان رسول مختار آمد فخر دو سرا سید ابرار آمد سالار تمام هوشمندان جهان
از سهر ملاک مست و هوشیار آمد پس دیدم درهای آسمان گشوده شد و صدای سم اسبان
و قعقعه سلاح مردان بگوشم آمد پس فرود آمدند آدم ع و نوح ع و ابراهیم ع و اسمعیل و اسحق ع
و حضرت پیغمبر آخر الزمان ص با جبرئیل امین و [illegible] و گروهی
از ملائکه مقربین از آسمان بزیر آمدند و بروایت صاحب مناقب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با گروهی بسیار از کروبیین و روحانیین و ملائکه مقربین فرود آمدند پس جبرئیل پیش آمد و سر
مبارک سید الشهدا را از میان صندوق بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست
و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و می بوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت
پناهی گفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت ص با ایشان گفت
قَتَلُوْا وَلَدِيْ وَقُرَّةَ عَيْنِيْ ببینید فرزند و نور دیده مرا کشتند پس جبرئیل پیش آمد
و عرض کرد یا رسول الله ص حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت کنم
در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه
بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم

پس آنحضرت با ارواح انبیاء و ملائکه سماء بر سید الشهداء ع نماز کردند و بر او صلوات
فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را مامور کرده است
که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربه های
آتش داشتند بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من
کرد من فریاد برآوردم اَلْاَمَانُ الْاَمَانُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ حضرت فرمود که برو که خدا
ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند لَا غَفَرَ اللّٰهُ لَهُمْ
قطب راوندی بسند معتبر از سلیمان ابن مهران روایت کرده است که گفت در حرم دیدم
مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند دعا میکرد و می گفت
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَاَنَا اَعْلَمُ اَنَّكَ لَا تَغْفِرُ خداوندا بیامرز مرا اگرچه میدانم که نخواهی
آمرزید از کلام او لرزه بر اندامم افتاد نزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول
خدائی و ایام ایام حرام و ماه عظیم است چرا ناامیدی از آمرزش خدا گفت يَا هٰذَا
ذَنْبِيْ عَظِيْمٌ ای مرد گناه من عظیم است گفتم گناه تو عظیم تر است یا کوههای تهامه گفت
گناه من گفتم گناه تو عظیم تر است یا کوههای بلند عالم گفت گناه من گفت اگر میخواهی ترا
خبر دهم بگناه خود گفتم بگو گفت بیرون رویم از حرم خدا تا بگویم چون بیرون رفتیم گفت
بدانکه

بدانکه ما در عسکر میشوم پسر سعد بودیم که بجنگ حسین ع رفته بودیم و یکی از آن اشخاصی بودم که سر مطهر امام
حسین ع را از کوفه بسوی یزید میبردیم بشام در راه شام فرود آمدیم بدیر راهبی از نصاری
و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بدور آن حراست میکردیم پس طعامی حاضر کردیم که بخوریم ناگاه دیدیم
که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت اَتَرْجُوْا
اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهٖ يَوْمَ الْحِسَابِ آیا امید دارند امتی که حسین را
شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم
ناپدید شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و این بیت را نوشت
فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيْعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ بخدا قسم که شفیعی از
برای ایشان نخواهد بود و در روز جزا در عذاب مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد
که آن را بگیرد باز غایب شد چون نشست باز پدید شد و این شعر را نوشت وَقَدْ قَتَلُوا
الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ وَخَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ به تحقیق که کشتند حسین را
بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را چون این را دیدیم دست کشیدیم و خوردن
طعام بر من تلخ شد و در روایت دیگر است که چون نیزه که سر مقدس مطهر بر آن نصب بود

درکنار صومعه زده بودند هاتفی را شنیدند که میگوید وَاللهِ ما جِئتُکُم حتّی بَصُرتُ
بِهِ بِالطَّفِّ مُنعَفِرَ الخَدَّینِ مَنحوراً بخدا قسم بسوی شما نیامدم مگر آنکه دیدم حسین را
که او را مانند شتر قربانی نحر کرده بودند و دو طرف رویش را بر زمین مالیده بودند او را بر رو انداخته
بودند وَحَولَهُ فِتیَةٌ تَدمی نُحُورُهُم مِثلُ المَصابِیحِ یُطفُونَ الدُّجی
نُوراً و در اطراف بدن مطهرش جوانانی چند بر زمین افتاده که خون تازه از رگهای گردن
ایشان جاری بود و بدنهای ایشان نورانی بود مانند فانوسها و شمعها پر نور که عالم را روشن
کرده بودند کانَ الحُسَینُ سِراجاً یُستَضاءُ بِهِ اَللهُ یَعلَمُ اَنّی لَم اَقُل زُوراً
حسین علیه السلام چراغ راه هدایت که عالم را روشن کرده بود خدا میداند که انچه میگویم دروغ نیست
ام کلثوم گفت خدا ترا رحمت کند تو کیستی گفت من بزرگ جنیان هستم و من با قوم خود آمدیم
از برای یاری حسین علیه السلام ولکن در وقتی رسیدیم که او را شهید کرده بودند و سرش را بریده بودند
چون الجماعت میشوم این را شنیدند ترسیدند سلیمان میگوید که اعمش گفت راهبی در دیر بود
راهب از دیر بر بام آمد چون نظر او بر سر امام حسین علیه السلام افتاد دید نوری از آن سر مبارک بجانب
آسمان ساطع است هیبتی عظیم در دل راهب افتاد دید پیر راهب آن لشکر را ندا در داد گفت
شما از کجا می آئید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آئیم و بجنگ حسین علیه السلام رفته بودیم و این
سر اوست

سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت این آن حسینی است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش
دختر اوست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد وَاللهِ لَو کانَ لِعیسَی ابنِ مَریَمَ
ابنٌ لَحَمَلناهُ عَلی اَحداقِنا بخدا قسم اگر عیسی ابن مریم را پسری بود او را بر دیدهای خود
جای میدادیم بروایت دیگر دستها را بر هم زد و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم صدق
قَتِ الاَخبارُ بِما قالَت راست گفتند دانشمندان ما گفتند القوم چه گفتند علمای ما راهب
گفت خبر داده اند که هرگاه این فرزند طاهر را شهید کنند آسمان در مصیبت او خون بارد
و این نمی باشد مگر بجهت پیغمبر یا وصی پیغمبر پس گفت وا عَجَباهُ مِن اُمَّةٍ قَتَلَت
ابنَ بِنتِ نَبِیِّها وَابنَ وَصِیِّه چه عجب است از این امت که فرزند پیغمبر خود را
و فرزند وصی پیغمبر خود را کشتند پس راهب گفت ای قوم التماسی از شما دارم که سرکرده خود را بگوئید
که ده هزار درهم دارم که از پدر میراث بمن رسیده آن را از من بگیرد و این سر را بمن دهد که امشب
نزد من باشد چون وقت رحیل شود من با و پس دهم چون بعمر سعد گفتند گفت زر را بگیرید
و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود
از دیر بزیر انداخت و عمر آن زر را صراف کرد و سرش را مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آن

سرور را با آن بنگ خبر داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود درآورد بنا بروایتی چون سر را
بصومعه برد از نور آن سر نور صومعه اش روشن شد دیر راهب آسمانی گشت و آن سر آفتاب
شمع روشن دید آن سر را و گرد او ترک خواب راهب حیران نور آن سر بود که هاتفی را شنید که زهی
سعادت تو و آنکه قدر و منزلت او را دانند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک
و کافور معطر گردانید ~~و بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی~~
~~امر کن که این سر بزرگوار با من سخن گوید~~ و بروایتی نظر کرد بر آن سر و دندانهای مبارک او را
دید چون نظرش بر آن دندانهای شریف افتاد خود را بر روی آن سر مطهر انداخت
آن را می بوسید و میگریست و می گفت یَعِزُّ عَلَیَّ یا اَبا عَبدِ اللهِ اَن لا اَکُونَ
اَوَّلَ قَتیلٍ بَینَ یَدَیکَ دشوار است بر من از آنکه نبودم در خدمت تو تا اول
خون خود را در رکاب تو بریزم و بنا بروایت دیگران سر را در پیش روی خود گذاشت گفت
خدایا بحق عیسی ابن مریم علیه السلام که امر فرما که این سر با من تکلم نماید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن
آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود ~~منم فرزند~~
~~محمد مختار و جگر گوشه حیدر کرار و نور دیده فاطمه زهرا~~ اَنَا المَظلُومُ اَنَا المَغمُومُ اَنَا
الغَریبُ اَنَا المَقتُولُ منم اسیر ظلم قوم ناهنجار منم مبتلای اندوه و غم منم کشته تیغ
ستم

و در باب [illegible] کلام در [illegible] از رفتن

ستم منم آواره خویش و تبار راهب گفت اَیُّهَا الرَّأسُ المُبارَکُ زِدنی بَیاناً
بیان را زیاد کن که میخواهم بگوش خود از زبان مبارک حسب و نسب تو را بشنوم سر مبارک
فرمود اَنَا ابنُ مُحَمَّدٍ المُصطَفی اَنَا ابنُ عَلِیٍّ المُرتَضی اَنَا ابنُ فاطِمَةَ الزَّهراءِ
منم فرزند محمد مصطفی منم جگر گوشه علی مرتضی منم سرور سینه حضرت خیر النساء ~~منم~~ منم
که احمد مرسل بدوش خویش نشاند منم که روح الامین گاهواره ام جنباند منم تشنه مظلوم
~~اهل جور و جفا~~ وَاَنَا الشَّهیدُ بِکَربَلاءَ منم تشنه مظلوم اهل جور و جفا من نور دو چشم
مصطفایم فرزند علی مرتضایم منم که غریب و ستمدیدم مظلوم شهید کربلایم پیر دیر نیز
که این سخن را شنید خروش از نهاد او برآمد و برجست و رو بر روی مبارک او گذاشت
و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود را از روی مبارکت بر نمیدارم تا بگوئی که فردا
شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک آوازی در رسید که ای پیر ترسا بدین جدم درآی
تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمداً رسول الله اشهد ان علیاً ولی الله و مسلمان شد و بروایت سلیمان اعمش گفت آن
راهب از سر شب تا بصبح نوحه و گریه میکرد چون صبح شد و او را صدا زدند و سر را از او

طلب کردند پس ابزد راهب بآن سر مطهر خطاب کرده می‌گفت ای سر بخدا قسم که من چیزی
ندارم بغیر از جان خود فردای قیامت در نزد جدت شهادت ده که من شهادت
میدهم بیگانگی خدا و برسالت او و بر دست تو مسلمان شدم و آزاد شدهٔ تو میباشم
پس گفت میخواهم که با سر کردهٔ این لشکر سخنی بگویم چون ابن سعد بپای دیر آمد گفت سَئَلْتُكَ
بِاللّٰهِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ اَنْ لَا تَعُوْدَ اِلیٰ مَا كُنْتَ تَفْعَلُهُ بِهٰذَا الرَّأْسِ
ترا بخدا سوگند میدهم و بحق جداو که دیگر با این سر مقدس بی ادبی مکن و آن را به نیزه
مکن و از صندوق بیرون میاور آن ملعون قبول کرد و لیکن وفا نکرد بلکه آن را
به نیزه زدند و در اطراف گردانیدند راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و
در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون آن
اشقیاء بیدین از دیر راهب کوچ نموده بنزدیک دمشق رسیدند پسر سعد خازن
خود را طلبید انبان زر را طلب نمود چون خازن انبان را حاضر کرد و مهر خود را ملاحظه
نمود و سر همیان را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آن درا هم
نقش بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُوْنَ یعنی گمان مکن که
خدا

خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ
ظَلَمُوْا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُوْنَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت
ایشان بکجا است آن ملعون گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ زیان کار دنیا و آخرت
شدم بغلام خود امر نمود که آن سفالها را در آب ریختند و روانه شدند چون نزدیک
شام غم انجام رسیدند جناب ام کلثوم بشمر شریر فرمود مرا بسوی تو حاجتی است گفت چیست
حاجت تو آن مکرمه فرمود چون داخل شهر شویم ما را از راهی ببر که نظاره گیان کمتر
باشند و بگو این سرها را از میان محملها و کجاوه‌های اسیران بیرون برند که چشم تماشائیان
بسوی ما کمتر گشوده شود آن ولد الزنای شقی بدبنیاد از روی کفر و عناد در جواب آن
سلالهٔ زهرا امر نمود که سرهای مقدسه را بر سر نیزه‌ها نمودند و در وسط محملها و کجاوه‌ها
برند مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آن سرور و اسیران اهل
بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید امر کرد که شهر را آیین بستند و مردم به تماشا بیرون
رفتند چون نزدیک دروازه شهر رسیدند در آنوقت مخدرات اهل بیت را چون
سبایای کفار بسوی شام می‌آوردند و ایشان را بر کجاوه‌های بی پرده و جهازهای بی رو

ملعون

سوار کردند که اهل اقطار نظر بر ایشان می‌نمودند و در قبائل الاعمال روایت میکند از حضرت
امام محمد باقر ع از کیفیت بردن ایشان بشام نزد یزید ملعون پدرم فرمود که مرا بر شتر برهنه سوار
کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر
بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود در پیش روی ما میبردند و نیزه داران کافران بر دور
ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیدهٔ ما جاری میشد نیزه را بر سر
ما میکوبیدند و باین حال ما را داخل شهر شام نمودند چون داخل آن شهر شدیم ملعونی فریاد زد که
هٰٓؤُلَاۤءِ سَبَايَا اَهْلِ بَيْتِ الْمَلْعُوْنِ اینها اسیران اهل بیت ملعونند روزیکه جای آل ع
شهر شام شد جمع اندیشه پایان جمله شام شد چون روزگار حرمت آل علی شکست شامی بدوستان
پیمبر حرام شد صیاد ظلم صید حرم را بدام برد ایمان رمید کفر باسلام رام شد مرویست که
از سید سجاد سؤال کردند که مصیبت شما در کربلا شدیدتر بود یا در شام حضرت سه مرتبه فرمود شام
شام شام گفت با سجاد شخصی که امام در مصیبتها تو را سختی کدام ریخت اشک از دیده چون
ابر بهار در جوابش شام فرمود سه بار چنانچه فاضل بسطامی ره در تحفة الحسینیه از نعمان
ابن منذر مداینی نقل میکند و مجمل آن اینست که نعمان ابن منذر میگوید سه سال بعد از شهادت
امام حسین ع

امام حسین ع در مدینه طیبه بزیارت پیغمبر مشرف شدم چون داخل مدینه و مسجد حضرت رسول ص
شدم دیدم که حضرت سیدالساجدین در نزد ضریح مقدس مطهر حضرت رسول ص ایستاده و
دستهای خود را بشبکهای منور آن سرور زده بود و عرض میکرد که یا جداه بتحقیق امت
کاران امت تو بر دور ما جمع شدند و هتک حرمت ما نمودند و راه را بر ما مسدود کردند
و هستی ما را قطع کردند و مردان ما را کشتند و کودکان ما را ذبح نمودند و زنان ما را اسیر کردند
و ما را در بلدها شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند آنچه خواستند و اراده داشتند پس باقی نماند از
برای ما حرمتی مگر آنکه هتک نمودند و قرابت و خویشی ما را بجناب مقدست رعایت ننمودند
الحمد شتم و ضرب و طعنی که خواستند نسبت بما بعمل آوردند نعمانی میگوید که آن مظلوم بعد از
این شکایات آواز خود را بگریه بلند نمود و میگفت و الهفاه کشتند کسی را که از اهل بیت
وحی و ترتیل و اصل ایمان و تاج عزت بود و منفرد مانند نداشت آه آه ثم ترک اسفر
عَلَى السِّنَانِ وَتَمَنَّوْا اِمْنًا الْجَادِرِ آه بلند نمودند سر او را بالای نیزه و تعاریف کردند
از اهل بیت نمودند آه از این ظلمی که بر ما وارد شد بعد از آن آن امام را گوس اخذ
صیحه زد و بیهوش شد پس غلامان و اصحاب بر دور او جمع شده و او را بردند بسوی خانه

من نیز با ایشان رفتم چون آنحضرت را وارد حجرهٔ ما که نمودند از حالت غشوه بهوش
آمد من کتفین آنحضرت را بوسه داده و عرض نمودم که ای مولا و آقای من که از همه
مصیبتها که بر شما وارد آمد کدام مصیبت از همه سخت تر بود حضرت فرمود یا نعمان
ندیدم مصیبتی را صعب تر و سخت تر از آن زمانی که با اهل بیت بحکم نا حکم یزید وارد
شام شدیم عرض نمودم یابن رسول الله چگونه بود سختی آن مصیبت فرمودند فعلوا
بنا سبعة افعال لم یفعلوها من اسرنا الی ان وردونا الی الشام
یعنی بنی امیه هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از زمان اسیری ما تا ورود شام شد
آن مصایب را بر ما وارد نیاوردند اولا قد احاطوا علینا سالین سیوفهم
و مقیمین اسنانهم عاملین علینا و یضربوننا بکعاب السنان و
امسکونا فی حوضة الشام الی ان اجتمعوا علینا من اهل الطنابیر
و المزامیر جمعا کثیرا یفرحون و یطربون و یضحکون یعنی مصیبت اول
آن بود که آن کافران بر دور ما احاطه نموده بودند در حالیکه شمشیرهای خود را کشیده
بودند از غلاف و نیزهای خود را راست نموده و بر ما وارد می نمودند و بکعب نیزه
ما را

ما را میزدند و در میان جمعیت اهل شام ما را نگاه داشته بودند تا آنکه از اهل طرب و طنبور
و مزمار جمع بسیاری بر دور ما جمع شدند و آن گروه بسیار سرور و خوشحالی می نمودند و می خندیدند
و بجهت اسیری ما دف و طنبور میزدند ثانیا قد اجتمعوا بین الرؤس الاسارای
فجعلوا رأس ابی الحسین ع و عمی العباس مقام عرشه عمتی زینب و ام
کلثوم و رأس اخی علیا و ابن عمی قاسما محاذیا لناقة اختی سکینة
و فاطمة و قسم الرؤس بیننا و یلاعبون مع الرؤس فکم من رأس
یکب علی الارض بین قوائم الراکب یعنی مصایب دویم آن بود که سرهای شهدا را
در میان اسرا آوردند و سر بزرگوار پدرم و عم عالیمقدارم حضرت عباس ع را مقابل کجاوه
عمه ام زینب خاتون و ام کلثوم واداشته بودند و سر برادرم علی اکبر را و سر عمم قاسم را
بمقابل ناقهٔ خواهرم سکینه و فاطمه واداشته بودند و سرهای شهدا را در میان ما اسرای
قسمت نموده بودند آه باز هم باین اکتفا ننمودند در مقابل نظر ما با سرهای منوره شهدا
که بر بالای نیزها بودند بازی می نمودند در فوق بعضی از سرهای شهدا از بالای نیزه ها
بر روی زمین در میان دست و پای اسبان مخالفان واقع میشد و ثالثا القوا

علینا الماء و النار الموقدة من سطوح الدور و البیوت حتی
اوقدوا عمامتی فما قدرت علی اطفائها لانهم قد غلوا
یدی و رجلی فما رحموا علی و ما اطفاء النار الی ان احترق
رأسی یعنی مصیبت سیم که آن غداران بر ما وارد آوردند آن بود که آب و آتش بر سر
بزرگوارم ریختند که عمامه ام آتش گرفت و مشتعل شد پس قدرت نداشتم که آتش را از عمامه ام
خاموش نمایم زیرا که دستها و پاهای مرا غل نموده بودند پس آن بی رحمان بر من رحم ننمودند
و آتش از عمامه ام خاموش نکردند بحدیکه از سوز آتش سر بزرگوارم سوخت و رابعا
و وردونا فی دروب الشام من طلوع الشمس الی قریب الغروب
فی مجامع الناس و مضاربهم بالطنابیر و یقولون اقتلوا
هذه الخوارج الطاغیة فلا حرمة لهم فی الاسلام من شیء
یعنی ظلم چهارمی که در شام محنت انجام بما نمودند این بود که ما را در خانه های شامیان
گردانیدند از طلوع شمس تا غروب آفتاب در جائیکه محل اجتماع مردمانی بود و جائیکه
اهل طنبور و طرب بودند و طنبور میزدند و ما را وا میداشتند و می گفتند باینان این خارجی های طاغی را بکشید که احترامی برای ایشان در شریعت اسلام نیست و خامسا
قد انزلونا

قد انزلونا من المطایا و شدونا بحبل واحد و دوروا عند
الیهود و النصاری و یقولون لهم هم من اهل بیت قد قتلوا
اباءکم و انهدموا بنیانکم فخذوا منهم غیظ قلوبکم یا نعمان
فما بقی احد منهم الا و قد القوا علینا من التراب و الاحجار
و الاخشاب ما ارادوا یعنی ظلم پنجم که بنی امیه بر ما وارد آوردند این بود در دمشق که
ما را از شتران بزیر آوردند همه اهل بیت را با یک ریسمان بسته بودند بدر خانه یهود و نصاری
میگردانیدند و بایشان می گفتند که این گروه اسیران از خانواده هستند که پدران شما را
کشتند و دین شما را باطل نمودند و ارکان شما را منهدم ساختند پس شما امروز تلافی کنید
از ایشان و غیظ قلوب خود را بسبب اذیت و آزار بر ایشان خاموش سازید حضرت
سید الساجدین ع فرمودند ای نعمان در وقتیکه آن ظالمان بطایفه یهودیان و نصرانیان
آن کلمات را بیان نمودند باقی نماند از ایشان احدی مگر آنکه خاک و سنگ و چوب
بجانب ما افکندند آنچه خواستند و سادسا قد اضطونا فی سوق

يَبِيعُ الْعَبِيدَ وَالْإِمَاءَ وَهَمُّوا بِأَنْ يَبِيعُونَا فَمَا جَعَلَ لَهُمْ ظلم ششم این
بود که ما را ببازاری که غلام و کنیز می فروختند ضبط نمودند و قصد آن داشتند که ما را بفروشند
و خداوند عالم از برای ایشان میسر نفرمود وَسَابِعًا قَدْ أَسْكَنُونَا فِي مَكَانٍ
غَيْرِ مُسَقَّفٍ لَا يَقِينَا مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ وَمَا دَعَوْنَا حَتَّى رَعَايَتِنَا
وَكُنَّا مِنْ شِدَّةِ الْجُوعِ وَالْبَرْدِ وَخَوْفِ الْقَتْلِ إِلَى الصُّبْحِ مُرْتَجِفِين
یعنی مصیبت هفتم این بود که آن بدنیان ما را در مکانی جا داده بودند که سقف نداشت
و ما را از سرما و گرما نگاه نمیداشت پس بنی امیه حق ما را رعایت ننمودند و ما اهل بیت
از شدت جوع و سرما و خوف کشتن تا صبح مضطرب بودیم و آرام نداشتیم صاحب
مناقب و دیگران نقل کرده اند از سهل ابن سعد که گفت که بعزم زیارت بیت المقدس
از خانه بیرون رفتم و در عرض راه عبورم بشام افتاد چون وارد دمشق شدم دیدم که بازارها را
آئین بسته اند در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل تجار
و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند
و در کمال

و در کمال فرح و شادی و یکدیگر را بشارت میدادند و دف و نقاره و طنبور و انواع سازها
می نوازند و بروایتی دکانها را بسته بودند و اسبها را زین و لجام کرده بودند و علمها بر پا
کرده بودند و رایات بر افراشته کوچه و بازارها پر از خلق بود و همه زینت کرده بودند
سهل گوید که با خود گفتم مگر امروز عیدی از اعیاد ایشان است پس از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی است
که در نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل ابن سعدم
که بخدمت حضرت رسول ص رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان
نمی بارد چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند هٰذا رَأْسُ الْحُسَيْنِ ع عِتْرَتُ
مُحَمَّدٍ يُهْدىٰ مِنْ أَرْضِ الْعِرَاقِ شادی و فرح مردم از جهة این است که سر مبارک
حسین ابن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین ع را
می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه شادی می کنند گفتند از دروازه
ساعات پس من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات
کفر و ضلالت را از پی یکدیگر می آورند و مردم ازدحام نموده اند ناگاه دیدم سواری
می آید و نیزه در دست دارد و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که لمعات نور

از آن سر ساطع و لامع و شبیه ترین خلق است بحضرت رسول ص سرچه سر نورش
فزون از آفتاب آفتاب از تابش روشن بتاب بود از خورشید نورش بیشتر
چون رخ نورانی خیر البشر گیسوان عنبرینش مشک فام روی و مویش بود رشک صبح و
شام بود سرخ از خون رخ نورانیش جای زخمی بود بر پیشانیش آه آه این آن
زخم است که ابو الحتوف شدید الفنوق ه تیری [redacted] بر پیشانی آن حضرت زده بود
که خون بر روی مبارکش جاری شده بود بروایتی سهل میگوید که من چون این را دیدم طپانچه
بر رو زدم و جامه را چاک کردم و صدا را بگریه بلند کردم گفتم واحزناه بر آن بدن برهنه
کرده شده بی غسل و کفن وَاحُزْنَاهُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ وَالشَّيْبِ الْخَضِيبِ
بالحسرت و اندوه بر آن روی غبار آلود و ریش بخون خضاب شده است ای اباعبدالله
کاش پیغمبر خدا ص بود تا سرش را میدید که در بازارهای دمشق میگردانند و دخترانش را
میدید که با گریبانها و دامنهای دریده بر شترها سوار کرده و اشرار فساق بر ایشان نظر
میکنند باری سهل میگوید من صدا را بگریه بر کشیده بودم و هر کس گریه مرا می شنید از گریه من بگریه
در می آمد و لکن ایشان بر نمی خوردند بگریه من بجهة شدت اشتغال ایشان بفرح و شادی
خود

خود و من بحالت گریه بودم فَإِذَا بِنِسْوَةٍ عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ بِغَيْرِ وِطَاءٍ
وَلَا سِتْرٍ ناگاه زنان چند را دیدم سوار بر قتبهای شتران بدون زیرانداز و پوشش
و بروایتی میگوید زنی از زنان را دیدم که می گفت وامحمداه واعلیاه واحسناه
واحسیناه لَوْ رَأَيْتُمْ مَا قَدْ حَلَّ بِنَا الْأَعْدَاءُ کاش پیغمبر ص و علی ع می بودند
حسن و حسین میدیدند که دشمنان با ما چه می کنند و نوحه میکرد و میگفت وَاحُزْنَاهُ عَلَى
الْوَضِيعِ الصَّغِيرِ وَالشَّيْخِ الْكَبِيرِ وَاحُزْنَاهُ عَلَى الْمَذْبُوحِ مِنَ الْقَفَا وَ
مَهْتُوكِ الْخِبَاءِ وَالْعُرْيَانِ بِلَا رِدَاءٍ بروایت اول پس میگوید من رفتم نزدیک
یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت أَنَا سُكَيْنَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ ع منم سکینه دختر
نازپرور حسین ع منم که لعل لب خشک و دیده تر دارم ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم
منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم سکینه پرسید ای شیخ تو کیستی
که بر عزیزان محنت زده گریه میکنی گفتم سهل ساعدی و از صحابه جد تمامم اگر خدمتی
داری بگو که با تو قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من این است که با این بدبختی

که سر پدرم را دارد بگو که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر برد که تماشاییان مشغول نظاره
آن سرها شوند و نظر از ما بردارند سهل میگوید که نزدیک آن ملعون که سر آن سرور را داشت رفتم
و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد اشرفی دارم بتو میدهم گفت حاجت تو چیست
گفتم سر امام حسین ع را از میان شتران مخدرات بیرون برید و از ایشان دور شوید آن
ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی دادم بروایت ابن شهرآشوب
چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجا نقش نوشته بود و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگرش و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و بروایتی سهل میگوید که رفیقی نصرانی همراه داشتم که با من بزیارت
بیت المقدس آمده بود دیده بصیرت او روشن شد چون سر مقدس جناب سید الشهداء ع
و سرداران کشتگان و اسیران را دید و شنید که آن سر بریده تلاوت قرآن میکند و میگوید فلا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون لیکن آن سعادتمند از برکت آن سر مقدس
نور هدایت بر دلش تافت کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد و بشرف اسلام مشرف
گردید شمشیر در حمایل داشت آن را کشیده بر آن قوم روسیاه حمله کرد و با وجود اینحال

اکثر

اشک از دیده می بارید و مکرر لعنت و جماعتی از آن اشرار را به بئس القرار فرستاد بلی دوزخ را
گرفتند و هنگامه برپا شد ام کلثوم پرسید که این غوغا از چیست من حکایت را باو
گفتم همینکه این را شنید گفت وا عجباه النصاری یحتشمون لدین الاسلام
وامة محمد یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده و یسبون
حرمه یعنی نصاری تعصب می کشند از برای اسلام و کسانیکه خود را از امت پیغمبر میدانند
اولاد او را می کشند و اهل بیت او را اسیر میکنند و بر ما ظلم نکردند بلکه بر خود ستم کردند
باری آن جماعت دور آن نو مسلمان را گرفتند آخر او را بضرب شمشیر و نیزه کشتند و در بعض
از روایات وارد شده است که چون بدروازه باب الساعات رسیدند توقف کردند که
از یزید اذن حاصل شود که اسیران را بکجا منزل بدهند و در این اثنا مروان پسر حکم بیرون آمد
چون نظرش بر سر مطهر منور سید الشهداء ع افتاد از شادی برخاست و جیب خود نظر میکرد
اظهار طرب و شادی می نمود پس برادر او عبد الرحمن بیرون آمد چون نظرش بر آن سر
شریف افتاد اشک از دیدهایش جاری شد و بگریه درآمد گفت دور شوید از پیغمبر خدا
بخدا که هرگز در امری با شما جمع نمیشوم پس گفت یا ابا عبد الله دشوار است بر من آنچه وارد
بر تو پس این شعر را خواند سمیّة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله

لیس لها نسل سمیه زانیه نسل او و اولاد او از بسیاری بعدد سنگ ریزها شده اند
و نسل دختر پیغمبر ص را قطع کردند و اولاد او را همه را کشتند آه و اویلاه اهل بیت را
وارد شام کردند از حضرت صادق ع روایت شده و شیخ صدوق ره از جماعتی نقل کرده
که چون وارد شدند اسیران و زنان اهل بیت شام ایشان را در میان روز داخل آن
شهر کردند با روهای بی ساتر چون اهل شام را نظر بر آن اسیران افتاد و سیمای بزرگی در
ایشان دیدند میگفتند که ما هرگز اسیران از ایشان نیکوتر ندیده ایم یکی میگفت کاشان از
جهانند یکی میگفت از اهل شهانند یکی میگفت در طلعت چه حورند که در چشم خلایق
بیقصورند تمام حیران جمال اسیرها و سرها شدند پرسیدند کیستید و اسیران کدام دیار اید
و از کدام قبیله اید سکینه دختر سید الشهداء ع گفت نحن سبایا آل محمد نحن بنات
علی المرتضی و قرة عیون فاطمة الزهراء و جدتنا خدیجة الکبری
ما اسیران آل محمد ص مائیم ما دختران علی مرتضی و نور دو چشم فاطمه زهرا مائیم و جده ما است
خدیجه کبری چون اهل شام این سخن را شنیدند متوحش گردیدند و صدای غلغله و غوغا در میان
شام افتاد در بعض از روایات سرها و اسیران را اول روز بدروازه شام رسانیدند اما از کثرت
اجماع مردم و ازدحام تماشائیان و نظاره کنندگان و حرکات شادیانه ایشان را از

دیگر

دیگر ظاهرا انکه عصر باشد بعمارت یزید لعین رسیدند چنانچه از سید سجاد ع مرویست که آن مظلوم
فرمود چون بدروازه شام رسیدیم ما را سه ساعت بدر آن دروازه نگاه داشتند که اذن از یزید
بگیرند و بعد نگذارند که داخل شویم و حال انکه یهودی و نصاری بی اذن داخل می شدند و باین
سبب او را دروازه ساعات نامیدند و الا سابق دروازه حلب میگفتند و از آن صعب تر
انکه اول صبح بود که ما را وارد شام نمودند و قریب بغروب بود که این عیال برهنه و اسیران
گرسنه را بدر خانه یزید رسانیدند و در این مدت اهل بیت را در کوچها و بازارهای
شام میگردانیدند و در منتخب روایتی چون اهل بیت را وارد شام کردند سید ساجدین
بر شتر برهنه سوار بود آن مظلوم را غل و زنجیر در آورده بودند و آنحضرت از روی اندوه
و حزن میگفت اقاد ذلیلا فی دمشق کانّنی من الزنج عبد غاب
عنه نصیره و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤ
منین و زیره میگردانند مرا در دمشق در حالت ذلت و خواری بکوچه ها گویا غلام سیاهی را
از زنگبار آورده اند و حال انکه جدم رسول خداست و پدرم امیر المؤمنین و وزیر و خلیفه پیغمبر است
در مقتل ابو مخنف مسطور است بعد از انکه سر مطهر جناب سید الشهداء ع را وارد شام نمودند

[illegible]

سر مطهر حضرت سید الشهداء ع را بر نیزهٔ بلندی نصب کرده بودند چون بمحاذی قصری رسیدند
که پنج زن در آن ساکن بودند و در میان ایشان زنی بود که از پیری پشت او خمیده بود فوثبت
ثَبَتِ الْعَجُوزُ وَاَخَذَتْ حَجَراً وَضَرَبَتْ بِهِ عَلِیّاً وَجْهَ الْحُسَیْنِ ع آن ملعونه
برخواست و سنگی برداشت و زد بر صورت منور امام حسین ع در روایتی آن سر منور مطهر بر زمین افتاد
صدای گریه زنان و طفلان بلند شد چون ام کلثوم این حال را مشاهده نمود گفت خدایا
این قصر را خراب کن و اهلش را هلاک نما هنوز دعای آن مظلومه تمام نشده بود که آن قصر
خراب شد و اهلش هلاک شدند با جمع کثیری از خلق و در روایتی حضرت امام زین العابدین
فرمود اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ بِهَلَاکِهَا وَهَلَاکِ مَنْ مَعَهَا هنوز دعای آن بزر
گوار تمام نشده که آن قصر با زنان سرنگون گردید بروایت شیخ صدوق و دیگران چون آن
کافران اولاد مکرم سرور انبیاء را آوردند بر در مسجد اعظم در کوچه که قاعدهٔ شامیان بوده که اسرا
در آن مکان نگاه میداشتند باز داشتند از حضرت صادق ع منقول است که در آن حال که اهل
عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و جراحت
شمشیرهای جنگ جمل که در سینه داشت اظهار کرد که ای پسر حسین آخر که مغلوب شد حضرت فرمود
که اگر

که اگر خواهی بدانی که مغلوب خواهد شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه نماز را بشنو
و ببین که آوازهٔ کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت مروی است که چون اهل
بیت را بر در مسجد جای دادند در آن وقت مرد پیری با محاسن سفید در آنجا بود و عارف
بحال اهل بیت نبود چون چشمش بامام زین العابدین ع افتاد گفت الحمد لله که خدا رؤسای
شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت روی بجانب او کرد فرمود که ای شیخ
قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود این آیه را خوانده که قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ
اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی یعنی بگو ای محمد بمردمان که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم
مگر دوستی خویشان خود را شیخ عرض کرد بلی خوانده ام امام ع فرمود نَحْنُ ذَوِی الْقُرْبٰی
مائیم خویشان رسول ص که دوستی ما واجب است ای شیخ این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا اَنَّمَا
غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبٰی یعنی آنچه غنیمت
بدست می آورید خمس او از خدا و رسول او و ذوی القربا است شیخ گفت بلی حضرت فرمود
مائیم ذوی القربی که نزدیکترین قرابای رسول الله ایم باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که
اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً
آ

شیخ گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت
و طهارت ما شهادت داده است پیر چون این سخنان را شنید گریان شد و از گفته
خود پشیمان شد گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت
و رو بآسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت تو بیزارم پس خود را در پای شتر امام
زین العابدین ع انداخت و در خاک می غلطید و می گریست و می گفت بار خدایا من با اهل بیت
پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبهٔ مرا قبول کرده جان
مرا بستان و دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شده در همان ساعت نعره زد و جان تسلیم کرد
فغان و خروش از اهل بیت بلند شد امام زین العابدین ع با همه خواتین و مخدرات زار
زار گریستند شیخ فخر الدین روایت کرده است در وقتیکه خبر به یزید ملعون رسید طبیبی در پیش او
نشسته بود جهت معالجهٔ مرضی و دست و پای او را در آب گرم گذارده بود که کسی وارد شد
و خبر آورد گفت دیدهٔ تو روشن که سر حسین ع وارد شد آن ملعون نظر غضبی کرده
گفت دیده ات روشن مباد پس طبیب گفت تعجیل کن در کار خود پس نامه پسر زیاد را
گرفت و خواند و انگشت را بدندان گزید و نامه را داد بحضار که بخوانند ساعتی بیهوش
نگذشته

و در بعضی روایات است [illegible]

نگذشته که رایات کفر و ضلال وارد شد و در زیر آن رایات و علمها الله اکبر
می گفتند چه نیکو گفته یکی از شعراء وَیُکَبِّرُوْنَ لِقَتْلِ مَنْ لَوْلَاهُمُ لَمْ یُعْرَفِ التَّکْبِیْرُ
وَالتَّهْلِیْلُ تکبیر میگویند بجهت کشتن کسی که اگر ایشان نبودند تکبیر و تهلیل را کسی نمی شناخت
و خدا را بیگانگی نمی پرستید کسی و تعظیم نمی نمود احدی و در روایتی وارد شده است که هاتفی
که کسی او را نمی دید این اشعار را میخواند جَاءُوْا بِرَاْسِکَ یَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
مُتَرَمِّلاً بِدِمَائِهِ تَرْمِیْلاً ای فرزند دختر پیغمبر سر مقدس تو را آورده اند بخون
آلوده رنگین گویا بجهت کشتن تو پیغمبر خدا را کشته اند قَتَلُوْکَ عَطْشَاناً وَلَمَّا یَرْقُبُوْا
فِیْ قَتْلِکَ التَّاْوِیْلَ وَالتَّنْزِیْلَا ای نور دیدهٔ پیغمبر تو را با لب تشنه کشتند و ملاحظهٔ مراعات
تنزیل کلام خدا را نکردند که شما بودید محل تنزیل کلام خدا و مراعات تاویل را نکردند
که شما بودید مقصود از تاویل بلکه شما بودید کلام الهی بتاویل وَیُکَبِّرُوْنَ بِاَنْ
قُتِلْتَ وَاِنَّمَا قَتَلُوْا بِکَ التَّکْبِیْرَ وَالتَّهْلِیْلَا ایشان شاد است این عظیم تر است
که تو را کشتند و تکبیر میگویند و حال آنکه کشتن تو کشتن تکبیر و تهلیل الهی بود که بجای الله اکبر

ماتَ الکبیر گویند قطب راوندی از منهال ابن عمرو روایت کرده است که گفت
بخدا قسم که در شام دیدم که سر اطهر جناب امام حسین ع بر سر نیزه بود و کسی در پیش روی
آن جناب سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ
الْکَهْفِ وَالرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً پس بقدرت خدا سر سید الشهدا ع
بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت اَعْجَبُ مِنْ اَصْحابِ الْکَهْفِ قَتْلی
وَحَمْلی کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجیب تر از قصه اصحاب کهف و رقیم است
و این اشاره است برجعت آن جناب برای طلب خون خود بروایت شیخ صدوق ع
یزید ملعون امر کرد که اهل بیت و اسرا را بروش اسیران فرنگ و روم بمجلس آن کافر جهول
ظلوم حاضر سازند پس آن ملعون از شدت شادی کوشک خود را آراسته و پرده های
زنبوری آویخته تختی از عاج مکلل بجواهر مرصع نموده دیبای رومی بر آن افکنده و کرسیهای
زرین بجانب یمین و یسار تخت قرار داده امرای شام و بزرگان بنی امیه بر آنها نشسته
یزید لعین تاجی مکلل بجواهر و بلباسهای فاخر خود را آراسته چون بتخت خود گرفت
آن سگ قرار بر سریر کفر شد نمرود وار حکم کرد آن گمره کفر کیش پلید

با اهل

تا بمجلس آورند آل خلیل زان خطاب آن جفاجوی لعین سوخت جان انبیای
مرسلین چون یزید میشوم بر تخت خود قرار گرفت و امر باحضار اهل بیت کرد چون اسیران
آل محمد را با سرهای شهدا بر نیزه ها از آن جمله سر امام مظلومان را بدر قصر آن ملعون نگاه
داشتند و طلب اذن از یزید ملعون می نمودند آن ملعون از راه تکبر و تبختر اعتنا باهل بیت
نکرده تا سه ساعت پس بعد از سه ساعت اذن دخول داد اما بهیئتی که شیعه نمیتواند
تاب بیاورد بروایت منتخب بحار کربلا گوید ما را بریسمانها چون گوسفندان بسته بودند
غل و ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران و اسیران
در بعض روایات زنان منکشفات الوجوه از بی ساتری نقاب روهای ایشان را
سوخته و لباسها غارت شده و قلیلی که مانده لشکر کفار کشیده بودند که بیرون آورند
و زنان مانع می شدند نگاه میداشتند پاره پاره شده چون لباس گدایان و اسیران
پاره پاره مگر هر کدام قطعه از عمامه سهل ساعدی بخود ستری نموده با بدن های سیاه شده مستعمر
از کعب نیزه اما بیتی روی ایشان بروایت مجلسی ع در بحار الانوار جهر انی
نعلیه ملعون زبان بریده دشنام میداد کاش کر می شد گوشی که می شنید آن را آن ملعون می گفت

اَنِّی اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ بِاللِّئامِ الْفَجَرَةِ یعنی آوردیم فاجران لئیم را بجهت امیر المؤمنین یعنی یزید
بجانب کربلا در اثنای راه با احدی سخن نمیفرمود چون این سخن را از آن لئیم فاجر شنید با تاسف
فرمود قَبَّحَ اللّهُ ابْنَ مَرْجانَةَ ما وَلَدَتْ اُمُّ مِحْضَرٍ اَشَدُّ وَاَلْأَمُ بر خدا
و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبد الرحمن ابن حکم رو بیزید کرد و گفت که خوب
کردی نسل فاطمه زهرا را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید پلید سر نیزه دیگ او
برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست و در بعض روایات آن ملعون که سر حضرت
امام حسین ع را داشت و داخل مجلس شد چون نظر وی بر یزید ملعون افتاد گفت اَوْقِرْ
رِکابی فِضَّةً وَذَهَباً اَنَا قَتَلْتُ السَّیِّدَ الْمُحَجَّبا یا رکن چهارپایان مرا
از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشینان و پادشاه بزرگواران را قَتَلْتُ
خَیْرَ النّاسِ اُمّاً وَاَباً وَخَیْرَهُمْ اِذْ یَنْسِبُونَ النَّسَبا کشتم کسی را که بهترین
مردمان بود از جهت پدر و مادر و بهترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب یزید از
سخنان وی در غضب شد گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین ع بهترین مردمان
بود چرا او را کشتی گفت باامید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ چیز از من بتو نرسد
مگر آنکه تو را با او برسانم پس امر کرد که او را بیرون قصر بردند و گردن زدند پس یزید

پلید

املأ رکابی ذهباً و فضةً انی قتلت سیداً المحجبا یعنی پر کن رکاب مرا از طلا و نقره بدرستیکه من کشتم بزرگ پرده نشینان و پادشاه بزرگواران را

ع ل

پلید طشتی زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک آنحضرت را در آن نهادند و سایر سرهای
شهیدان را در آورده در پیش تخت وی بداشتند و آن ملعون یکیک را میدید و می گفت
این سر کیست و احوال صاحب آن را می پرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمامی سرهای
شهیدان اطلاع یافت و چون سر منور سید الشهدا را وارد مجلس آن ملعون کردند فرح
و شادی بسیار کرد و گفت که صاحب این سر می گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است و
مادر و جدم بهتر از مادر و جد یزید است و من بهترم از یزید و این سخن او را بکشتن
داد و چون اهل بیت و اسیران و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را وارد
مجلس یزید کردند تعجب است که چرا آسمان بهم نپاشید و زمین سرنگون نگردید که حرم ختم
انبیاء را در مجلس آل زنا میبرند و بر ایشان استخفاف و استهزاء می نمایند ابن نما از سید
الساجدین ع روایت کرده است که فرمود ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر
بسته بودند و از این کلام معلوم میشود که زنان را نیز بغل در آورده بودند زیرا که دوازده
مرد از ایشان نمانده بود و اگر چه بعضی از اطفال بودند لکن باین عدد نبودند بلکه سید بن
طاوس ره روایت کرده است که باز ماندگان و زنان حسین ع را داخل در مجلس کردند و ایشان

بکدیگر بسته بودند پس حضرت چون یزید را دید فرمود یَا یَزِیدُ مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ
لَوْ رَآنَا عَلَى هٰذِهِ الْحَالَةِ مُوَثَّقِینَ بِالْحِبَالِ عَرَايَا عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ
بِغَيْرِ وِطَاءٍ فَلَمْ يَبْقَ أَحَدٌ إِلَّا يَبْكِي یعنی ای یزید چه گمان می بری برسول خدا هرگاه ما را باین
حالت ببیند که بریسمانها همه ما را بسته اند برهنه بر قتبه شترها سوار بدون سرپوشی باقی نماند
احدی از آن جماعت مگر آنکه گریست و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد و بروایت
منتخب یزید نیز بگریه درآمد و بروایت ابن نما اهل بیت را در رسنها در برابر یزید ولد
الزنا وا داشته بودند فاطمه دختر سید الشهداء ع گفت یَا یَزِیدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللهِ
سَبَایَا ای یزید خوب است که دختران رسول خدا اسیر باشند و در برابر تو بایستند جمیع
اهل آن مجلس بگریه درآمدند بروایت منتخب یزید امر کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را
برداشتند و از راه مکر و حیله سوهانی طلبید و آهنی که برگردن امام زین العابدین ع بود بدست
نحس خود آن را برید و در کتاب ابن نما روایت می کند یزید ملعون گفت امام بیمار را که یا ابن
الحسین پدر تو قطع رحم نمود مرا و جاهل شد بحق من و منازعه نمود در سلطنت با من پس
کرد خدا با او آنچه دیدی امام بیمار ع فرمود مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ یزید به پسر خود

خالد

خالد گفت جواب بگو از جواب عاجز ماند یزید گفت قل ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر و از حضرت صادق ع روایت شده است
که چون سر مبارک سید الشهداء ع را بمجلس یزید بردند علی ابن الحسین ع و دختران امیر المؤمنین را
برا و داخل کردند و علی ابن الحسین ع در غل و زنجیر بود یزید گفت یا علی حمد خدا را که پدر
تو را کشت حضرت فرمود خدا لعنت کند کشنده پدر مرا آن ملعون در غضب شد امر
بقتل آنحضرت کرد چون اهل بیت طاهرین امر آن بیدین را بقتل امام زین العابدین ع
شنیدند خروش وا ویلاه و فغان وا علیاه بر کشیدند چنان سکینه مظلومه در خروش آمد
که از آن خروش دل حاضران بجوش آمد کشید زینب مظلومه نالهٔ از دل که فغان فاطمه را
در جنان بگوش آمد پس آنحضرت فرمود ای یزید اگر مرا می کشی پس دختران پیغمبر ص را که بسوی
وطن ایشان برمیگرداند و ایشان را بجز من محرمی نمانده آن ملعون از اراده قتل او برگشت
گفت تو ایشان را برگردان پس سوهانی طلب کرد و قیدی که در گردن آنحضرت بود سائید
که بردارد و بردش گفت میدانی که چرا خود متوجه این کار شدم آنحضرت فرمود از برای
آنکه تو را بر من منت باشد و بروایت منتخب چون اهل بیت را در مجلس حاضر کردند یزید
یک یک احوال آن زنان پرسید در جواب گفتند این ام کلثوم کبری و این ام کلثوم صغری
و این صفیه و این ام هانی و این رقیه دختران علی ابن ابی طالب ع و این فاطمه دختر حسین ع

باشد سید ابن طاوس ره می فرماید که آن بیحیا امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را
در پشت سر او نشانیدند تا سر امام حسین ع را نه بینند پس آن سر مطهر را در طشتی گذارده
در برابر روی آن شقی آوردند ناگاه حضرت امام زین العابدین ع را نظر بر آن سر بزرگوار
پدر افتاد آهی از دل پر درد کشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول
نفرمود بروایتی چون اهل بیت را نظر بر آن سر شریف افتاد خروش برآورده و شیون بر
کشیدند و ناله وا مظلوماه برآوردند سکینه مظلومه گفت یَا یَزِیدُ أَيَسُرُّكَ هٰذَا لِي
آیا خوشحال میشوی از این مروت چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد
و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره میکرد فریاد برآورد که
یا حسیناه یَا حَبِيبَ قَلْبِ رَسُولِ اللهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنَى يَا ابْنَ فَاطِمَةَ
الزَّهْرَاءِ يَا ابْنَ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى ص پس اهل مجلس آن لعین
خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخنی نمی گفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در
خانه یزید بود بنوحه بلند کرد و فریاد میکرد و می گفت وَاحَبِيبَاهُ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتَاهُ
يَا ابْنَ مُحَمَّدَاهُ يَا رَبِيعَ الْأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى يَا قَتِيلَ أَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ
یعنی ای حبیب دل افگار ای بزرگ اهل بیت ای فرزند محمد مصطفی ای فریادرس بیوه زنان

ویتیمان

ویتیمان وای شهید کشته اولاد زنا پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا
هیچ متاثر نشد پس چوب خیزرانی طلبید و آن را بر لب و دندان نازنین جناب سید الشهداء ع
میزد و می گفت رَحِمَكَ اللهُ لَقَدْ كُنْتَ حَسَنَ الْمَضْحَكِ خدا رحمت کند تو را ای حسین
که خوش لب و دندان بوده بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون سر مطهر حضرت
امام حسین را بمجلس یزید پلید درآوردند مجلس شراب آراسته بود با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد
و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و می گفت بیاشامید که این
شراب مبارکیست که سر دشمن نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم کرده ایم و ناسزا آنحضرت
و پدر و جد بزرگوار او می گفت آه آه در بحار الانوار مسطور است که عثمان اول خلفای بنی
امیه بود چون قرآن را جمع کرد دو نصف نمود نصف آن را با آتش سوخت و نصف آن را
نا بشیبت عثمان اگر کلام خدا را با شیبت چون مست شد یزید پدر در شراب
یزید پلید باطن کلام الله بیحرمتی میکرد و چون (ان بود) سر مطهر فرزند رسول خدا را که در محفل آن بیحیا
داخل کردند آن مستحق عذاب قهاری شطرنج می باخت و هر دفعه که بر حریف غالب
می شد این مصرع بر زبان بریده اش جاری می شد که مَضَى فِي غَفْلَةٍ عُمْرِي

كذالك يذهب الباقي ادر كاساً وناولها الا يا ايها الساقي
و سه پیاله شراب زهرمار میکرد و درد آن شراب را در طشتی میریخت که سر مطهر فرزند رسول
در آن نهاده بود و چون چوب بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد میگفت لیت
اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاش بزرگان
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا
یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که تلافی انتقام ما را کشیدی
پس رو بسر امام حسین ع کرد گفت رأیت یا حسین ع چگونه دیدی ای حسین ع و بروایتی
چون سر مطهر را نزد او بردند آن ملعون چون نظرش بر آن سر مطهر منور افتاد دید که لبهای
اطهرش حرکت میکند گفت این سر را نزدیک بیاورید ببینم چه میگوید چون نزدیک آوردند
آن بیحیا گوش داد دید که آنحضرت این آیه را تلاوت میفرماید وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون چون آن ظالم این را شنید در غضب شد گفت الحال هنوز مرا
تهدید و سرزنش میدهی امر کرد که چوب خیزران که نحس‌ترین چوبها بود حاضر کردند آن
ظالم

ظالم بیرحم آن چوب را بر لبها و دندانهای خوشگذاره آن مظلوم اشاره میکرد بلکه از روی خشم
و غضب میزد بلکه صاحب عوالم روایت کرده است که انه یضرب بقضیبه انف
الحسین ع وعینیه ویطعن فی فمه الشریف یعنی چوب خود را میزد بر چشمها و بینی
آنحضرت و طعن میزد بر دهان آنحضرت چون آن ملعون این نوع جسارت بر لب مبارک حضرت
سید الشهداء ع مینمود و چوب بر لب و دندان مبارک او میزد در آن مجلس ابو برزه اسلمی که
که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین ع
میزند طاقت نیاورده از جای جست و آواز برکشید که قطع الله یدیک خدا قطع کند
دستهای تو را ای بیحیا ویحک یا یزید اتنکت بقضیبک ثغر الحسین ع ابن
فاطمة وای بر تو ای یزید آیا چوب بر لب و دندان حسین فرزند پیغمبر ص میزنی بخدا قسم که مکرر
دیدم که پیغمبر ص لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان اهل بهشت
هستید و میفرمود خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند ایشان را و برساند ایشان را بعذاب الیم
و اسفل درکات جحیم ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمیان چوب بردار از لب و دندان
فرزندش حسین این لب و دندان که میزنی بچوب ای بیحیا بارها دیدم که میبوسید پیغمبر

در نسخه ابو برزه هم صحیح است

مصطفی پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند شخصی
شامی میگوید در وقتی که آن حرامزاده شروع کرد بچوب زدن بر آن سر مقدس دیدم دختر
سه ساله را که در برابر یزید ایستاده بود هر دفعه که آن ولد الزنا چوب میزد آن دختر که
دستهای خود را بالا میبرد و بر سر و صورت خود میزد و میگفت یا ابتاه لیتنی کنت
عمیا ولا اریک بهذه الحال ای پدر کاش کور شده بودم و تو را باین حال نمیدیدم
یا ابتاه لیتنی مت قبل هذا الیوم ولا اری راسک مخضبا بالدماء
ومضروبا برمح الاعداء ای پدر کاش مرده بودم پیش از این وقت و سر بریده تو را
نمیدیدم که دشمنان چوب بر آن بزنند و این طریق دل ما را بسوزانند و ما را در مجلس خار و
ذلیل مینمایند آن شخص شامی میگوید که این دختر کیست گفتند این دختر مظلوم کربلا است پس نگاه
کردم دیدم زن بلند بالائی را در پهلوی او با دست بسته ایستاده با سوز دل مینالد و اشک حسرت
از دیده میبارد و آهسته آهسته میگوید ای برادر کاش خواهرت زینب مرده بود و تو را باین
حالت مشاهده نمیکرد آن شامی میگوید چون این احوال را از آن اسیران مشاهده کردم دلم بسیار سوخت
و نتوانستم صبر نمایم از مجلس بیرون رفتم مرویست که زینب دختر امیر المؤمنین ع برخواست
و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران پس تکلم نمود و شروع
بعتاب نمود

بعتاب کرد بر یزید بنوعی که همه متعجب شدند از فصاحت و بلاغت و کلام حکمت آمیزش و
بعد از کلمات چند گفت امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک
وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا آیا از عدالت تو است
ای فرزند زناکاران که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه رسول
خدا را اسیر کرده و پرده حرمت ایشان را دریده بیکجاوه و هودج از شهر بشهر و دیار
بدیار میگردانی تا اهل هر بلد و بادیه بر ایشان نظر کنند و وضیع و شریف و غریب
و بعید ایشان را محل نظر خود قرار دهند و نه ایشان را یاوری باشد و نه معینی و نه مددکاری
این فعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان را
از خون شهیدان پرورش یافته باشد پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت ص برهنه کرده
باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است
که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت ص نظر میکنی و از کشتن ایشان
هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان
بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که
در جهنمند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد ص و ریختن خونهای

اهل بیت رسالت و خورشید فلک امامت و خلافت که بخدا او کند که بزودی
باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تا مرفق خشکیده بود و کاش
از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر
حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای
ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا قسم که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی
مگر گوشت خود را و زود وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل
شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت در عترت او در هنگامی که حق
تعالی در هنگامیکه حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت بدل کرده باشد و پراکندگی
احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته
باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شوند از
مردگانند بلکه از زندگانند و نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای
تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود
خواهد یافت عذاب جور او را یافته آن کسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد
و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست که کدام شما بدتر است
و یاورش

و یاورش کمتر است و آنکه من قدر ترا کم می شمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم که خطاب
در تو فایده میکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان را گریان و سینهای ایشان را بریان
گردید و موعظه چه سود می بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از
سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینهها که شیطان در آن آشیانه کرده و با عادت
این قسم کرده تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان
پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان بدستهای آزاده شدگان خبیث و نسلهای
زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای
ایشان بیرون می جهد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود می شماری زود باشد که موجب
غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه که دستهای تو پیش فرستاده است و نیست
خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است
اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور تا توانی با ما عداوت کن
بخدا او کند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را
از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک
مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب

حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان
بعید نیست شیخ مفید ره روایت کرده است که چون یزید اهلبیت و اسیران و زنان
و کودکان را طلبید چون در برابر آن لعین آمدند و نشستند و حال ایشان را بسیار مفتضح
و قبیح دید گفت قبیح باد روی پسر زیاد که میانه شما و او قرابتی بود کاش با شما چنین نمیکرد
و شما را باین حال نمیفرستاد پس آن ملعون ملتفت شد بسوی زنان و دختران که بریسمان
اسیری بسته بودند دختر کوچکی دید که روی خود را باستین پوشیده سؤال نمود
این طفل کیست گفتند هٰذِهِ سُکَینَةُ الحُسَینِ ع فَبَکَتْ یعنی این سکینه دختر امام
حسین است پس آن مظلومه بگریه درآمد بنوعیکه گریه در گلویش گره زد که نزدیک شد
که مرغ روحش از بدن پرواز کند یزید گفت مَا یُبْکِیکِ چه چیز است که گریه تو
سکینه گفت ای یزید لَا تَبْکِی مَنْ لَیْسَ لَهَا سِتْرٌ تَسْتُرُ وَجْهَهَا
وَرَأْسَهَا عَنْکَ وَعَنْ جُلَسَائِکَ چگونه نگرید کسیکه ساتری ندارد
که بپوشد روی خود را از تو و از جلسای تو پس یزید ملعون گریست گفت
خدا لعنت کند ابن زیاد را چه قدر قسی القلب بال رسول الله دشمن است
پس گفت

پس گفت ای سکینه پدر تو کفران ورزید حق مرا و قطع نمود رحم مرا و با من منازعه کرد در سلطنت
و رعایت مرا نکرد خدا با او چنین کرد پس سکینه بگریه درآمد فرمود ای یزید مسرور مباش بقتل
پدر من که او سعادت یافت بشهادت و تو مهیا باش که جواب خدا و رسول را در محشر
چه خواهی گفت و کجا است از برای تو جواب بجهة کشتن فرزند پیغمبر ص پس آن ملعون گفت
ساکت شو ای سکینه از برای پدر تو حقی نیست ~~بود ای صاحب ... زینب خاتون~~
~~گفت ای یزید آیا غیرت نمی ... از خدا~~ در بعضی روایات وارد شده چون اهل مجلس
فصاحت و شیرینی زبان سکینه را دیدند مردی از طایفه شام یا شخصی که گوشت روی او
بسیار بود غلظت داشت از جا برخاست و گفت یا امیر هَبْ لِی هٰذِهِ
الجَارِیَةَ مِنَ الغَنِیمَةِ فَتَکُونُ خَادِمَةً عِنْدِی ای امیر این جاریه را از مال غنیمت
بمن ببخش تا بجهة خدمت در پیش من باشد آن مظلومه اسم کنیزی شنید خود را بعمه اش
کلثوم چسبانید که ای عمه آیا میشود نسل رسول مملوک زناکاران شوند چگونه نسل رسول
خدا کنیز شود اسیر طعنه این قوم بی تمیز شود شد عمه ز این سخن او دلم بسینه کباب

زدست ظالم بی آبرو مرا دریاب ام کلثوم با یزید گفت اُسْكُتْ يَا لُكَعَ الرِّجَالِ
یعنی خاموش باش ای بدترین مردان خدا قطع کند زبان ترا و کور نماید چشمهای ترا و خوشک
نماید دستهای ترا و بگرداند آتش را مقر تو بدرستیکه اولاد پیغمبران خدمت کار اولاد
زنا نمیشوند راوی گوید بخدا قسم هنوز کلام آن مخدره تمام نشده بود دعای او مستجاب شد
پس ام کلثوم فرمود الحمد لله این است جزای کسیکه متعرض حرم رسول شود اما بروایت
شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایت مختلفه از فاطمه دختر امام حسین ع روایت
کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد من دختر خوش منظری
بودم و حسن فاطمه مشهور است و زنی با جمال معلوم نیست آمده باشد چنانچه از بعضی اخبار مستفاد
میشود پس فاطمه میگوید همینکه نظر اهل مجلس بما افتاد مرد شامی سرخ موئی برخواست در مجلس یزید
وَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هٰذِهِ الْجَارِيَةَ گفت ای یزید این کنیز ماه رو را
بمن ببخش که خدمت مرا بکند فاطمه میگوید من از شنیدن این سخن لرزیدم و بحدی که این سخنان
های من بعید از آمد و گمان کردم که این کار از برای ایشان جایز و ممکن است
بچسبیدم

چسبیدم دامن عمه ام را گرفتم و بروایتی دامن خواهرم را گرفتم و او از من بزرگتر بود و عاقله بود
گفتم ای عمه یتیم شدم بس نبود آیا حال باید کنیزی کنم عمه ام مرا تسلی داد که ای عمه مهربان و ای
نور دیده خاتون دو جهان   زینب این مرد نادان بی تمیز است   بخشش دختر زهرا
کی جایز است   پس از آن عمه ام رو کرد بشامی و فرمود لَؤُمْتَ مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا
لِيَزِيدَ یعنی اگر بمیری نه از برای تو و نه از برای یزید هیچکدام ممکن نخواهد شد پس یزید در غضب شد
گفت ای زینب ای دختر علی اگر خواسته باشم میتوانم عمه ام فرمود نمیتوانی مگر آنکه از ملت
ما بیرون روی و دینی غیر از دین ما بجوئی آن ملعون بسیار غضبناک شد و ناسزائی از زبان
ملعونش صادر شد و گفت با من معارضه و مقابله میکنی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند
زینب فرمود ای یزید تو بدین خدا و پدر و برادر من هدایت یافتی اگر مسلمان
باشی آن ملعون گفت كَذَبْتِ يَا عَدُوَّةَ اللهِ دروغ میگوئی ای دشمن خدا
زینب فرمود تو کنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من
دیگر جواب ترا نمیگویم پس آن ملعون حیا نمود و ساکت شد پس شخص شامی مرتبه دیگر اظهار

کرد یزید گفت دور شو خدا ترا مرگ دهد و در روایتی ام کلثوم فرمود يَا لُكَعَ الرِّجَالِ
قَطَعَ اللهُ لِسَانَكَ وَأَعْمَى عَيْنَيْكَ ای حرامزاده بکن خدا زبان ترا قطع کند و
چشمهای ترا کور کند و دستهای ترا خوشک کند و جای ترا در آتش جهنم قرار دهد اِنَّ
أَوْلَادَ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَكُونُونَ خَدَمَةً لِأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ هرگز اولاد
پیغمبران خدمت کار اولاد زنا نبوده اند هنوز کلام آن مظلومه تمام نشده بود که حق تعالی
دعای او را مستجاب کرد و بآن بلاها مبتلا شد و بروایت سید ابن طاوس ع در ملهوف
در مرتبه دویم آن شامی از یزید پرسید کیست این دختر یزید گفت هٰذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ
الْحُسَيْنِ ع وَتِلْكَ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع یعنی این فاطمه دختر حسین است
و آن زینب دختر امیر المؤمنین شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب ع
یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد ای ملعون چه بیحیا کسی عترت پیغمبر
خود را و اسیر میکنی ذریه او را بخدا قسم من توهم کردم که ایشان اسیران روم یا فرنگ
میباشند پس یزید گفت که بخدا قسم که ترا با ایشان میرسانم و حکم کرد تا او را گردن زدند
پس یزید

پس یزید پلید متوجه امام زین العابدین ع شده گفت این پسر کیست گفتند علی ابن الحسین است
گفت من شنیدم که علی ابن الحسین کشته شد گفتند که امام حسین ع سه پسر علی نام داشت
علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که همین جوان است چون بیمار و رنجور بود او را
گرفته باینجا آوردیم یزید با او خطاب کرد که ای پسر حسین ع پدرت در سلطنت با من منازعه کرد
کشته شد امام زین العابدین ع گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت
و پادشاهی با اجداد من بود یا جد تو در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلام و ایمان در
دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو آیه تطهیر
در حق ما نازل شد یا در حق تو آیه مودت ذی القربی در حق ما است یا در حق شما است
بگو مخاطب طه و آل یسین کیست   بنص آیه حق خاتم النبیین کیست   کرا رسول امامی خواند
حضرت داور   بسوی جناب که جبرئیل شد پیام آور   پی تولد ذات که کعبه گشت تمام
زمولد که جنین در جهان گرفت نظام   بخانه که بگو جبرئیل کرد نزول   برای جنبش گهواره اش
بجای بتول   که بود آنکه بکتف نبی گشت سوار   بروز عید بسر مهاجر و انصار بگو که بود
که گفتش نبی پسر و علی   من از حسینم و باشد حسین هم جانی از من   تو ای ستمگر

بی‌آبروی جفا کردی چه زخمها که تو در دین مصطفی کردی ای بی‌حیا اگر بدانی مرتکب چه عملی شده
و با پدرم حسین ع فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگرگوشهٔ رسول مختار و برادران و اعمام و اقارب
و خویشانم چه کردهٔ هر آینه بگویم با تو بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و افغان و واویلا
برآوری بگو یزید که این از کجای ایمان است کسی که کار چنین کرد که مسلمان است دیگر
بجز مکان رفیع میخواهی محمد عربی را شفیع میخواهی چنان که عترت اطهار او در آزارند محمد و
همه امت از تو بیزارند یزید پلید از سخنان امام زین العابدین ع در غضب شد جلادی طلبید
و گفت این پسر را بپدرش برسان اهل بیت که این را شنیدند خروش و فغان برآوردند
و ماتم ایشان تازه شد شنید زینب و همچه سینه چاک از جا زبان گشود پی التماس
آن مولا خطاب کرد با آن بی‌حیای نامعقول بگریه گفت که ای دشمن خدا و رسول
نظر به بیکسی ما ضعیف مردم کن ز روی لطف باین نوجوان ترحم کن باین ببخش که این
نور دیده محرم ما است ضیاء مردمک دیده های پر نم ما است چون جلاد باز وی
وی را گرفت ام کلثوم برجست و بهر دو دست وی را گرفت و رو به یزید کرده گفت
ای پسر زادهٔ هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر از این کودک دیگر کسی
نمانده که محرم دختران مصطفی باشد زینب خاتون نیز برجست و با وی چسبید
وگفت

و گفت ای یزید اگر او را می‌کشی اول مرا بکش القصه هر یک از اهل بیت بدور او جمع شدند
یکی چه سایه بر اطراف قامتش گردید یکی فتاده بپایش چه پرتو خورشید نشست زینب بدل
چه دل به پهلویش سکینه گریه کنان برگرفته بازویش که به دیدهٔ حسرت نظاره میکردند
بجا خران شفاعت اشاره میکردند گرسنه بران یک تن براری زار بحالیکه برآمد
خروش از حضار القصه هر یک از اهل بیت عجز و زاری میکردند و فایده نمی‌بخشید چون
ام کلثوم دید که التماس بر آن سنگ دل اثر نمی‌کند رو را به مدینه کرد و با آواز بلند گفت
أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ وَيَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ
تو را ندا میکنم و میخوانم ای جد بزرگوار و ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو
ضایع شد چون یزید این کلمات را استماع نمود لرزه بر اعضایش فتاد گفت دست
از او بدارید [illegible] اهل بیت را [illegible]
برای یزید کردند چون [illegible] حرم محترم [illegible]
آل ابو سفیان [illegible] زیورهای خود را افکندند و جامه‌های [illegible]
از بر خود کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم
داشتند دختر عبدالله عامر که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون

[illegible]

دوید با سر و پای برهنه در مجلس عام نزد یزید آمد و گفت يَا يَزِيدُ رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ
رَسُولِ اللهِ مَصْلُوبٌ عَلَى فِنَاءِ بَابِي ای یزید آیا سر فرزند فاطمه دختر پیغمبر را
بر در خانهٔ من بر دار زنی یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را پوشانید و گفت
ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد بدنهاد در امر
این طاوس از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم [illegible]
شخصی نصرانی از جانب روم نزد یزید آمده بود و از بزرگان ایشان بود و در مجلس شرب
یزید که سر مطهر را حاضر کرده بودند حضور داشت از یزید پرسید ای پادشاه عرب
این سر از کیست گفت تو را چه کار است باین سر گفت میخواهم خبر دهم پادشاه خود را
تا شریک بود با تو در فرح و شادی یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است
رومی گفت مادر او کیست گفت فاطمه زهرا دختر محمد رسول الله بروایت منتخب
نصرانی گفت که چون باین سر مطهر درست نظر میکنم می‌بینم که جسم بلرزه می‌آید
و استماع قرائت آیات قرآن تنها از او می‌نمایم و بروایت ملهوف گفت
اف بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر از دین شما است زیرا که پدر من از نوادهای
داود است در میان من و داود پدران بسیار فاصله است و طایفهٔ
نصاری

نصاری مرا تعظیم می‌نمایند و خاک پای مرا تبرک برمیدارند و شما میکشید دختر پیغمبر خود را
و در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله نیست آیا شنیدهٔ حکایت کلیسای حافر را
یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی است که یکساله مسافت
آن است و در آن میان معموره نیست مگر یک شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در
ارض شهری از آن بزرگتر نیست و یاقوت و کافور و عنبر از آنجا می‌آورند و درختان
ایشان عود است و آن شهر بدست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیار است
و بزرگتر کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است و در محراب آن حقهٔ طلا آویخته که
در آن حقه سم حماری است که حضرت عیسی بر آن حمار سوار می‌شد و دور آن حقه را بطلا
مزین نموده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند
و دور آن حقه را میگیرند و آن را می‌بوسند و حاجت خود از خدا میخواهند این است دأب ایشان نسبت
بسم حماری که گمان که عیسی ع سوار آن شده و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را اف بر کیش شما
یزید گفت بکشید این نصرانی را که رسوا میکند در بلاد خود ما را نصرانی گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت
بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم
و حال شهادت میدهم بلا اله الا الله محمد رسول الله کبی برخواست سر مبارک

مطهر را بسینهٔ خود چسبانید و میگریست تا شهید شد شیخ فخر الدین از بعضی ثقات چنین نقل
میکند که شخصی نصرانی از جانب روم نزد یزید آمده بود و حاضر بود در مجلسی که سر مقدس
سید الشهدا ع را حاضر کرده بودند چون نظرش بر آن سر مطهر فتاد و آن سر مطهر را با آن
خواری در نزد یزید دید بگریه در آمد صدا را بگریه بلند کرد و آنقدر گریست که ریشش از گریه
تر شد پس گفت ای یزید بدانکه من در زمان حیات پیغمبر ص بتجارت بمدینه رفته بودم خواستم
هدیهٔ بجهة آنحضرت ببرم پرسیدم که از چه چیز خوشش می آید گفتند از بوی خوش و دو فاره
مشک و قدری عنبر برداشتم رفتم نزد او آنحضرت در خانهٔ ام سلمه بود چون بخدمت او
رسیدم نوری از آنجناب مشاهده کردم دلم شاد شد و محبتش در دلم قرار گرفت
سلام کردم و هدیهٔ خود را در پیش آنحضرت گذاردم فرمود چیست عرض کردم محقر هدیه ایست
فرمود اسمت چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود من ترا عبد الوهاب اسم میگذارم
اگر تو اسلام قبول میکنی من هدیهٔ ترا قبول میکنم چون در خلق و خلق او نظر کردم او را همان
پیغمبر دانستم که عیسی ع خبر داده بود پس مسلمان شدم و بروم برگشتم و اسلام خود را مخفی
می داشتم و من با پنج پسر و چهارده دختر مسلمان میباشیم بدان ای یزید که روزی
در خدمت پیغمبر ص بودم در خانهٔ ام سلمه همین عزیزی که سر او را کشتی با این ذلت

و خواری

و خواری در پیش روی تو گذاشته در حجره داخل شد پیغمبر خدا الفقیر گشود و گفت مرحبا بک یا حبیبی
مرحبا خوش آمدی حبیب دل من تا آنکه او را گرفت و در آغوش خود نشانید و لبها و دندانهایش
می بوسید و میفرمود دور باد از رحمت خدا آنکه ترا می کشد ای حسین و اشک از دیده مبارکش بر زمین
میریخت روز دیگر در مسجد بودم که صاحب همین سر با برادرش حسن ع آمدند و گفت ای جد بزرگوار
با برادرم حسن کشتی گرفتیم تا ببینیم قوت کدام بیشتر است هیچکدام غالب نشدیم حضرت فرمود این
امر لایق شما نیست شما هر یک خطی بنویسید هر کدام خوب تر نوشت قوت او بیشتر است پس
رفتند هر یک سطری نوشتند و بخدمت جد امجد آوردند حضرت فرمود اِنّی نَبِیٌّ اُمّیٌّ لا اَعْرِفُ
الْخَطَّ من ناخوانده خط پیغمبرم شما نزد پدر خود روید تا او حاکم شود میانهٔ شما مقصود نبی از این
کلام این بود که دل ایشان را نشکند ایشان رفتند و پیغمبر ص نیز برخاسته با ایشان رفت و همه بمنزل
فاطمه ع رفتند بود از ساعتی جناب رسالت مآب را دیدم تشریف می آورد و سلمان با او بود و مرا
با سلمان دوستی و اتحاد بود پرسیدم که پدر ایشان چه گفت و خط کدام یک بهتر بود داور اگر کند
دادم بحق صداقت که الحجه آنحضرت فرموده بنی بگوید سلمان فرمود پدر ایشان نیز تامل در
آن کرده نخواست دل هیچیک را بشکند ایشان را نزد مادرشان فاطمه فرستاد تا او حکم کند چون
نزد مادر آمدند و صورت واقعه را بیان کردند فاطمه متفکر شد که جد و پدر هیچیک خط ایشان را

ملول نگردند من چه کنم پس فرمود ای نور دیده من گلوبند خود را بر شما نثار میکنم هر که بیشتر از دانه آن
برچید قوت او زیاد تر است و گلوبند آن صدیقه طاهره هفت دانه بود از مروارید پس آن را پاره
کرد و بر سر ایشان ریخت پس هر یک از ایشان سه دانه برچیدند و هر یک که خواستند آن دانه دیگر را
بردارند شوهر نشد خداوند جلیل بجبرئیل امر فرمود که خود را برسان و ببال خود آن دانهٔ مروارید را
دو نصف نما تا هر یک از آن نصفی بردارند که مبادا دل یکی از ایشان بشکند پس جبرئیل در رسید
و ببال خود آن مروارید را بدو حصه نمود و هر یک نصفی را برداشتند فانظر یا یزید کیف
اَنَّ رَسُولَ اللهِ لَمْ یُرِدْ اَنْ یَدْخُلَ عَلی اَحَدِهِما اَلَمٌ نظر کن ای یزید که پیغمبر خدا
نخواست دل ایشان را الم برسد بجهة ترجیح دادن خط یکی از ایشان و هم چنین امیر المومنین ع
و فاطمه ع و هم چنین رب العزت نخواست دل ایشان را بشکند تا آنکه امر فرمود بانکه جبرئیل ع
همین دانهٔ مروارید را بدو نصف نماید تا دل ایشان را بدست آورده باشد و تو چنین میکنی
که سر او را میبری و باین خواری در مجلس خود حاضر میکنی اُفٍّ لَکَ وَ لِدینِکَ یا یَزیدُ اف بر تو
باد و بر دین تو ای یزید پس برخاست و آن سر مطهر را برداشت و آن را می بوسید و میگریست
و میگفت ای حسین گواه باش از برای من در نزد خداوند جلیل و در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی ص
و پدر بزرگوارت علی مرتضی ع و مادرت فاطمه زهرا و در آخر روز یزید ملعون امر کرد که اسیران آل محمد را
در خرابهٔ جا داد که سقف نداشت از سرما و گرما حفظ نمیتود آفتاب بر روی ایشان بحدی
تاثیر می نمود

تاثیر می نمود که پوست می انداخت ای شیعه اهل بیت را در آن شبها نه چراغی و نه روشنائی
و نه طعام گوارائی در آن تاریکی شبها صدای نوحهٔ حسینی بلند و نالهٔ واحسیناه از ایشان
در آن خرابه بسجانه های شام میرسید و از بسیاری از اخبار مستفاد میشود که آن ملعون امر کرد
اهل بیت رسالت ع را بزندان بردند و امر کرد که سر مطهر جناب امام حسین ع را بر در مسجد
جامع که محل تردد و نظر خلق بود بر نیزه نصب کردند شیخ صدوق ع بسند خود از فاطمه بنت
امیر المومنین ع روایت کرده است که زنان را با علی ابن الحسین ع در محبسی حبس کردند که آن محبس
ایشان را از سرما و گرما حفظ نمیکرد و آفتاب بر ایشان می تابید حَتّی تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُنَّ
تا آنکه روهای ایشان از شدت گرمی و سردی پوست انداخت و در آن زمان
از بیت المقدس سنگی را از زمین بر نمیداشتند مگر آنکه از زیر آن خون تازه می جوشید
و مردم میدیدند که آفتاب بر دیوارها می تابید مثل چادر سرخ بسیار رنگینی تا آنکه علی ابن
الحسین ع زنان را برگردانیدند و سر مطهر سید الشهدا را بکربلا برگردانیدند قطب راوندی از اعمش
روایت کرده است که چون یزید سر مطهر را در حجره که محل عیش او بود نصب کرده بود چهل نفر را
بر آن موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب در آمد رفقای من همه بخواب
رفتند من از بسکه معجزات عظیم از آن سر مبارک مشاهده کرده بودم دهشت عظیمی بمن روی

روی داده بود خوابم نبرد چون پاسی از شب گذشت صدای عظیم از آسمان بلند شد و شنیدم
که شخصی میگوید یَا آدَمُ اهْبِطْ ای آدم فرود آی پس ابو البشر فرود آمد با گروهی از ملائکه
و دیگر ندائی شنیدم که یَا اِبْرَاهِیمُ اهْبِطْ فرود آی ای ابراهیم پس خلیل الرحمن فرود آمد
با جماعت بسیار از ملائکه پس منادی دیگر ندا کرد که یَا مُوسَی اهْبِطْ ای موسی فرود
آی پس حضرت کلیم الله ع با طائفهٔ از ملائکه فرود آمد و منادی دیگر ندا کرد که یا عیسی
اهبط پس فرود آمد حضرت عیسی روح الله از خلق بسیار از ملائکه آنگاه خروش و فغان
از زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا داد که
یا حبیب الله انزل ای محمد ص فرود آی ناگاه دیدم که مسافر عرش عظیم یعنی سید
رؤف رحیم اعنی محمد مصطفی ص با افواج بی حد و احصا از ملائکه نزول فرمودند و بر دور حجره که سر
امام حسین ع در آنجا بود احاطه نمودند و پیغمبر خدا داخل آن حجره شد و آن سر مقدس را برداشت
و بروایتی چون نظرش بر آن سر افتاد تاب و طاقت و توان از او رفت به نحویکه دیگر نتوانست
بر پای بایستد بر زمین نشست ناگاه دیدم نیزه که سر امام حسین ع بر آن نصب بود خم شد بنحوی
که سر آنجناب بدامن حضرت رسالت پناه رسید و سر مبارک در دامن وی فتاد آن جناب
سر را برداشت و بر سینهٔ خود گذاشت و زار زار گریست پس نزد حضرت آدم آمده فرمود یا ابی

آدم

آه چون روز شد آن سر [illegible] الشهدا را با نظر [illegible] بردند زرابی
[illegible] از را دیدند و زیدن [illegible] ایشان را مقصد [illegible] دیگر [illegible]
و در بیدای [illegible] خود را ماتم کردند [illegible] نمودند از دید که چادری
از خانه یزید سه روز در خانه [illegible] ماتم داشتند و هند دختر عبدالله ابن عامر که در آن
وقت زن یزید بود در خانه امام حسین ع بود در خانه پرده را درید و از خانه
بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد [illegible] در وقتیکه مجمع عام بود گفت
ای یزید سر پسر [illegible] فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من

آدَمَ مَا تَرَى مَا فَعَلَتْ اُمَّتِی بِوَلَدِی مِنْ بَعْدِی ای پدر آیا نمی بینی که امت
من بفرزند من چه کرده اند بعد از من شخصی میگوید در آنوقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل ع
نزد حضرت رسول جلیل آمد و گفت یَا رَسُولَ اللهِ اَنَا صَاحِبُ الزَّلَازِلِ یعنی من
موکلم بزلزلهٔ زمین دستوری ده که زمین را بر ایشان به نحویکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت
دستوری نداد پس گفت رخصتی بما که این چهل نفر را هلاک گردانم پس حضرت رخصت داد
پس یک یک همه ایشان را هلاک کرد چون نوبت بمن رسید استغاثه نمودم و فریاد زدم که الامان الامان
یا رسول الله حضرت فرمود دَعُوهُ دَعُوهُ لَا یَغْفِرُ اللهُ لَهُ بگذارید او را بگذارید او را
خدا او را نیامرزد پس دست از من برداشتند و ایشان آن سر مطهر را برداشتند پس غلغله در میان
ایشان بلند شد و آن سر مطهر را با خود بردند و در آن شب آن سر مطهر مفقود بود خبری از
آن نبود قطب راوندی چنین نقل کرده همانا سر را بردند تا اهل آسمان آن را زیارت کنند
و زینت محافل ماتم گردیدند و مجالس مصیبت روحانیان گردد تا آنکه ببینند که زینت
آسمانها و زمینها را چگونه سرش را بریدند و بر نیزه زدند و در مجلس عشرت خانه یزید
بر نیزه زدند بدانکه از اخبار چنین مستفاد میشود که در آن مدتی که اهل بیت رسالت در شام
محنت انجام بودند و ایشان را در مجلس محبوس داشتند یزید لعین مکرر اسیران و اهل بیت سید

نصب کرده اند [illegible] رجب [illegible] خند [illegible] ای یزید [illegible] فرزند رسول خدا [illegible] فرزند [illegible] اندرون [illegible] در خانه خود [illegible] زن [illegible] خانه خود [illegible]

منور آنحضرت را در مجلس نحس خود حاضر می نمود و یکدفعه دو دفعه تشفی قلب ملعونش نمی شد چنانچه
از سید جلیل روایت شده که چون سر منور سید الشهدا را بجهة آن ملعون آوردند روزها مجلس
شراب می چید و آن سر مطهر را می آوردند و در برابر آن ملعون می گذاردند و آن ملعون شراب
زهر مار میکرد و اظهار سرور و شادی می نمود روزی یکی از علماء یهود در مجلس یزید حاضر بود
از او پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر سر اشرف بنی هاشم است گفت نام وی چه بود
گفت حسین پرسید پدرش که بود گفت علی ابن ابیطالب ع گفت مادرش که بود گفت فاطمه
دختر محمد مصطفی ص یهودی گفت این نبیرهٔ پیغمبر شما است یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید
و فریاد برکشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد و هشت
واسطه است و یهودان باین سبب حرمت مرا بجا می آورند و خاک قدم مرا می بوسند و محمد
عربی که پیغمبر شما است دیروز از میان شما بیرون رفته است و امروز با فرزند وی این معامله می کنید
یزید از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی ساکت شو اگر نه آن بودی که پیغمبر ما
فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که برنجاند ایشان را من در قیامت با وی خصمی کنم
امر میکردم که سرت را بردارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسیکه از برای یهودی
یا نصرانی که مخالف دین وی باشد خصمی کند از برای جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو در
روزی که جدش پیغمبر خدا با تو مخاصمه کند و مادرش فاطمهٔ زهرا در دامنت آویزد

وطلب خون

و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصهٔ محشر گریبانت را گیرد و داد وی از تو بستاند چون
یهودی این سخنان را گفت غضب یزید پلید زیاده شد جلاد را گفت بگردان یهودی را
و سرش را از بدن جدا کن یهودی گفت ای ابلها من از امام حسین ع فرزند رسول خدا بهتر
نیستم او را کشتید مرا هم بکشند و امید دارم که در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان محشور
کنند پس برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من از جملهٔ دوستان توام
در روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس جلاد آن نو مسلمان را گرفته شهید
کرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین
علمای یهود بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود
چون مرا ملاقات می نمایند تعظیم بسیار می کنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما [illegible]
بقتل میرسانید در کتاب عوالم العلوم و در بعضی مقاتل دیگر روایت شده است که در میان
اسیران دختر کوچکی پنج ساله از امام حسین باقی مانده بود و اسم او بنابر قولی رقیه
بود و آن طفل معصومه غنچه بود از گلشن عصمت زهرا و نهالی بود از چمن کرامت طه که از

رخسارش لعل نرین خرد تشنه لبانی آب خورده وشکسته رنگ عذارش بدرستی از سیمای درخشان
تاب برده حوریان جنان را آرزوی خدمت کار او بر سر و شب و روز در تمنای شرفیابی
حضور پدر وحضرت او را بسیار دوست میداشت و دقیقه از مهر پدر آرام نداشت و اهل
بیت او را تسلی میدادند که پدرت در سفر رفته و فردا می آید با وجود این آرام نمیگرفت
و بوعدهٔ انها تسکین بهم نرسانید در آن خرابه شب و روز نوحه سر میکرد در آرزوی پدر
خاک غم بر سر میکرد بهمه انس زنهای لکایت افزون داشت ز کودکان همه گریه بیشتر میکرد
تا آنکه شبی از شبها از بس گلاب اشک روانی بر گلبرگ رخسار رفشاند نرگس تر دیده اش
بخواب رفت جمال پدر را در خواب دید و گلهٔ دردسری و مفارقت مهجوری را به پدر
خود می نمود ناگاه از خواب بیدار شد پدر را در کنار خود ندید ناله و فریاد کرد اهل بیت
دور او جمع شدند و آن یتیم را بر داشتند و در دامن خود نشانیدند و او را بیدار و متنبه
ساختند و سبب گریه را از او سؤال نمودند و گفت ای اهل بیت حال پدرم از سفر آمده
بود و در دامن پدر خود بودم اکنون بگوئید دیگر بکجا رفت قال اَئتُونی بِوالِدی
وَقُرَّةِ عَینی گفت پدر مرا باو رید و نور چشم مرا باو رید و نور چشم مرا بمن نشان دهید
اهل بیت هرچه خواهند او را تسلی دهند گریه و نالهٔ او زیاده می شد پس از شدت گریه
او ایشان نیز مضطر شدند یکدفعه چون مرغان پر و بال شکسته همه گرد هم بر آمده موی
خو

خود پریشان نمودند خاک خرابه بسر خود ریختند و طپانچه بر روهای خود میزدند با آن صغیره هم آواز
شدند از صداهای نوحه و گریه ایشان در آن نیمهٔ شب کاتبه سمواتیان بغلغله و زاری
بر آمدند و از سوز گداز آن اسیران دلها از جا کنده میشد صیحه و صدای ایشان بگوش
یزید ملعون رسید پرسید چه خبر است گفتند دختر کوچک از حسین ع باقی مانده و پدر خود را
در خواب دیده و حال که بیدار شده او را نمی بیند از اهل بیت پدر را طلب میکند و
در فراق پدر گریه میکند و اشک حسرت از دیده می بارد و اهل بیت بجهت گریه او بگریه و جزع
درآمده اند پس آن ملعون گرانی را خواستند گفت اینک سر پدر او را ببرید و در نزد او بزمین
بگذارید تا نگاه کند بوی او و تسلی بهم رساند و در بعضی کتب معتبره چنین بنظر رسیده
طاهرانی حارث گوید همان شب را که اهل بیت در خرابهٔ شام صدا بشیون بلند نمودند
من در نزد یزید ملعون بودم خواب بر او مستولی شد گفت الهی هر سر خود را بدامن تو
نهم پس نشستم و آن لعین سر خود بدامن من نهاد بخواب رفت آن سر مظلوم کربلا در میان
طشت طلا پیش یزید بود چون برخی از شب گذشت که یکبار صدای غلغله و فریاد و صیحه
و ناله اسیران خرابه و زنان آل محمد ص و طفلان و عیال جناب امام حسین ع بلند شد

از صدای نالهٔ جان گداز آن یتیمان چنان لرزه بر آن سر بریده در طشت نهاده افتاد که بمقدار چهار
ارج بلند شد و در هوا ایستاد و چون ابر بهاران گریان بنالهٔ حزین رو بخداوند نمود و میفرمود اللّهم
هٰؤلاءِ اَولادُنا وَاَکبادُنا وَهٰؤلاءِ اَصحابُنا (ظاهرا میگوید) ازاین حالت دهشت و اضطراب بهم
میرسید بر من مستولی شد و من افتادم آغاز گریه بلند کردم و جامه از تن دریدم گویا خرابه نزدیک بارگاه
یزید بود و بصدای بلند با اهل بیت و اسیران گفتم ای مظلومان بر شما چه حادثه روی داده پس حریم الجناب آواز
بلند کردند گفتند جناب امام حسین ع را دختر صغیره دو ساله یا سه ساله است و حضرت او را خیلی دوست
میداشت و شوقا پدر در آن شدت نموده و پدر را در خواب دیده حال میگوید پدرم کجاست پدرم را
میخواهم اما از شدت فریاد و شیون آن اسیران در خرابه یزید از خواب بیدار شد و سر جناب امام
حسین ع هم چنان در هوا ایستاده بود رو بیزید نمود فرمود پسر معاویه من در حق تو چه بدی کرده بودم
که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی تن بی سر مرا در خاک کربلا انداختی و سر مرا بگذاری تمام بشهر شام آوردی
و پردگیان حرم مرا غارت نمودی (اسیر و ضعیفهای مرا) پس توجه خداوند شد فرمود الهی داد مرا از دیستان پس لرزه بر اندام
آن لعین افتاد و برودست آول پس آن ملعون امر کرد یکی از خادمهای آن ملعون سر مطهر را بچوبه گذاشته
بمندیل و طبقی پوشانیده بجهت آن صغیره بردند ای شیعه همینکه بخرابه رسیدند نظر یتیمان و زنان اسیران بسر
افتاد به گریه صدای شیون بلند شد که زمین و آسمان کاتبه بلرزه درآمد سر را پیش آن صغیره گذاشتند چون
نظر آن دختر بیکس اختر بآن طبق افتاد خروش برآورد گفت ای عمه مهربان من زجان سیرم برای من
طعام

طعام آورده اند طعمه بهر من زروی طمع خام آورده اند تشنه آب حیاتم من نمیخواهم طعام زهر ما بند
در فراق من طعام شهر شام ای عمه جان من پدر را از شما میخواهم شما طعام می آورید گفتند ای نور دیده مطلب
تو در این است چون مندیل را دور کرد آه آه سر بریده در آن طبق گذاشته ولب های او از عطش خشکیده
آن یتیم پرسید ما هٰذَا الرَّأسُ این سر کیست گفتند هٰذا رَأسُ اَبیکِ این سر پدر تو است پس آن
یتیم آه کشید و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و با این کلمات جان گداز نوحه و زاری نموده
و میفرمود یا اَبَتاه مَن ذَا الَّذی اَیتَمَنی عَلی صِغَرِ سِنّی ای پدر جان کدام ظالم مرا در کودکی
یتیم نموده است یا اَبَتاه مَنِ لِلیَتیمَةِ حَتّی تَکبُر ای پدر جان که متکفل یتیم تو میشود تا بزرگ شود
یا اَبَتاه مَن ذَا الَّذی خَضَبَکَ بِدِمائِکَ ای پدر جان که تو را آغشته بخون نموده و تو را غرق
خون نموده یا اَبَتاه مَن ذَا الَّذی قَطَعَ وَرِیدَکَ ای پدر جان کدام ظالم بی رحم رگهای گردنت را
بریده است یا اَبَتاه مَن لِلنِّساءِ الحاسِراتِ ای پدر جان که بفریاد این زنان سر برهنه میرسد
یا اَبَتاه مَن لِلاَرامِلِ المُسبیاتِ ای پدر جان که دادرسی این زنان بیوه و اسیر میکند یا اَبَتاه
مَن لِلعُیونِ الباکیاتِ ای پدر جان که نظر مرحمتی بسوی این چشمهای گریان می اندازد
که در فراق تو شب و روز گریه میکند یا اَبَتاه مَن لِلضّائعاتِ الغَریباتِ (ای پدر جان) که متوجه این زنان
بی صاحب غریب خواهد شد یا اَبَتاه مَن لِلشُّعورِ المَنشوراتِ ای پدر جان که از برای این

موهای پریشان خواهد بود یا اَبَتاهُ مَنْ لِبَعْدَکَ وَاخَیْبَتاهُ ای پدر جان بعد از تو موی یتیمهای
تو که خواهد شد داد از نا امیدی از خدمت یا اَبَتاهُ مَنْ لِبَعْدَکَ وَاغُرْبَتاهُ ای پدر جان
بعد از تو کسی را نداریم داد از غریبی و بیکسی یا اَبَتاهُ لَیْتَنی کُنْتُ لَکَ الْفِداءَ ای پدر جان
کاش من فدای تو شده بودم و مرا عوض تو کشته بودند یا اَبَتاهُ لَیْتَنی کُنْتُ قَبْلَ هذَا الْیَوْمِ
عَمْیاءَ ای پدر جان کاشکی من پیش از این روز کور شده بودم و تو را با این حالت نمیدیدم یا اَبَتاهُ
لَیْتَنی وُسِّدْتُ الثَّری وَلا اَری شَیْبَکَ مُخَضَّباً بِالدِّماءِ ای پدر جان کاش
مرا در زیر خاک پنهان کرده بودند و نمیدیدم که محاسن مبارکت بخون خضاب شده پس آن صغیره
لب بر لب پدر گذاشته و آنقدر گریه نمود که مدهوش شد زینب بیچاره و آن زنان بیکس و خواهران
و طفلان خورد در این نیمه شب تاریک نه چراغی و نه کفنی و نه اسباب حنوط از سدر و کافور و نه
تابوت و نه کسیکه مناجات و صدا بلند نماید که مات الغریب الصلوة الصلوة علی هذا
الغریبة الیتیمة الاسیرة المظلومة زنان بیکس بر دسته تعزیه داران زینب مظلومه را که امام
حسین هم اطفال خورد سال را با و سپرده بود در میان گرفته و گرد او حلقه تعزیه زده چنان گریه و ناله و زاری
و تجدید تعزیه نمودند در آن نیمه شب که گویا عاشورا و قتل حسین ع تازه برپا شد خلق بسیاری
از دهشت صدای گریه و ناله ایشان دور خرابه جمع شده راوی گوید مرد و زنی نماند مگر از حال
ایشان گریان و نالان گردید پس آن مظلومه را غسل داده و کفن و دفن نمودند و بر او نماز خواندند
و در قبرستان

[illegible]

و در قبرستان شام دفن نمودند که الان هم قبر او معلوم و مشهور است مروی است که بعد از قضایای مذکور
یزید پلید احترام امام زین العابدین ع را بجای آورده هر روز او را بسر خوان خود می طلبید روزی
آن حضرت در پهلوی یزید نشسته بود و خالد پسر وی نیز در پهلوی دیگر وی نشسته بود یزید گفت
ای عمرو میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری عمرو در جواب گفت کشتی سهل است هر یکی را کاردی ده
تا در نظر تو جنگ کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در آن وقت نقاره شام را
فرو کوبیدند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کو امام زین العا
بدین ع فرمود زمانی تامل کن تا جواب تو باز گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز
بانگ نماز کرد امام زین العابدین ع فرمود این نوبت جد و پدر من است سید ابن طاوس
و دیگران حکایت خطبه خواندن سید سجاد را بعبارات مختلفه ذکر کرده اند چنانچه از
صاحب مناقب و غیرا نقل شده این است که روز جمعه یزید حضرت امام زین العابدین ع را
همراه خود بمسجد برد و چون در مسجد نشستند یزید ملعون خطیبی را گفت که تا بر منبر رود و مردم را
مطلع نماید بقبایح سید الشهدا ع و پدر بزرگوارش و فعال ایشان و مدح معویه و یزید نماید
آن خطیب ملعون بر بالای منبر رفت ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین ع گفت
و معاویه و یزید را بسیار مدح کرد خدا دهنش را بشکند چون جناب امام زین العابدین ع

[illegible]

این را شنید که فریاد زد که وَیْلَکَ اَیُّهَا الْخاطِبُ اِشْتَرَیْتَ مَرْضاتَ ا
لْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخالِقِ وای بر تو ای خاطب که خشم خدا را برضای مخلوق اختیار کردی
و خدا را بخشم در آوردی جای خود را در جهنم مهیا دان و بنا بروایت سید ابن طاوس ع این
شعر را که یکی از دوستان در مدح امیر المؤمنین ع گفته خواندند اَعَلَی الْمَنابِرِ تُعْلِنُونَ
بِسَبِّهِ وَبِسَیْفِهِ نُصِبَتْ لَکُمْ اَعْوادُها شما بر بالای منبر که لعن میکنید امیر المؤمنین را
و حال آنکه این منابر بشمشیر او برپا شده و اگر شمشیر او نبود منبر و محراب برپا نمیشد پس حضرت
علی ابن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر آیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی
خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد یزید قبول نکرد اشراف و اکابر شام بر پای خاسته
و التماس نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت
ایشان را ببینیم یزید گفت ای قوم این کودک از بنی هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب اند
و میترسم بر منبر رود و آل ابو سفیان را رسوا کند ایشان گفتند از این کودک چه بر می آید
گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند چون اهل شام
بسیار مبالغه کردند آن ملعون نتوانست رد ملتمس ایشان نمود ناچار اجازت داد پس آن
طوطی

طوطی شکرستان مازاغ و عندلیب شاخسار بلاغ سیمرغ قاف دَنی فَتَدَلّی هزار مرغزار
وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی چراغ فروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
همای اوج علم و فضل و ادراک نژاد از جمشید شاه لولاک بمنبر رفت چون شاه ولایت
زبان بگشاد از سپهر هدایت بمنبر شد چو آن خورشید انور فروزان شد پایه اش از
چرخ اخضر چون آن بزرگوار بر عرشه منبر قرار گرفت خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت
حضرت رسول و آل بیان فرمود که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم بآن فصاحت و
بلاغت نشنیده بودند هر که بشنید آن کلام دلربا بود اگر از زمره اهل صفا دیده او
دمبدم خون بار شد دامنش از خون دل گلنار شد دیده های حاضران اشکبار و دلهای
شامیان بیقرار گردید بعد از ستایش و درود آن سلیل جلیل احمد محمود زبان بذکر برخی
از مناقب و مفاخر آبای کرام خود گشود به نحویکه چشمها را گریان و دلها را بریان ساخت
پس فرمود ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است
و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی
و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را باینکه از ما است
نبی مختار محمد مصطفی از ما است صدیق اعظم علی مرتضی ع از ما است جعفر طیار که بدو بال خود

دربهشت با ملائکه پرواز میکند و از مااست حمزه شیر خدا و رسول و از مااست دو سبط این امت
حسن و حسین ع که سید جوانان بهشتند مَنْ عَرَفَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي اُنَبِّئُهُ
بِحَسَبِي وَنَسَبِي هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نشناسد حسب و نسب خود را باو خبر
میدهم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه زکوات را بردای
خود برداشت و بذل کرد بفقرا منم فرزند بهترین ازار پوشیدگان و ردا پوشیدها منم فرزند
بهترین طواف کنندگان و سعی کنندگان منم فرزند بهترین حج کنندگان منم فرزند آنکه سوار
شد بر براق و بلند شد برروی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یکشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی
منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه بقرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب
قوسین او ادنی اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى منم چشم و چراغ اهل بینش
نژاد افتخار آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک سلیل ارجمند شاه لولاک منم فرزند
آرایش گردون وصی حضرت ختم النبیین ایها الناس منم فرزند آنکه نماز گذارد با
ملائکه آسمانها منم فرزند آنکه شمشیر به پیش مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند
آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در
دو هجرت هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ
بدر و حنین

بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العینی منم فرزند صالح مؤمنین و وارث نبیین و قامع ملحدین
و یعسوب مسلمین و نور مجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و صبر کننده تر از همه صابرین و افضل
از همه قائمین از آل یس ص منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین
و اول سابقین و بر اندازندهٔ مشرکین و تیر زهر آلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عابدین و یاری
کنندهٔ دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و متفرق احزاب
منم فرزند شیر بیشه هیجا و برادر و ابن عم رسولخدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیده
نبی ابطحی شیر بیشه شجاعت شمسه ایوان خلافت یگانه آفاق و مرد مردانه حجاز و عراق والد
السبطین وارث مشعرین جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناصب و مظهر العجائب و مظهر
الغرائب جدم علی ابن ابیطالب اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ
منم سبطی که فرزند دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم باهل علم و عرفان سرورم من عزیز
دختر پیغمبرم من منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم و نور دیده مصطفی و سرور سینه علی المرتضی منم پسر
مقتول بتیغ جفا و غارت شدهٔ اهل جور و جفا منم فرزند آنکه براو گریه کردند جنیان صحرا و مرغان
هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند براو فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان

اَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَضَى اَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَاءَ اَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ
اَنَا ابْنُ مَنْ رَاْسُهُ عَلَى السِّنَانِ يُهْدَى اَنَا ابْنُ مَنْ حَرَمُهُ مِنَ الْعِرَاقِ اِلَى
الشَّامِ تُسْبَى منم فرزند آنکه او را با لب تشنه شهید کردند منم فرزند آنکه عمامه و ردائش بغارت بردند منم
فرزند آنکه سرش را از قفا بریدند منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه زدند و بهدیه آورده اند منم فرزند آنکه عیالش را
از عراق تا شام بطریق اسیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند منم فرزند محنت و عنا یعنی حسین شهید ناحق
کربلا مائیم مخازن علوم خدا و حافظ وحی حق جل و علا فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ اَنَا اَنَا حَتَّى ضَجَّ
النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ پس پیوسته میفرمود منم منم و نسب خود را بیان میفرمود تا آنکه
غلغله در خلق افتاد و صداها بگریه بلند شد و نزدیک بود که غوغا و شورش عام برپا شود یزید ترسید
اشاره بمؤذن نمود که اذان بگو مؤذن کلام آنحضرت را قطع کرد و شروع باذان نمود چون مؤذن
گفت الله اکبر حضرت فرمود لَا شَيْءَ اَكْبَرُ مِنَ اللهِ هیچ چیزی نیست که ببزرگی خدا برسد
چون مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ آنحضرت فرمود شَهِدَ بِهَا شَعْرِي
وَبَشَرِي وَلَحْمِي وَجِلْدِي وَدَمِي شهادت میدهد باین کلمه گوشت و مو و پوست و خون من
چون مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ آنحضرت عمامه از سر برداشت
و بر زمین زد و بمؤذن گفت که بحق این محمد ص که یک ساعت توقف نما مؤذن ساکت شد پس حضرت
رو بیزید کرد

رو بیزید کرد و گفت ای یزید این محمد که نامش برفعت میبرند جد من است یا جد تو اگر گوئی جد توست
دروغ میگوئی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و حال آنکه بهترین فرزندان او را که بوسه
گاه او بود بریدی و مخدرات سراپردهٔ عصمت او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین
جدم افکندی و با این همه کلمهٔ شهادت میگوئی پس دست زد و گریبان خود را چاک نمود و فرمود
ای طوایف مردمان وای گروه شامیان بغیر از من کسیست که جدش پیغمبر بوده باشد در این وقت
گریه و زاری از مردم بلند شد و قیامتی برپا شد و جمعی کثیری بیهوش شده و برروی افتادند
آن لعین از غلغله و دمدمه مردم بترسید و بانگ بر مؤذن زد که اقامه بگوی و خود بنماز
ایستاد در بعضی روایات یکی از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان
کیست گفت علی ابن الحسین ع پرسید که حسین کیست گفت پسر علی ابن ابیطالب ع پرسید که مادرش
کیست گفت فاطمه دختر محمد ص یهودی گفت سبحان الله فَهٰذَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ قَتَلْتُمُوهُ فِي
هٰذِهِ السُّرْعَةِ پس این حسین فرزند پیغمبر شما بوده است که باین زودی او را کشتید بد رعایت
کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا قسم که اگر فرزند زادهٔ موسی ع در میان ما می بود
گمان داشتم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را
بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست

و گفت میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است
پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم برد و بروایتی آنحضرت از منبر فرود آمد
نماز نکرده از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی باین نماز نیست سید ابن طاوس ع و دیگران
روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال
ابن عمرو که از شیعیان آنحضرت بود و بروایتی دیگر مکحول که از صحابه رسول خدا بود بآنحضرت
رسید و پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری آنحضرت فرمود اَمْسَیْنا فیکُم کَمَثَلِ
بَنی اِسْرائیلَ فی آلِ فِرْعَوْنَ یُذَبِّحُونَ اَبْنائَهُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسائَهُمْ
شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردان ایشان را می کشتند و زنان ایشان را
باقی میگذاشتند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند
که آنحضرت از ایشان است و ما را که اهل بیت اوئیم می کشند و از درهای خود میرانند غصب حق ما
می نمایند و از شهر بشهر میگردانند بلی راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون
سید ابن طاوس و ابن نما و غیر ایشان بالفاظ مختلفه و معانی متقاربه روایت کرده اند
خواب دیدن سکینه را در شام و اضبط و اجمع آن حکایت این است که روزی سکینه با یزید
گفت دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی از برایت نقل کنم بروایت سید ابن طاوس که

الخواب

الخواب در روز چهارم ورود اهل بیت بشام بود یزید گفت بگو سکینه گفت دیشب چون از نماز
و تعقیب خواندم و بر حال کثرت الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم و بخواب رفتم چون
چشمم بخواب شد ناگاه نوری دیدم که از آسمان تا زمین ساطع بود و حوریان بسیار از بهشت
بزمین آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با نواع ازهار و ریاحین آراسته
و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی سوار کنی بر
دیدم که داخل آن قصر میشدند و نزد ایشان بود حوریه من از آن حوریه پرسیدم که این قصر از کیست
گفت از پدرت حسین ابن علی ع که خدا عطا کرده است باو بجهت شهادت و صبری که در راه
او کرد گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم ع دوم نوح ع سیم ابراهیم ع و چهارم موسی ع
گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی
او جد تو حضرت رسول ص بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدرت حسین ع گفتم که بخدا قسم که میروم بنزد
جد خود و شکایت میکنم بنزد او از ظلم و ستمی که بما کردند و بروایتی هست که سکینه گفت رفتم بنزد
جد خود و گفتم یا جَدّاهُ قُتِلَتْ وَاللهِ رِجالُنا وَ سُفِکَتْ وَاللهِ دِماؤُنا
وَ هُتِکَتْ وَاللهِ حَریمُنا وَ حُمِلْنا وَاللهِ عَلَی الْاَقْتابِ بِغَیْرِ وِطاءٍ تُساقُ
اِلی یَزیدَ لعنه الله ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را

ضایع کردند و زنان ما را برهنه کردند بخدا قسم که ما را سوار بر جهازهای شتران کردند و بسوی یزید
بردند چون جد بزرگوارم این را شنید مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و رو بسوی پیغمبران کرد
و فرمود نمی بینید که امت من بعد از من چه کردند با اولاد من پس آن حوریه گفت ای سکینه
شکایت بس است که رسول خدا را بگریه در آوردی و بروایت اول میگوید که آن پیغمبران گذشتند
و من ملحق بایشان نشدم که شکایت خود را بجد خود نمایم متفکر بودم که ناگاه جد بزرگوارم
علی ابن ابیطالب ع را دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری در دست دارد پس نزدیک
او رفتم و فریاد زدم که یا جداه قُتِلَ وَاللهِ ابْنُکَ مِنْ بَعْدِکَ ای جد بزرگوار بخدا
قسم که فرزندت حسین را بعد از تو شهید کردند همینکه این را شنید بگریه در آمد و مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود یا بُنَیَّةُ صَبْراً وَ بِاللهِ الْمُسْتَعانُ ای نور دیده ای دختر صبر کن و استعانت
از خدای جو پس آنحضرت رفت و ندانستم بکجا رفت من متعجب بودم ناگاه دیدم در آسمان گشوده شد
و ملائکه فوج فوج بزیارت سر مبارک پدرم می آمدند فوجی نازل میشدند و فوجی بالا میرفتند
و بروایت دیگر سکینه میگوید که آن حوریه دست مرا گرفت و داخل در قصر کرد ناگاه پنج زن
عظیم الشان را دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان
زنی بود که از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده

بود

کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هرگاه او
می نشست ایشان می نشستند و در هر باب بعلامت حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم
که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی ع و دیگری خدیجه
و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل ع و آنکه پیراهن خون آلود در دست
دارد فاطمه زهرا است جده ات سکینه میگوید چون این را شنیدم رفتم بنزد جده ام فاطمه و گفتم یا جَدَّتاه
قُتِلَ اَبی وَ اُوتِمْتُ عَلی صِغَرِ سِنّی ای جده عصمت شعار بخدا قسم که پدر بزرگوارم را کشتند
و مرا در کودکی یتیم کردند و بروایت ابن نما سکینه میگوید که گفتم یا اُمَّتاهُ جَحَدُوا وَاللهِ
حَقَّنا یا اُمَّتاهُ بَدَّدُوا وَاللهِ شَمْلَنا یا اُمَّتاهُ اسْتَباحُوا وَاللهِ حَریمَنا
یا اُمَّتاهُ وَاللهِ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ اَبانا ای مادر بخدا قسم که حق ما را انکار کردند و جمعیت
ما را متفرق کردند و ما را اسیر نمودند ای مادر بخدا قسم که حسین را کشتند همینکه این را گفتم فرمود
ای سکینه بس است جگرم را سوختی و دلم را پاره پاره کردی ای سکینه این پیراهن پرخون پدرت است
و از من دور نمیشود تا خدا را ملاقات کنم و شکوه کنم در نزد او پس از خواب بیدار شدم و بروایتی
یزید ملعون اعتنائی بآن ننمود و بروایتی آن ملعون طپانچه بر روی نحس خود زد و گفت

یا اُمّاه
یا اُمّاه
در هر چهار جا یا اماه صحیح است

مرا چه کار با قتل حسین ع بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را در شام آوردند و در آنجا ماندند شبی در خواب دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در برابر سر امام حسین ع می ایستادند و می گفتند
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ ناگاه ابری از
آسمان فرود آمد و میان ابر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت
و صفا در غایت صباحت و ضیاء رنگ او مانند آفتاب تابان و روی او چون
ماه درخشان و چون بزمین رسیدند آن مرد دوید خود را بآن سر مبارک رسانید و او را برداشت
لب و دندان مبارکش را می بوسید و زار زار میگریست و می گفت یا وَلَدی یا حُسَیْنُ قَتَلُوکَ
اَتُرَاهُمْ وَما عَرَفُوکَ وَمِنْ شُرْبِ الْماءِ مَنَعُوکَ ای فرزند دلبند وای
غریب مستمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند و ترا نشناختند یا وَلَدی اَنَا
جَدُّکَ رَسُولُ اللهِ وَهذا اَبُوکَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضی وَهذا اَخُوکَ الْحَسَنُ
وَهذا جَعْفَرٌ وَعَقیلٌ وَهذانِ عَبّاسٌ وَحَمْزَةٌ ای فرزند گرامی منم جد تو رسول
خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و این عموهای تو اند
جعفر طیار و عقیل و عباس و حمزه و یکیک اهلبیت خود را می شمرد هند میگوید چون اینها را
در خواب

در خواب دیدم خائف و هراسان از خواب بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین ع
در آنجا بود دیدم که نور از آن سر مبارک ساطع بود و بآسمان می رفت رفتم که یزید را بیدار کنم و از خواب
خود مطلع نمایم او را در جای خود نیافتم چون تجسس کردم دیدم در حجرهٔ تاریکی نشسته و رو بدیوار
کرده و میگوید مرا چه کار بود با حسین پس بر او داخل شدم و حکایت خواب خود را برای او نقل کردم
الم او زیاده و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکنده و هیچ جوابی نگفت چون صبح شد اهلبیت را
طلبید و ایشان را مخیر گردانید میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه
با سلامتی و اکرام اهلبیت که این سخن را شنیدند گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم
و تعزیه آن امام مظلوم ع قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانهٔ از برای ایشان مقرر نمود
پس زنان بنی هاشم و قریش که در شام بودند لباس سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان
کربلا در تعزیت کوشیدند و در روایتی یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبق ها گذاشته بمجلس اهل
بیت فرستاد و در حینی که مجلس ماتم منعقد شده بود سرها را حاضر کردند غلغله و فریاد و ناله
برداشته و شورشی در میان اهلبیت افتاد و فغان از زمین بآسمان برآمد چنانچه نقل شده
تا هفت روز مشغول عزاداری بودند با آنکه در روایت دیگر هست که تا در شهر شام بودند
شب و روز مشغول بگریه و نوحه بودند و در بعضی از روایات هست که در آن اوقات

آن ملعون فی الجمله از غضب و عداوت فرود آمده بود و جسارت و دشنام نمود مگر آنکه سید الساجدین را
بر خوان خود حاضر نکرد چنانچه در بعضی روایات است که مردم در آشکار و نهان بر مظلومیت و غریبی
حضرت سید الشهدا ع می گریستند و در آشکار و نهان یزید ملعون را دشنام میدادند چون آن رذیل
ملامت مردم را شنید از کردهٔ زشت خود نادم و پشیمان شد گفت ای ظالمان من امام حسین ع را
نکشته ام و راضی بقتل او نیز نبوده ام پس امر نمود باحضار آن جماعتی که با سرهای شهدا و اسرای
اهلبیت از کوفه بشام آمده بودند بعد از آن که حاضر شدند آن ملعون گفت مرا خبر دهید کدام
یک از شماها امام حسین ع را کشته اید پس هر یک از آن اشقیا تحاشی نموده بدیگری حواله نمودند
یزید ملعون گفت وای بر شما بدیگری حواله می نمائید قیس گفت که اگر امان میدهی مرا میگویم که امام
حسین ع را که کشته است یزید ملعون گفت که ترا امان دادم قیس گفت نکشت امام حسین ع را
مگر آن کسیکه لشکر آراست و وصیت نمود و علمهای جنگ برپا کرد آن ملعون گفت این کار را که کرد
قیس گفت ای یزید تو کردی پس آن ملعون در غضب شد و غضبناک از جا برخاست و با ندامت
و حسرات دنیا و آخرت و در خانهٔ خود داخل شد و با خود میگفت مالی وَلِلْحُسَیْن
مرا با حسین چه کار بود مردی است که بعد از مراسم تعزیت داری در روز هشتم یزید اهلبیت را
طلبید و عذرخواهی زیاد از ایشان و نوازش بسیار نموده و نوید تکلیف ماندن در شام
نمود

نمود اهلبیت ابا کردند گفتند میخواهیم بسوی مدینهٔ رسول رویم و در محل هجرت رسول الله ص باشیم
پس یزید بحضرت امام زین العابدین ع گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن فرمود ای یزید
سه حاجت دارم حاجت اول من آن است سر پدرم را بمن دهی که در کربلا ببدن شریف
آنحضرت رسانم حاجت دویم هرگاه ارادهٔ قتل من داری کسی را همراه مخدرات حرم عصمت کنی
تا ایشان را بحرم جد خود برگرداند حاجت سیم آنکه حکم کنی تا آنچه از ما بغارت برده اند پس دهند
آن ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت امری است محال که آن را بتو دهم و تو دیگر هرگز او را نخواهی
دید بعضی بر آنند که چون سر مقدس آنحضرت را حضرت رسالت ص باتفاق خود برده بود لهذا
آن ملعون این عذر را آورد و در روایتی بنظر رسیده که در وقتی که یزید این سخنان را گفت امام زین
العابدین ع فرمود ای یزید تو گمان میکنی که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمیتوانم دید
یا با او تکلم نمیتوانم کرد در آن وقت سر آنحضرت در طشت طلا بود بر روی آن مندیل افکنده
بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت رو بآن سر مبارک کرد و گفت السلام علیک یا
ابا عبد الله ناگاه آن مندیل از سر مبارک برکنار افتاد و از آن سر مبارک آواز آمد که عَلَیْکَ
السَّلامُ یا عَلِیُّ یا وَلَدَاهُ پس حضرت امام زین العابدین ع صیحه زد و گفت یا اَبَتاهُ اَیْتَمْتَنی
وَذَهَبْتَ ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی انداخت

وَهَا أَنَا رَاجِعٌ إِلَىٰ حَرَمِ جَدِّي فَأُوَدِّعُكَ اللهَ وَأَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ اینک
من عازم مدینه جدم و مردم بس و داع میکنم وداع بازپسین سلام من بر تو باد ناگاه فغان از حاضران بر آمد
بدانکه در سر مبارک سید الشهدا ع خلاف میان علماء بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد
و مشهور میان علمای شیعه در آن است آنکه یزید آن سر را با سایر سرهای شهدا ع با امام زین العابدین ع داد
و آن حضرت آنها را بکربلا آورد و در روز اربعین ببدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و این قول
بحسب روایات بسیار بعید می نماید و احادیث بسیار دلالت میکند برآنکه مردی از ایشان
آن سر مبارک را دزدید و به نجف آورد و در بالای حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد و باین
سبب زیارت آنحضرت در آنجا سنت است و در بعضی روایات بنظر رسیده است که آن سر را
جناب پیغمبر ص با خود برد چنانکه سابقا ذکر شد و شکی نیست که آن سر به بهترین اماکن انتقال
یافته بنحوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد پس یزید گفت اما
آنچه از شما برده اند از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و مال خود را
میخواهم از جهت آنکه آن جامه ها که از ما گرفته اند چون جامه چند در آنجا هست که حضرت
فاطمه ع ریسیده آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها است
از آنجهت آنها را طلبیدم پس یزید حکم کرد که آنها را آورده و تسلیم می نمودند یک قلاده زرینی

یک لباسی

یک لباس آورد یک لباس امامت یک لباس آورد یک بدست بدنش گوشواره پر از خون که کرده
بود ز گوش ستم کشی برون یکی در آمد و بودش بدست یکی معجر که خواهر شه دین را ربوده بود از سر
یکی دو جامه بکف داشت هر دو خون آلود که از دو طفل شهنشاه تشنه کامان بود یکی همراه
ستم دیده کاین سپهر تماس بمجلس آمد و آورد رایت عباس چه رایتی که بر یکسان
لوای الم چه مدآه عزبان کشیده بود علم یکی در آمد و بودش لباس غم در بر بدست او
سپری بود از علی اکبر که ناگهان ز در بارگاه شوم یزید سپاه ناله و اندوه غم عیان گردید
رسید شمر و شد از دور سوز انجمنی بدست داشت یکی پاره پاره پیرهنی چه پیرهن که بکلی
دو صد گریبان داشت هزار رخنه و صد چاک تا بدامان داشت اگر نبافته کارگاه
حوا بود یقین که تار وی از رشتهای زهرا بود نموده گرگ ستمکاره قضا از کین ز خون
یوسف کنعان کربلا رنگین چون چشم اهل بیت و امام بیمار ع بآن پیراهن خون آلود و جای
زخمهای تیر و سنان فتاد بنیاد گریه و زاری و بیقراری نمودند پس یزید ملعون بعلاوه دویست
دینار طلا بآنحضرت داد حضرت آن را گرفت و بفقراء و مساکین قسمت کرد بعد از آن
یزید گفت اگر کشتی تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را

مهیا ساخت و محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و جاهای نیکو از برای هر یک چنانکه
لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از برای خرج ایشان تعیین نمود و ام کلثوم گفت
این مالها بعوض آنچه نسبت بما واقع شده ام کلثوم گفت که ای یزید چه بسیار کم است حیای
تو و چه بسیار سخت است روی تو کشتی برادران مرا و اهل بیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر
یکموی ایشان نمیشود میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام پس یزید از جهت تشییع مردم با امام
زین العابدین گفت که خدا لعنت کند پسر مرجانه را که اگر من بجای او می بودم امام حسین ع هم
آنچه از من طلب میکرد اجابت میکردم اگر چه خواهش کشتن فرزندان من میکرد و هرگز
بکشتن او راضی نمیشدم بعد از آن گفت یا علی باید همواره نامه های تو بمن برسد و هر حاجت
که داشته باشی طلب نمائی که باجابت مقرون است و بر روایت شیخ مفید و دیگران نعمان
ابن بشیر را که از صحابه جناب رسول ص بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد
و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را
بروجه نیکو بعمل آورد و جمعی از جارسان با ایشان بفرست و بر روایت دیگر نعمان را همراه
کرد و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مجلس هفدهم در بیان ورود اسیران محنت و الم و اهل بیت

مجلس هفدهم
۱۱

دیار حرم

دیار حرم بمدینه رسول الله ص ای ز شهر خویشتن آواره گان از دیار خویش دور افتادگان
از حقیقت رفتگان سوی مجاز آرزومندان کوی بی نیاز خو بغربت کردگان دور از وطن
مانده در غربت بصد حسرت چو من بی نصیبان از وصال یار خویش کشته حیران چون من اندر کار خویش
احمد مرسل رسول مؤتمن گفت از ایمان بود حب وطن جمله از من بشنوید این حرف راست کان
وطن قرب خداوند شماست قرب پیغمبر محبان قرب اوست زانکه باشد دوست با جا نزد
دوست هر که باشد در جهان از اهل راز روز شام آرد سوی ملک حجاز چون امام پیشوای
کاملین قبله حاجات زین العابدین آنکه رو بر تافت از اهل مجاز تافت رو از شام و
شد سوی حجاز جانب کوی حبیب دوست شد اندر آن جا و آنکه جای اوست شد بدانکه
کیفیت این واقعه جانسوز بدین نحو است بعد از آنکه یزید ملعون مخیر ساخت حضرت سید الساجدین را
میان ماندن شام با عزت و احترام و مراجعت بسوی مدینه رسول انام آن افتخار جهان
و جهانیان بحکم حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ از توقف شام ابا نمود حرم جد خود را اختیار
نمود پس از شام روانه مدینه خیر الانام شدند سید ابن طاوس ع میفرماید که چون اسیران محنت و الم
از شام محنت انجام بیرون آمدند و بارض عراق داخل شدند بدلیل گفتند که ما را براه کربلا ببر
و از آنجا متوجه مدینه میشویم آن دلیل مضایقه نکرد ایشان را بآن راه انداخته طی مسافت نمود

تا آنکه رسیدند بزمین کربلا و محل رنج و عنا و مکان کشته شدن شهیدان و اسیر شدن زنان و دختران
بود چون رسیدند دیدند که جابر ابن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن
شهید مظلوم بزیارت او آمده بودند و ایشان اول کسی بودند که بزیارت آن غریب آمده بودند چنانچه در
مقتل ابو مخنف نقل کرده است و در کتاب بشارت المصطفی روایت شده از عطیه عوفی که گفت قسم
با جابر ابن عبدالله انصاری بزیارت قبر ابا عبدالله الحسین ع و آن روز بیستم ماه صفر روز اربعین بود
چون وارد کربلا شدیم جابر آمد بکنار فرات غسل کرد و جامه بر خود پوشید و جامه دیگر ازار را
بدوش انداخت پس خود را بسعد خوش بو کرد و روانه بجانب قبر منور شد و هر قدمی که میگذاشت مشغول
ذکر خدا بود تا آنکه نزدیک قبر رسید گفت دست مرا بقبر برسان چون دست او را بقبر گذاردم دیدم
خود را بروی قبر انداخت و غش کرد و بیهوش بر روی خاک افتاد قدری آب بر رویش پاشیدم
تا آنکه بهوش آمد سه مرتبه گفت یا حسین یا حسین یا حسین ع پس گفت حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ و
محبوبست که جواب حبیبش را نمیدهد پس گفت وَأَنَّى لَكَ بِالْجَوَابِ وَقَدْ شُحِطَتْ
أَوْدَاجُكَ عَلَى أَثْبَاجِكَ وَفُرِّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ و چگونه در جواب گوئی
و حال آنکه بخون خود غلطیدی و رگهای گردن شریفت را بریدند و ترا بخون آغشته کردند و میان
سر و بدنت جدائی انداختند پس شروع کرد بزیارت آنحضرت با ناله و جزع عطیه گوید همینکه
زوال نزدیک شد دیدم که از سمت شام گرد و غباری شد چون نگاه کردم دیدم در میان آن
غبار

غبار کجاوه های سیاه پوش ظاهر شد همینکه نزدیک رسیدند دیدم دختران علی مرتضی و یتیمان
فاطمه زهرا ع بر آن نشسته اند پس آمدند تا نزدیک قتلگاه چون رسیدند دختران از شتران بر روی
خاک ریختند و در روایتی بعد از ملاقات جابر انصاری هر دو طرف صداها را بگریه و ناله بلند
کردند که دلها را کباب میکرد و طپانچه زنان و یا حسین گویان بر سر قبر مقدس سرور شهیدان اقامه
ماتمی بر سر پا کردند که غلغله در آن زمین برپا شد از گریه و نوحه ایشان اعرابیکه در
اطراف آن زمین بودند مجتمع گردیدند و بدستیاری ماتم العزاداران آن غریب
بیابان بلا نوحه گری کردند که خود الصحرا را ماتم سرا نمودند و در بعضی روایاتست که زینب
خاتون چون نزدیک قبر برادر رسید دست زد و جامه را چاک زد و خود را بر روی قبر امام
مظلوم ع انداخت و بآواز حزین فریاد برکشید وَا أَخَاهُ وَا حُسَيْنَاهُ وَا حَبِيبَ
رَسُولِ اللّٰهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنَى يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ يَا ابْنَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى ع
پس بقدری گریست و خاک قبر منور را بر سر ریخت که بیهوش شد چون بهوش آمد عرض کرد ای برادر
در شام بقدری تازیانه بر پشت من زده اند که پشتم مجروح شده است و هنوز جراحت
آن باقیست و اگر در این صحرا نامحرم نبود پیراهن پشت خود را در میکردم تا مشاهده نمائی جراحت
پشت مرا پس ام کلثوم موهای پریشان کرده طپانچه بر رو میزد و میگفت الْيَوْمَ مَاتَ

أَبِي عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى وَأُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ ع پس حضرت امام بیمار قبر پدر را در بر گرفت
بگریه گفت چه سازم ز درد مهجوری شدی شهید و مرا کشت غم دوری از آن زمان که
از خدمت شما دورم همان شکسته و بیمار و زار و رنجورم من غریب همان مستمند و بیمارم ز دست
برد الم ای پدر در آزارم تب فراق برادر بسوخت جان مرا گداخت دوری احباب
استخوان مرا ز مرگ ای پدر مهربان نمیترسم فدای جان تو گردم ز جان نمیترسم بجز روز
وصالت که در شب هجران نه هست خواب بچشمم نه راحت اندر جانم ای پدر بسا غمها
که از مصیبت تو بدلهای ما رسید و چه اشکها که در محنت تو از دیده های ما جاری گردید ز ابتدای
ماتم تو چشمها خراب شده بدیده خواب ز سوز غم تو آب شده شها دست تو ز دلها توان
تاب گرفت غم تو از گل لطافت رنگ گلاب گرفت ای پدر بزرگوار چگونه بی تو بروضه رسول خدا
روم چگونه بی تو بزیارت جده ام فاطمه زهرا روم و چگونه حکایت مصیبت ترا
باهل مدینه بیان کنم کجا بشرح غمت یارای زبان دارم کجا حدیث ترا طاقت بیان
دارم چسان بروضه جد بزرگوار روم چسان بخدمت آن شهسوار روم با این جناب
مقدس چسان سلام کنم چگونه بی تو بحضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد
چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد چسان روم بسر قبر حضرت زهرا با و حدیث شهادت
چسانی

چسان کنم اثبات و بمشک نای لحد بی تو تاب چون آرد ترا نه بیند اگر سر برون آرد پس سکینه
مظلومه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و گفت ای پدر وقتی ما را بمجلس یزید میبردند و کعب نیزه
و تازیانه بر سر و صورت ما میزدند و چوب عصا بر سر ما یتیمان میکوبیدند مرا و خواهرم فاطمه را میخواستند
بکنیزی ببرند ای پدر ما بزیارت تو آمده ایم چرا جواب سلام ما را نمیگوئی که ناگاه آوازی از قبر
مبارک بلند شد که وَعَلَيْكِ السَّلَامُ ای غریب پدر وَعَلَيْكِ السَّلَامُ ای یتیم پدر وَعَلَيْكِ السَّلَامُ
ای اسیر پدر چون بمدینه رفتی سلام مرا بقبر مادرم فاطمه زهرا برسانی و بگو ای مادر آگاه نگاهی بزیارت
فرزند غریبت بیا پس همه اهل بیت از این صدا بگریه در آمدند سکینه رو بعمه اش زینب کرد و گفت
ای عمه قبر برادرم علی اکبر کجا است بمن نشان بده میخواهم سلام کنم برادرش زینب خاتون قبر علی اکبر را
نشان داد پس سکینه آمد بر قبر برادرش علی اکبر و شکایت اسیری را ببرادر خود عرض کرد پس فاطمه
و سایر زنان و دختران فریاد وا محمداه برکشیده بودند و نعره وا حسیناه برآورده بودند ابن
طاوس میفرماید که چند روز در آن زمین ماندند و اقامه عزا کردند و بروایت ابو مخنف اهل بیت
سه روز در کربلا ماندند و زیارت و تعزیت داری نمودند در روز چهارم روانه بجانب
مدینه شدند بدانکه اکثر علماء مراجعت اهل بیت را از شام بکربلا ذکر نکرده اند و عمده
از کسانیکه این را متعرض شده سید ابن طاوس ع است و لکن اگر این حکایت راجحی

بود سایر علماء از عامه و خاصه که در تواریخ و کتب مقاتل در صدد ذکر وقایع اهل بیت شده اند

بایست آن را ذکر نمایند و بنا بر فرض صحت این نقل ورود ایشان در روز اربعین مستبعد است

زیرا که رفتن ایشان بکوفه و از کوفه بشام و از شام بعراق بانچه سید ابن طاوس خود ذکر فرموده

که بعد از ورود ایشان بکوفه ابن زیاد نوشت بیزید کیفیت را و او نوشت که ایشان را بشام

بفرست و همچنین ماندن ایشان مدتی در محبس با آنکه روکهای ایشان از گرما و سرما پوست انداخت

و مدت هفت روز تعزیه داری کردن ایشان با وجود این مراتب بسیار مستبعد میباشد و رفتن از شام

بمدینه محتاج آمدن بعراق نیست که سید میفرماید که چون بعراق رسیدند از دلیل خواهش کردند

که راه را بمیان ده بجانب کربلا و همچنین عدم ذکر کیفیت زیارت سید الساجدین ع در روز

اربعین با آنکه زیارت جابر و کیفیت زیارت مضبوط میباشد شاهد است بر عدم صحت این

نقل با آنکه ایشان از یزید ماذون نبودند در اختیار راه این را خواهش کردند و آن امینی که همراه

ایشان بود از جانب یزید هرگز بی اذن آن جبار عنید این عمل را نمیکرد و با وجود این همه از

حیز امکان بیرون نیست زیرا که عدم ذکر علما اعم از عدم وقوع است و مقام ایشان

در شام از هفت روز ثابت نیست و مدت یکماه مثلا رفتن از عراق بشام و از شام — بیشتر

بعراق امریست ممکن و حکایت دیدن ابو حنیفه هلال ذیحجه را در کوفه یا بغداد

وادراک

وادراک او حج را مشهور است و همین کافی است از برای صحت این نقل با آنکه سید ابن طاوس اجل

از آن است که بی ماخذ ذکر نماید چیزی را و بالجمله صحت و عدم صحت این نقل را مدخلیتی باستحباب

زیارت آنحضرت در روز اربعین نیست زیرا که استحباب زیارت بجهت روایات و نصوص است

اگرچه فرض کنیم عدم صحت این نقل را چنانچه در اول رجب و نیمه آن و غیر آن از اوقات مخصوصه

زیارت آنحضرت مستحب است بجهت روایات اگرچه حکمتش بخصوصه معلوم نشد و الله اعلم باری

بعد از [illegible] ماتم داری و نوحه گری و وداع با قبور شهدا چنانچه بعضی ذکر کرده اند حضرت

سید الساجدین ع امر فرمودند که بار بر بندند و روانه مدینه گردند و با آه و ناله آن راه را طی میکردند

همین نه با غم ایام هم سفر بودند ز طفلی که سره بیقرارتر بودند ز کربلا بمدینه نشد که یکمنزل

زآب چشم ستمدیدگان تر گردد کل صاحب مناقب روایت کرده است از فاطمه دختر امیر المؤمنین

که بخواهرم زینب خاتون گفتم که این مرد که همراه ما شد در این سفر در خدمتگذاری ما سعی بلیغ

بعمل آورد حق او بر ما لازم شده و ما از خانواده بزرگی و کرامتیم و از اهل بیت جود و سخاوتیم

و بر همه کسی حق داریم و حق هیچکسی را در هیچ وقتی ضایع نگذاریم چه گونه با وجه لایقی نمائیم و حال آنکه

هیچ نداریم که بوی بدهیم خواهرم فرمود که بخدا قسم چیزی که با انعام کنیم نداریم مگر آنکه زیور خود را

باو دهیم پس من و خواهرم دست بند و خلخال خود را بیرون کردیم و بجهت آن شخص فرستادیم

در بعض روایات است [illegible]

و عذر از او خواستیم که این عطیه کم را قبول کن که تو با ما نیکی کرده گفت من آنچه کردم از برای

رضای خدا و قرابت شما با رسول خدا کردم نه از برای طمع دنیا پس آن خادم آن انعام را قبول

نکرد رد کرد و در مهیج الاحزان الایمان نوشته است که عرض کرد آن شخص مکاری که من ملتمس

توقع دارم قدری از کهنه لباس خود را بمن دهید که بجهت تبرک آن را در جوف کفن خود بگذارم

که ناگاه اهل بیت یک عصابه پر خونی را باو دادند چون آن مرد گرفت نگاه کرد دید آن پر از

خون است و سوراخ سوراخ شده است پس اهل بیت آهی کشیدند و صدا را بناله بلند کردند

و فرمودند ای مرد این عصابه باطراف گلوی علی اصغر بسته بود و این خون گلوی آن طفل تشنه است

که بر آن عصابه رسیده است و این سوراخها از ضرب تیر سه شعبه است که بگلوی آن

طفل تشنه رسید پس آن مرد بوسید و گریست و غش کرد سید ابن طاوس ع روایت کرده است

از بشیر ابن جذلم که از رفقای ایشان بود که چون نزدیک مدینه رسیدند علی ابن الحسین ع فرود آمدند

و بارها را فرود آوردند و خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و زنان را

فرود آوردند آنگاه آنحضرت رو بمن کرد و فرمود یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا

فهل تقدر علی شیء منه ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را که شاعری بود آیا تو

از پیشه پدر بهره داری میتوانی شعر بگوئی عرض کردم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب

میگویم

و علاوه پیغمبر ... [illegible] عصابه [illegible] بوده است

میگویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا ع بخوان و اهل مدینه را از

آمدن ما مطلع گردان یعنی تو جمله اهل مدینه را اعلام که آمدند غریبان کربلا از شام بگریه

جمله چو ابر بهار آمده اند ز موج حادثه سوی کنار آمده اند پس بشیر میگوید پس اسب خود را سوار شدم

و تاختم تا داخل مدینه شدم چون نزد مسجد جناب رسول الله رسیدم صدا بگریه بلند کردم و این اشعار را خواندم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین و ادمعی مدرار الجسم

منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید

و با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین ع کشته شد و این سبب سیلاب اشک از

دیده های من جاری است بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر منورش را بر نیزه ها

گردانند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی ابن الحسین ع با عمها و خواهران و باقی کسان

کربلا نزدیک مدینه آمده اند و من پیک ایشانم بسوی شما خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار

بگریه گفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگرگوشه رسول خدا رسیده اند نزدیک دیار شما

یتیم آل عبا با سیاه ناله و غم زده است بر در دروازه خیمه ماتم پی زیارت آن نور دیده

بشتابید که تا سعادت فیض دو کون دریابید چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات

بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را

خراشیدند وگیسوها پریشان کردند وصدا بنوحه وزاری و وا ویلاه و وا ثبوراه برکشیده
بودند فلم ار باکیا من اکثر ذالك اليوم ولا يوما امر على المسلمين
منه بشیر میگوید هرگز مدینه را باینحالت مشاهده نکرده بودم و روزی را تلخ‌تر از آن روز بر
مسلمین ندیده بودم وشنیدم نوحه وناله جاریه را که میگریست ومیگفت نعى اسيدي
ناع نعاه فاوجعا وامرضني ناع نعاه فافجعا یعنی خبر مرگ آقای مرا
آورد خبر مرگ آورنده پس دل مرا بدرد آورد وجسم مرا بیمار کرد فعيني جودا بالدموع
واسكبا وجودا بدمع بعد دمعكما معا على من دهى عرش
الجليل فزعزعا فاصبح هذا الدين والمجد اجدعا على ابن نبي الله
وابن وصيه وان كان عنا شاخص الدار اشسعا ای دو چشم من گریه
کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او اگرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد
پس ای چشمان بیکس کنید بگریستن و اشکهای خود را جاری کنید و بیایی اشک بریزید ای چشمها اشک بریزی
کنید بر کسیکه مصیبت او بعرش برین رسید وعرش پروردگار جلیل را متزعزع و متزلزل کردانید
و دین پیغمبر را خراب و مجد و بزرگی را ناقص گردانید ای چشمها گریه کنید بر فرزند رسول خدا
و بر فرزند وصی او اگرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس گفت ای قوم
حزن

حزن واندوه ما را تازه کردی بر سید مظلومان و جراحت های قلب ما را با تش مصیبت گداختی
خدا ترا رحمت کند تو کیستی واز کجا می آئی گفتم منم بشیر ابن حذلم ومولای من علی ابن الحسین
مرا بسوی شما فرستاده است وخود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است
چون اهل مدینه این خبر را از من شنیدند زنان ومردان با سر و پای برهنه گریان ونالان
بان جانب دویدند من چندانکه می تاختم باشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه
عبور نبود آخر از اسب فرود آمدم وگام برگردن های زدم تا خود را بدر خیمه امام بیمار رسانیدم
چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند خیمها را از حسین و برادران و پسران و بنی اعمام
خالی دیدند وخواهران ودختران آنحضرت را سیاه پوش وگریان ونالان وسر غم بزانو
نهاده یافتند فریاد وفغان برآوردند وآه وناله بر آسمان رسانیدند چون این مشاهده کردند
آن زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند دست و دریدند جامه
در بر خویش با آه وناله کشیدند معجر از سر خویش بعضی از بسیاری گریه وفغان از افتاده
بعضی بنوازش اسیران کربلا پرداختند وگرد هر از آن مصیبت جانسوز بی هوش شده وقومی
با زینب وام کلثوم وسکینه هم آغوش شده یکی زگریه چهره بر رخ سکینه نهاده یکی

ز مهر سر او بر روی سینه مینهاد گهش غبار ز رخساره پاک میکردند گهش سئوال دل دردناک
میکردند گهی یتیم نوازی بهانه میکردند باین بهانه بگیسوش شانه میکردند یکی گشود
بزینب ز اضطراب آغوش یکی زگریه گرفته سر او بر سر دوش گهی نوازش آن داغ
دیده میکردند گهش بتدارک خوناب دیده میکردند گهی بنوحه گذاری گهی بدلداری
گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری و آن گروه فوج فوج می آمدند وبخدمت حضرت امام زین
العابدین ع میرسیدند بشیر میگوید که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته وآب از دیده
حزین مبارکش مانند باران جاری است ودستمالی در دست دارد وآب از دیده مبارکش
پاک میکند وهو يتمالك من العبرة واو نمیتوانست از شدت گریه خود را ضبط نماید
واز هر طرف صدای نوحه وگریه مردان وخواتین معظمه وکنیزان بلند بود وفوج فوج می آمدند
وانحضرت را تعزیت میدادند پس آنحضرت اشاره فرمود که ساکت شوید چون جوشش خلق
فرونشست حسب الامر انجناب ساکت شدند پس شروع فرمود بخطبه خواندن بعد از حمد وثنای
الهی فرمود حمد میکنم خدا[illegible] را بر عظائم امور وفجایع دهور و بر الم محنت های بدرد
آورنده وسوزش دکرند بلاها حمد میکنم خدا را بر مصیبتی که از بلیت های جلیله ومصیبت های
عظیم است

عظیم است که دلها را کباب ونفوس ها را هلاک می نماید ايها الناس الحمد لله الذي ابتلينا
ببلاياء جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة ای مردم حمد خدا را میکنم که مبتلاء کردانید
ما را بدترین مصیبت ها ورخنه شد در اسلام به بزرگترین رخنها قتل ابو عبد الله وعترته
وسبي نسائه وصبيته وداروا براسه في البلدان کشتند پدرم وفرزندان او را
واسیر کردند زنان وخواهران او را وسرش را بر نیزه زدند و در شهرها کردانیدند واین مصیبتی است
که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شهادت این مصیبت جانسوز شاد می تواند شد وکدام
دیده بعد از ملاحظه این وقعه غم اندوز اشک خود را حبس میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت
۵ حسین ع هفت آسمان گریستند و دریاها بجوش آمدند وآسمانها وزمینها بخود لرزیدند و در جاها ماهیان
آتش از نهاد خود بر آوردند وماهیان بر خاک هلاک طپیدند ومقربان بارگاه احدیت وبار
درگاه صمدیت اشک خون آلود ریختند ايها الناس اي قلب لا يتصدع لقتله
ام اي فؤاد لا يحن اليه ای مردم کدام دل از این محنت شکافته وکدام سینه از این
مصیبت مجروح نگردید وکدام گوش طاقت شنیدن این رخنه که در اسلام شد دارد ايها
الناس اصبحنا مطرودين مذودين شاسعين عن الامصار كانا

اولاد ترک و کابل ایمردم نمیدانید چه بر سر ما آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند
و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا اولاد ترک و کابل بودیم
بخدا او کند که اگر پیغمبر ایشان سفارش میکردند در کشتن ما و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما هر آینه از
آنچه کردند زیاده بما نمیتوانستند نمود پس گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چه ماتمیست جانسوز
که از وجه مصیبتی است رحمت برانداز پس گفت از نزد خدا مزد خود را می‌طلبیم و از او میخواهیم ثواب
داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صابران پس صعصعة ابن
صوحان که از شیعیان بود و زمین گیر شده بود عرض کرد یا ابن رسول الله صلعم من زمین گیر بودم و باین سبب
از یاری شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود و در بعضی روایات
محمد ابن حنفیه چون مطلع شد بآمدن اهل بیت سوار شد و بسرعت بیرون رفت چون نظرش
بر علمهای سیاه و خیمهای بی‌صاحب برادرش افتاد از اسب در گردید و بیهوش بر زمین افتاد و امام
بیمار ع خبر دادند و عرض کردند که عم خود را دریاب که نزدیک است هلاک شود آنحضرت گریه کنان
از خیمه بیرون آمد تا نزد عم خود رسید سر او را در کنار گرفت تا بهوش آمد چون نظرش بر فرزند برادرش
افتاد نعره کشید و گفت یا ابن اخی این اخی این قرة عینی این ثمرة فؤادی
این خلیفة ابی این الحسین اخی ای نور دیده برادر کجاست سرور قلبم برادر با جان
برابرم کجاست نور دیده‌ام

برابرم کجاست نور دیده‌ام کجاست میوه دلم کجاست جانشین پدرم کجاست حسین برادرم
آنحضرت فرمود یا عمی اتیتک یتیما ای عم مرا یتیم کردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را
سر بریدند و زنان ما را اسیر کردند کاش در کربلا بودی و صدای العطش العطش پدرم را می‌شنیدی
و میدیدی که چگونه استغاثه میکرد و کسی بدادش نمیرسید و مددکار میخواست و کسی بفریادش نمیرسید
ای عم بزرگوار پدرم را با لب تشنه کشتند و حال آنکه هر حیوانی از آب سیراب بود پس محمد ابن حنفیه
صیحه زد و بیهوش شد چون بهوش آمد دید علامت جراحتی در گردن امام بیمار ظاهر است پرسید
این چه چیز است امام ع فرمود ای عم این علامت آن غل و زنجیر است که بر گردن من
بیمار گذاشتند و گردنم مجروح شد و خون از آن جاری شد چون محمد ابن حنفیه این را شنید دستها را
بر سر زد و خاک بر سر ریخت و افتاد و غش کرد چون بهوش آمد گفت ای فرزند برادر قصه خود را
نقل کن آنحضرت قصه پر غصه اهل بیت را بیان نفرمود و اشک از دیده میریخت پس حضرت
و اهل بیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و چنان شیونی برداشته بودند که مدینه
کانه بلرزه آمد و آن روز یوم جمعه بود و ولید ابن عتبه بر منبر خطبه میخواند چون صداهای شیون شنید
پرسید چه واقع شده گفتند زنان هاشمیات صیحه میکشند گریان شده از منبر فرود آمد و برو
منتحب در حال ورود بمدینه ام کلثوم شروع کرد بگریستن و این ابیات را خواندن مدینة

جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا ای مدینه جد ما ما را قبول مکن
و مگذار که ما داخل تو شویم که ما با حسرت و اندوه آمده‌ایم خرجنا منک بالاهلین
جمیعا رجعنا لا رجال و لا بنینا ای مدینه وقتیکه رفتیم از تو بیرون همه اهل و عیال ما
جمع بودند و حال که مراجعت کردیم نه مردان ماندند و نه جوانان و نه اطفال بلکه همه کشته شدند
وکنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا وقتیکه بیرون رفتیم با جمعیت
و اسباب بودیم و حال که مراجعت کردیم سر برهنه و بی اوضاع و بی اسباب هستیم و مولانا
الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا در وقت رفتن آقای ما حسین
انیس و مونس ما بود و حال که برگشته‌ایم حسین را در خاک کربلا بگرو داده‌ایم و نحن بنات
یس وطه و نحن المخلصون المصطفونا و حال آنکه ما دختران پیغمبر و عترت
طاهره آن سرور ما هستیم و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن الصادقون
الناصحونا و حال آنکه مخفی نیست که طاهر و طیب هستیم چنانچه در قرآن خداوند شهادت
داده است ما هستیم که همیشه با خلق براستی رفتار نمودیم و ایشان را براه حق نصیحت کردیم
الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی ابینا آیا کیست که خبر کند رسول
خدارا

خدا را که ما را بمصیبت پدر مبتلا کردند و ان رجالنا بالطف صرعی بلا رؤس
و قد ذبحوا البنینا خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا بی سر افتاده اند و طفلان
ما را ذبح نموده اند و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جداه سبینا
و خبر کن جد ما را که ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند و رهطک
یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا اولاد تو را یا رسول الله
همه را در زمین کربلا برهنه و عریان کردند و دیار بدیار گردانیدند و قد ذبحوا الحسین
و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین تو را یا رسول الله
و مراعات تو را در حق ما منظور نداشتند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک
فی البلاد مشتتینا ای مادر ای فاطمه کاش میدیدی دختران و اسیران را
که ایشان را متفرق گردانیده اند افاطم لو رأیتنا سهارا و من سهر اللیالی
قد عمینا ای مادر کاش ما را میدیدی در راه شام شبها نمیگذاردند بخواب رویم و از
بیخوابی نزدیک بود که کور شویم فلو دامت حیاتک لم تزالی الی یوم القیمة
تندبینا و اگر زنده بودی ای مادر تا روز قیامت بر حال ما گریه و نوحه میکردی و
عرج بالبقیع وقف و نادی ابا یا ابن حبیب رب العالمینا

بلا رو به بقیع و در آنجا بالیت و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا وَقُلْ یا عَمِّ یا حَسَنَ
المُزَکّی بَناتُ اَخیکَ اَضحَوا ضایِعینا ابو الحسن مجتبی دو فرزند رسول خدا
دو خواهران برادرت را اسیر کردند و بی یاور نمودند اَیا عَمّاهُ اِنَّ اَخاکَ اَضحی بَعیداً
عَنکَ بِالرَّمضاءِ رَهینا ای عم بزرگوار برادرت حسین ع از تو دور افتاده و گرد و [illegible]
در زمین گرم کربلا بِلا رَأسٍ تَنُوحُ عَلَیهِ جَهراً طُیُورٌ وَالوُحُوشُ المُوحِشینا
بی سر در زمین کربلا طیور و وحوش باواز بلند بر بیکسی نوحه میکنند وَلَو عایَنتَ یا مَولایَ
ساقُوا حَریماً لا یَجِدنَ لَهُم مُعیناً عَلی مَتنِ النِّیاقِ بِلا وِطاءٍ
وَشاهَدتَ العِیالَ مُکَشَّفینا ای فرزند رسول خدا چگونه می بود حال تو اگر چشم
خود میدیدی اهل بیت برادرت را بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان و سوار شتران بی پالان
وَنَحنُ الضّایِعاتُ بِلا کَفیلٍ وَنَحنُ النّائِحاتُ عَلی اَخینا پس مائیم بیکسان
بی یاور و مائیم نوحه کنندگان بر برادر وَنَحنُ السّائِراتُ عَلَی المَطایا وَنَحنُ
الباکِیاتُ عَلی اَبینا مائیم سیر کنندگان بلاد بر شتران برهنه و مائیم گریه کنندگان بر
پدر وَنَحنُ الصّابِراتُ عَلَی البَلایا وَنَحنُ المُخلَصُونَ المُصطَفینا

و مائیم صبر کنندگان بر بلاها و مائیم بندگان خالص و برگزیده خدا اَلا یا جَدَّنا قَتَلُوا حُسَیناً
وَلَم یَرعَوا جَنابَ اللهِ فینا ای جد بزرگوار آگاه باش که حسین را کشتند و مراعات [illegible]
کار را در حق ما نکردند لَقَد هَتَکُوا النِّساءَ وَحَمَّلُوها عَلَی الاَقتابِ قَهراً اَجمَعینا
با درشتی برهنه کردند زنان را بجور و ستم و ایشان را بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند
وَزَینَبُ اَخرَجُوها مِن خِباها وَفاطِمُ والِهٌ تُبدِی الاَنینا
ای مادر کاش میدیدی دختر خود زینب را که چگونه آن مظلومه را با ذلت و خواری از خیمه
بیرون کشیدند و فاطمه سرگردان در صحرا و صدای ناله و جزع او بلند بود سُکَینَةُ تَشتَکی
مِن حَرٍّ وَجَدٍ تُنادی الغَوثَ رَبَّ العالَمینا کاش سکینه مظلومه را
میدیدی که چگونه آن طفل صغیر از شدت تشنگی و سوزش جگر صدای الغوث او بدرگاه
خداوند بلند بود وَزَینُ العابِدینَ بِقَیدِ ذُلٍّ وَراموا قَتلَهُ اَهلُ
الخَئُونا و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر نموده بودند و اهل خیانت در صدد
قتل وی بودند فَبُعداً هُم عَلَی الدُّنیا تُرابٌ وَکَأسُ المَوتِ فینا
قَد سَقَینا پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از مصائب

که بما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانید فَهذی قِصَّتی وَشَرحُ حالی
اَلا یا سامِعینَ ابکُوا عَلَینا پس این قصه و شرح حال من است ای شنوندگان بر ما گریه
و نوحه و زاری نمائید بروایت ابو مخنف اسیر زادگان با نوحه و ضجه داخل مدینه شدند و هنوز
گرد راه بر رخسارهای ایشان بود که بروضه حضرت مصطفی آمدند پس زینب خاتون
بازوی در مسجد پیغمبر ص گرفت و ناله بلند کرد یا جَدّاهُ اِنّی ناعِیَةٌ اِلَیکَ قَتلَ
اَخِی الحُسَینِ ای جد بزرگوار خبر قتل برادرم حسین ع را برای تو آورده ام چون ابر بهاران
سیلاب اشک بر رخساره اش جاری بود و زاری میکرد و با امام بیمار ع نگاه حسرت میکرد و می
نالید در مقتل ابن عربی است که زینب پس از گریه بسیار آهی کشید و افتاد و بیهوش شد و چون
بهوش آمد عرض کرد ای جد بزرگوار در همه راه شام القوم تازیانه بر پشتم زده اند که پشتم مجروح
شده است آنگاه ام کلثوم دو بازوی در مسجد رسول الله ص گرفته بود بنوحه و زاری میگفت
السلام علیک یا جداه خبر قتل فرزندت حسین ع را آورده ام آنگاه خود را بر منبر رسول الله
میمالید و اشک چون بهاران از چشمهای آن مظلومه سیلان میکرد و ساعت بساعت
نظر حسرت به بیمار کربلا می نمود و اشاره با که بچه رو بقبر پیغمبر نگاه کنیم از شرمساری
چنینش رفتیم و حال نه حسینی و نه علی اکبری و نه عباسی و نه قاسمی آن بیکسان و ستم
دیدگان

دیدگان کربلا و رسیدگان سفر دشت بلا زنان و یتیمان حسین ع در سر قبر پیغمبر ص
چنان ناله و نوحه و فغان نمودند که غلغله در آسمان و زمین و ولوله در دیار یثرب
زمین افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه از در و دیوار بلند گردید و مشغول
ناله و فغان بودند که ناگاه یکدفعه صدای شیون از جانب دیگر بلند شد و زنان
مو پریشان چندی نوحه کنان بر سر و سینه زنان بسر دسته دختر عقیل ام لقمان با [illegible]
خود ام هانی و اسماء و رمله بسمت آن دلسوختگان آمده ام لقمان این اشعار را میخواند
ماذا تَقُولُونَ اِذ قالَ النَّبِیُّ لَکُم ماذا فَعَلتُم وَاَنتُم آخِرُ الاُمَمِ یا اَهلِ
بَیتی وَاَصحابی وَمَکرُمَتی مِنهُم اُساری وَمِنهُم ضُرِّجُوا بِدَمِ ما کانَ ذاك
هذا جَزائی اِن نَصَحتُ لَکُم اَن تَخلُفُونی بِسُوءٍ فی ذَوی رَحِمی نصیحتی
که بشما کردم جزای من نه این بود که بعد از من با رحام من بدی نمائید پس آن مظلومان
با حرم پیغمبر آخر الزمان ص و سایر زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار سه روز و سه شب
ماتم عظمی بر پا نمودند در مقتل ابن عربی است که ام البنین مادر عباس آمد و دامن زینب را
گرفت و گفت ای دختر امیر المؤمنین بگو بر سر پسرهای من عبدالله و عون و جعفر و عباس

چه آمده است گفت همه شهید شوند گفت جان ایشان فدای حسین ع باد بگو به بینم بر سر حسین
چه آمده است گفت او را با لب تشنه شهید کردند پس ام البنین دستها را بر سر زد و خاک
بر سر ریخت پس زینب گفت از پسرت عباس یادگاری دارم گفت کدام است
که ناگاه زینب پیرهن خونین عباس ع را بیرون آورد چون نظر ام البنین بان پیرهن
افتاد آهی کشید و شروع بگریه نمود از حضرت صادق ع مرویست که ام البنین مادر
عباس و عبدالله و جعفر و عثمان بقبرستان بقیع میرفت بر فرزندان خود بقدری ناله و نوحه
میکرد که دلها کباب و خلق مدینه حتی مروان سنگین دل بدور او جمع میشدند و با او
میگریستند مرویست که زینب خاتون رفت بزیارت قبر مادرش فاطمه ع بعد از گریه
و سلام عرض کرد ای مادر دختر اسیرت از کربلا آمده و میگوید چه سوغاتی ای مادر آورده
از جهت تو یک سوغاتی آورده ام که ناگاه پیراهن سوراخ سوراخ پر از خون امام حسین ع را
بیرون آورد که صدای شیون زنان مدینه بفلک رسید و همه دختران مدینه خاک بر سر
خود ریختند زینب گفت ای اهل مدینه در کربلا نبودید که به بینید برادرم را چگونه شهید
کردند و این سوراخها که در این پیراهن است که جای شمشیر و تیر و نیزه مخالفان است
کاش

کاش زینب مرده بود و آن بدن نازک را پاره پاره نمیدید پس سکینه مظلومه رو بدختران
مدینه نمود و گفت در شام بودید و میدیدید که دختران شامی سنگ و چوب بر سر ما
یتیمان میزدند و خاک و خاشاک بر سر ما یتیمان میریختند ای زنان مدینه شما دست
بر سر خود میزنید در این مصیبت ولیکن زنان شامی کف بر یکدیگر میزدند و شادی میکردند
ای زنان مدینه شما سنگ بر سینه میزنید بجهت قتل پدرم و زنان شامی سنگ بر میداشتند
بر سر پدرم میزدند بخدا قسم که بچشم خودم دیدم که یزید چوب بر لبهای خوشکیده
پدرم میزد و من گریه میکردم و کسی بفریاد من نمیرسید پس از سخنان آن یتیم قیامتی در
مدینه طیبه برپا شد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود در مرویست که چون
اهل بیت بر سر روضه رسول خدا گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره
خود بیرون امد گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون آلوده شده بود در یک دست
گرفته و داخل روضه رسول خدا شد اهل بیت هم که مادر مؤمنان را باین حالت مشاهده کردند
غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه در آنوقت واقع شد که دیده روز
کار ندیده بود پس اهل بیت بعضی از حکایات کربلا و چگونگی حالات شهدا را گوش زد او

نمودند پس ام سلمه یکیک ایشان را تسلی میداد و کسانی را که در غم حسین ع میگریستند
وعده ثواب داد و ایشان را بخانه برد در بعضی روایات است که پنج سال دود
از خانه بنی هاشم بلند نشد و بروایت حضرت صادق ع هیچ زنی روغن ببدن
نمالید و سرمه بچشم نکشید و گیسوان شانه نکرد تا اینکه سر عبیدالله را بجهت حضرت
امام زین العابدین ع آوردند و پیوسته در مصیبت آن بزرگوار گریان بودند بروایت
فصول المهمه رباب دختر امرء القیس مادر سکینه بود تا یکسال از غم حسین ع زیر
سقف نخفت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٥ مجلس هجدهم در بیان
شهادت فخر بشر و شافع محشر دلور بخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی ابن جعفر ع
داستانی دارم ای اهل دلیل سر بسر احوال عزود خلیل قصه پر غصه کز شرح آن
میرود از چشم موسی رود نیل حضرت موسی ابن جعفر انکه بود پاسبان آستانش جبرئیل
انکه در زندان چه ماه مصر ماند مدتی آن قبله هفتم علیل مرتضی را بود آن فرخ
نژاد مصطفی را بود آن نیکو سلیل ذره از نور رویش آفتاب قطره از
بحر جودش سلسبیل بدانکه قصه جانسوز و حکایت محنت اندوز حضرت موسی ابن جعفر ع
بدین طریق است

بدین طریق است که علماء اعلام رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که در ابتداء امامت عمر شریف
آن بزرگوار بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت
آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال
کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید
و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرئت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه بر
گردانید بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست
رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت
و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هارون
آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن است که چون
آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند آن لعین چهارده پسر
داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کرد و
بعد از او برای عبدالله مأمون بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر ابن اشعث را امر به
ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون

اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود این نعمت مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله امین
بیرون خواهد رفت در مقام تضییع این نعمت برآمد و مکرر بد او را نزد هارون میگفت با آنکه
او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر ع گفت او از جهان دیوان ایشان
آنجناب است و او را خلیفه عصر میداند و هرچه بهم رساند خمس آن را برای آنحضرت میفرستد
باین سخنان شورانگیز آن ملعون را بانکار آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی
و دیگران پرسید که آیا از آل ابیطالب ع شخصی را میشناسید که از احوال موسی بن جعفر ع
باخبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او را نمائیم ایشان علی ابن اسمعیل ابن جعفر را نشان
دادند که برادرزاده آنحضرت بود و آنجناب احسان بسیار نسبت باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع
بود پس هرون نامه بوی نوشت و او را ببغداد طلبید و چون حضرت از حرکت وی مطلع
شد او را طلبید فرمود اراده کجا داری علی گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بجهه مطلب
میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا
ادا میکنم و متکفل احوال تو میشوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت
استدعای موعظه و نصیحی نمود آنحضرت فرمود که وصیت من بتو آن است
که در خون

در روایتی محمد ابن اسمعیل

که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را
اعاده فرمود تا آنکه سه مرتبه بسوال او وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت صد و پنجاه اشرفی
و چهار صد هزار درهم نقره باو عطا فرمود چون علی برخاسته بیرون رفت آنحضرت بحضار
مجلس فرمود که بخدا قسم علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد حضار گفتند
که فدای تو شویم هرگاه که میدانی که چنین است چرا این قسم باو عطا میکنی حضرت فرمود
از جدم ص بمن رسیده که هرگاه خویشی رعایت صله رحم بخویشی بکند آن دیگری در برابر بدی کند
من رعایت صله نموده ام تا او چون رعایت قطع رحم کند حق تعالی قطع رحم خود را از او
میکند و او را بعقوبت دنیا و عذاب آخرت گرفتار میکند اما چون علی ابن اسمعیل ببغداد
رسید یحیی ابن خالد لعین او را بخانه برد و باو توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند
نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد
و بعد از سلام گفت که هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفه
و موسی ابن جعفر ع در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از برای وی می آورند

و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هرون چون این سخنان را از وی شنید او را احترام
نمود امر کرد تا دویست هزار درهم باو دادند و چون از مجلس بیرون رفت دردی در حلقش بهم
رسیده در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتیکه از برای او آوردند محتضر بود و از آن دراهم
جز ندامت و حسرت چیزی بوی نرسید و دراهم را بخزانه هارون رد نمودند و در سال
که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هارون ملعون از برای استحکام امر خلافت اولاد خود بنیاد
خود ظاهرا بعزم طواف حرم و باطنا بقصد گرفتن آن امام امم عزیمت حج نمود و طریق
ضلالت را بقدم مکر و غدر پیمود ظاهر روی او سوی حرم بود باطنش مقصدش بیت
الصنم بود ظاهر داشت رو در طور سینا باطنش بود اندر قصد موسی دلش در شر
زبانش بود در خیر در آن سوی حرم مقصود او دیر و فرمانها باطراف و اکناف
نوشته بود که علماء و سادات و اعیان و اشراف ممالک را طلبیده بود که همه در مکه حاضر شوند
و مقصود هارون آن بود که بیعت ضلالت و خلافت را بجهة اولاد خود از ایشان
بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر شود و چون آن سالار کاروان ضلالت
بار سفر بست و روانه گردید اول بمدینه طیبه آمد یعقوب ابن داود روایت کرده است
که چون

که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون
نزد قبر رسول خدا ص باو مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم
در امری که اراده کرده ام در باب موسی ابن جعفر ع میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم فتنه برپا کند
خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد
هرون فضل ابن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد در آن وقت آنجناب در نزد قبر جد
بزرگوار خود بعبادت و نماز و راز و نیاز بود چه موسی بود اندر طور سینا بگردون
بود مانند مسیحا خلیل آسا مکانش در حرم بود بکوی حق خویش او محترم بود فضل مردود
قدم جرئت پیش نهاد بحکم آنمرد دو لعین نمود خصال الخلیل حضرت ذوالجلال را
با آنکه در نماز و نیاز بود با غلامان بیحیا که بهمراه خود آورده بود از حرم رسول خدا
بخواری و زاری تمام بیرون کشیدند در حالتیکه او را از مسجد رسول الله ص بیرون میکشیدند
متوجه قبر مبارک جد بزرگوار خود شده عرض کرد یا جداه مرا جانان جهان خوشتر
شد ای جان جهان با تو جهان باید نگارم گر بباشم در جهان با تو سر از مرقد
برون آر و بحال آل خود بنگر چه بدخواهی کردند آخر امتان با تو ببین بر من چها

می آید ازاین قوم یا جدّا تظلم با من آما انتقام ظالمان با تو   همرای جدّ بزرگوار شکایت
می نمایم بتو از امت جفاکار که از آنچه با عترت اطهار می نمایند در آنوقت
آواز گریه مردم از هر طرف بلند شد و هر که آنجناب را با نحالت مشاهده می نمود زار زار
می گریست و چون آن پیشوای مؤمنان را نزد آن سرکردهٔ طاغیان بردند ناسزای
بسیار با آنجناب گفت و بعد حکم کرد که آنعالیجناب را مقید گردانیدند و از جهة آنکه مردم
ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستد دو محمل ترتیب داد یک محمل را به بصره فرستاد
و یک محمل را ببغداد و آنحضرت در آن محمل بود که به بصره فرستاده بود و حسان سروی را
همراه آن محمل کرده که در بصره رفته و آن جناب را بعیسی ابن جعفر ابن منصور برادرزادهٔ
آن ملعون بسپارد در هفتم ماه ذیحجه آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه بدست
عیسی سپردند و عیسی آنحضرت را در حجرهٔ که در قرب دیوان خانه اش بود محبوس نمود
و در هر روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو سازد
نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب برند محمد ابن سلیمان گفت که یکی از کاتبان
عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب
وساز

وساز و خواننده گی و بازنده گی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش اینها
خطور کرده باشد و مدت یکسال آن برگزیدهٔ خالق متعال در اینجا محبوس بود و مکرر هارون
ملعون بعیسی مینوشت که آنحضرت را شهید کند عیسی جرئت نمی نمود که مرتکب این امر شنیع
شود آخر الامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی ابن جعفر ع در نزد من بسیار بطول انجامید
و من متعرض قتل او نخواهم شد و چندانکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و مناجات
چیزی از او نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند
یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست
که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از
جواسیس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام
بسیار از آنجناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت خداوندا من پیوسته
سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت
و بندهگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه
میخواستم عطا فرمودی و چون نامهٔ عیسی بهارون رسید آنحضرت را از بصره ببغداد طلبید

و در خانهٔ فضل ابن ربیع محبوس گردانید   باز دیگر شد چه زندان بلا مأوای او   جسم او کاه
لک افزون استغنای او   ماه کنعان رفت با شرکان غبار از مقدمش   زلف یعقوب
حلقهٔ زنجیر شد در پای او عبدالله قزوینی که از جمله دوستان اهل بیت بود روایت کرده که
روزی بدیدن فضل ابن ربیع رفتم فضل را دیدم که بربام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش
بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت
چه می بینی گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تأمل کردم گفتم
مردی می نماید که در سجده باشد فضل گفت او را می شناسی گفتم نه گفت این مولای تو موسی ابن
جعفر است که از حیات دنیا سیر و در دست ما اسیر است و من شب و روز تفقد احوال او
می نمایم و او را نمی بینم مگر باین حالت که می بینی چون نماز بامداد را میگذارد تا مطلع آفتاب مشغول
ذکر و تعقیبات است و بعد از آن بسجده میرود تا وقت زوال شمس میشود و کسی را موکل کرده است
که چون زوال شمس شود او را خبر بکند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضوئی تجدید
کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل ادا می کند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو
نماید

نماید مشغول نماز شام و خفتن میشود و تعقیبات آنها را بجای می آورد و بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند
و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و بعد از آن
از خواب بیدار میشود تجدید وضوی می نماید و مشغول نماز صبح میگردد و از روزی که او را بنزد من آورده اند
عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم
از خدا بترس نسبت بدی باو اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی
نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه زودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد
من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکرده ام و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه ع در گردن
من باشد   من ظلم بنور چشم زهرا نکنم   خود را بمیان قوم رسوا نکنم   هر دون فرعون و
موسی آمد موسی   فرعون صفت ظلم بموسی نکنم   مرویست که هارون دایم در اندیشه این
بود که بهانهٔ بجهة قتل آن بزرگوار فراهم بیاورد هارون ملعون جاریهٔ در نهایت حسن و جمال
برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و باین
جهة قدر و منزلتش کم شود و از برای قتل آنحضرت بهانهٔ بدست آورد چون آن جاریه را
بخدمت آنحضرت بردند فرمود مرا باو احتیاج نیست و امثال این چیزها در نظر شما اعتبار
میدارد چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب شد گفت باو بگوئید که تو را

برضای تو حبس نکرده‌ام مارا با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید
چون جاریه را نزد آن جناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخاست خادمی را فرستاد
که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس
سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی ابن جعفر ع چون جاریه را
طلبید اعضای او میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هرون سبب آن حالت را
از او پرسید گفت چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول عبادت بود و متوجه من نشد
بعد از فراغ از نماز نزد وی رفتم و باو گفتم چرا بمن خدمتی نمیفرمائی گفت مرا بتو احتیاجی
نیست این جماعت مرا کافی است و بجائی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار
و بساطها و حوریان و غلامان با لباس های فاخر دیدم که هرگز مثل آنها ندیده بودم و
انواع طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده
بودند چه حوران سر بسر مثل صفورا سزاوار بساط قرب موسی زلیخاوار با چندان عزیزی
عزیز مصر دین را در کنیزی بباغ دلبری هر یک چه سروی بشاخ خرمی رعنا تذروی
بدستی هر یکی جامی نهاده بآن دست دگر مینای باده بگوی بندگی آماده یکسر
برای خدمت موسی ابن جعفر من از مشاهده آن حال از هوش رفتم بسجده افتادم
در سجده

در سجده بودم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده
بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت نه بخدا قسم اینها را پیش از
سجده دیدم و برای آن مرا دهشت روی داد که بسجده رفتم پس هرون آن جاریه را بیکی
از ملازمان سپرد و گفت او را محافظت کن که این حکایت را فاش نکند و آن جاریه
مشغول نماز و عبادت بود و می گفت چون عبد صالح همیشه مشغول عبادت است
میخواهم که من هم متابعت وی کنم باو گفتند که تو چه دانستی که او عبد صالح نام دارد گفت
آن غلامان و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم که بمن می گفتند از عبد صالح دور شو که
ما میخواهیم براو داخل شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب
آنجناب است مروی است که چون هارون دید که هر کس را امر بقتل شاه زندانی محبوب
و یوسف کنعانی سزاوار سریر و افسر حضرت موسی ابن جعفر ع می نماید از ظهور معجزات
باهره آنشه کسی جرئت قتل آنحضرت نمی نماید آن کافر بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ
بودند نوشت که جمعی از کفار را برای من بفرستید که با ایشان کاری دارم ایشان پنجاه نفر
از کفار فرنگ را برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای

شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند که ما خدائی نمیدانیم و پیغمبری نمیخواهیم ما جمله گروه گمراهانیم ع
جز هستی خویشتن ندانیم ما ایم قرین کفر مطلق آگاه نئیم از ره حق هارون چو شنید
این سخن را خندان شد و گفت خویشتن را مقصود تو میشود میسر از کشتن نور
چشم جعفر پس چون ایشان را با خود هم کیش و کفر شان را از خود بیش دید زر و خلعت
بایشان بخشید و ایشان را امر کرد که بخانه که حضرت در آنجا بود بروند که او را بقتل رسانند
و آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل
شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان
میلرزید نزد آنحضرت بسجده افتادند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و
با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون هرون این حالت غریب را از آنجماعت
مشاهده نمود تعجب نمود و ترسید که فتنه برپا شود و زیر خود را گفت زود این جماعت را
بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت در حین بیرون آمدن ننموده و از برای تعظیم
و جلال آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از در خانه بیرون رفتند و نزد هارون نرفته
بر اسبان خود سوار شده و بجانب بلاد خود رفتند ~~و چون هارون~~ و این را شیخ طوسی
روایت کرده است

روایت کرده است که حضرت امام موسی کاظم ع در حبس داود ابن رزین را نزد یحیی برمکی
فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا یا یحیی که مرا از بلاد
خود بیرون آوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون در نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را
رسانید او قسم های دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت باز دیگر پیغام داد
که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم و نفرین من از تو درنگذرد آخر چنان شد
که در همان روزها قبایح فعال او را دریافت و بدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان بر
افتادند شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از عباد مهلبی که چون هارون لعین
حضرت موسی ابن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب معجزات از آنجناب مشاهده می نمود هر
چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی
این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تو را
تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر
میرسد آن است که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف
دلها از ما گردیده است هرون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان
و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی
نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری

ونقصی نیست اینک یحیی ابن خالد که محل اعتماد و وزیر من است فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم
خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه بگفتم بعمل آور که من از تو گذشته برون آیم بهرجا که خواهی
برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر
من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازهٔ من نماز کن بدانکه
چون این ملعون بر رقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسلهٔ شما را
بر خواهد انداخت تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین رسان بگو که در
روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان
من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم پس یحیی گریان از خدمت آن
امام عالیشان بیرون رفت و نزد هارون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند
روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال
نمود و پیش از آن هارون بجانب مداین رفته بود مروی است که چون فضل ابن ربیع بر قتل آنحضرت
اقدام ننمود و هارون دانست که فضل اقدام نخواهد نمود او را بجانهٔ فضل ابن یحیی فرستاد و باو
~~تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند او نیز ابا و امتناع نمود حضرت را نهایت اعزاز و~~
~~اکرام می نمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را زیاده می نمود چون هارون از او نیز مایوس شد امر~~
~~کرد که آنعالیجناب را بخانهٔ سندی ابن شاهک بردند و بدست وی سپردند و چون هارون~~

~~و محبوس گردانید فضل برشفانی برای آنجناب مقرر ساخته بود که از جای دیگر طعام برای آن~~
~~امام عالیمقام بیاورند~~ چندانکه فضل ابن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او جرئت اقدام
برآن امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنجناب می نمود هارون بمداین رفته بود چون وارد رقه شد
خبر باو رسید که موسی ع در نزد فضل بسیار مکرم و معزز است و آسیبی باو نمیرساند مسرور خادم
خود را به تعجیل فرستاد که بی خبر بخانهٔ فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر
بنحوی است که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس ابن محمد و دیگری بسندی ابن شاهک
برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد
و بخانهٔ فضل ابن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده چون دید حضرت ع در خانهٔ او
معزز و مکرم است بیرون رفت و نامهٔ هارون را بعباس ابن محمد داد چون نامه را خواند فضل را
طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بفضل زد و مسرور خادم گذارش را بهارون
نوشت چون هارون بر مضمون نامه مطلع گردید نامه نوشت که آنجناب را بسندی ابن
شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل ابن یحیی مخالفت
امر من کرده من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید جمیع اهل مجلس صدا بلعن
بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد و خود را بخانهٔ هارون رسانید

و از راه غیر متعارف داخل شد و از عقب سر هارون آمد و بگوش او گفت اگر پسر من مخالفت
تو کرده است من بآنچه فرمائی اطاعت کنم و بعمل آورم پس آن ملعون رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت
فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرد از تقصیر او گذشتم شما از او راضی
شوید پس آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی
پس یحیی بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب گردیدند و هر کس سخنی میگفت
و آن ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام
و چند روز مشغول این اعمال بود پس سندی ابن شاهک ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام
مظلوم را مسموم نماید گفت آن هامان که فرعون زمان نیست جز از قتل موسی شادمان
خاطرش را زین ماتم شاد کن زان غمش دل را ازین آباد کن پس ~~طبقی خرما بزهر~~
~~آلوده کرد ابن شاهک داد و نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن تا دست از آن~~
~~جناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطب را نزد آن امام مظلوم غریب~~
~~آورد~~ ابن بابویه روایت کرده است که چون هارون میخواست که آنحضرت را علانیه
بقتل نرساند هر روز تدبیری در قتل آنجناب می نمود و اثری نمی بخشید و از ظهور
بسیاری

بسیاری معجزات و خوارق عادات از آن منبع علوم و کمالات و وفور اعتقاد مؤمنان
و شیعیان بآن فرزند سید آخر الزمان ص دل هارون تنگ آمده بود و در پی شورش قرار
گرفت که او را مسموم کند پس زهری تحصیل نمود از صبر فراق عزیزان بدتر و تیز از سموم حادثه
سوزنده تر پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن را خورد و بدست دانه ای از آن را باقی گذاشت
و زهر و رشته و سوزن طلبید رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطب را برداشته
و آن رشته را مکرر در میان آن رطب دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه
جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت
این سینی را نزد موسی ابن جعفر ع ببر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و نخواست
که بی شما تناول نماید لهذا قدری را خود خورد و قدری را از جهت شما فرستاد که تناول
فرمائید و بدست خود از جهت شما در طبق گذاشته است باید همهٔ اینها را تناول فرمائید و بخادم
گفت آنجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که دانه ای واگذارد و خادم طبق را برداشته نزد آنحضرت
برد و پیغام هارون را رسانید آنحضرت چون میدانست که تا از آن رطب تناول نفرماید
خادم دست از آن مخدوم جهان برنخواهد داشت ناچار خلال طلبید و مشغول خوردن
خرما گردید و دانه دانه از آن رطبها با خلال برمیداشت و تناول میفرمود با خلال

آن خلیفهٔ روزگار خورد از آن خرما ولی به اختیار زهر کین او را چه اندر کام شد حجتی
در خلایق آرام شد خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود که از آن رطب تناول میفرمود و هارون را
سگی بود که او را بسیار دوست میداشت و از برای آن قلادهٔ از طلا و مرصع بجواهر ساخته و در
گردن وی آویخته در آنوقت باعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین
می‌کشید تا نزدیک حضرت آمد و ایستاد آنحضرت رطب زهرآلود را با خلال برداشت نزد
آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و
پاره پاره شد حضرت بقیهٔ رطب را تناول فرمود خادم سینی را برداشت نزد هارون رفت
و صورت حال را بعرض وی رسانید آن بدبخت متغیر الحال شد گفت طبق نفیس ما را خورد و سگ
عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد باز صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل آن سرور شد
و هر روز بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آنکه آخر الامر بامر وی یحیی برمکی رطبی چند زهرآلود
کرد و بسندی ابن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست
از آن جناب برندارد تا تناول نماید و سندی آن رطبها را [illegible] داد نزد آنحضرت برد
و خود از عقب رفته و مبالغه در اکل آن نمود و گفت البته این رطب را تناول نمائید حضرت
رو بجانب آسمان کرد و گریان گریان گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی را
میخوردم اعانت بر هلاکت خود کرده بودم الحال میدانی که معذور و مجبورم چون ده دانه
از آن

از آن رطبها را تناول نمود احوال آن دیگرگون شد دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست
کشید سندی لعین اصرار و مبالغه نمود در اکل بقیهٔ آن حضرت فرمود کافی است در آنچه خوردم
مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست فی الحال اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد بیمار و رنجور
شد و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیبی نزد آنجناب فرستادند چون طبیب نزد آنحضرت حاضر
شد احوال پرسید آنجناب جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک
خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من این است چون طبیب نظر کرد دید که
دست مبارکش سبز شده دانست که او را زهر داده اند یافت که آنحضرت نیز دانسته که
او را زهر داده اند پس آن طبیب برخاسته نزد آن بدبختان رفت گفت که بخدا سوگند که او
بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید پس مرض و رنجوری آنجناب شدت یافت [illegible]
که همان روز آن ملعون سندی هفتاد نفر بروایتی هشتاد نفر از علمای بغداد را نزد آنحضرت گفت نظر
کنید بر جناب موسی بن جعفر که آیا آسیبی باو رسیده است یا نه زیرا که مردم گمان میکنند که بحضرت
~~آسیبی باو رسیده است~~ و آسیبها باو رسانیده ایم و در سلامت و شفقت میداریم ~~و~~
~~در خاطر داریم اینک از او بپرسید و گفت را گواه باشید~~ در این باب سخن بسیار میگویند
ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای دیبا نشانده ایم و خلیفه نسبت باو بدی

در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد باو صحبت بدارد اینک صحیح و سالم
نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه باشید
راوی میگوید که در آن مجلس تمام همت ما مصروف آن بود که نظر بسوی آن امام بزرگوار
میکردیم و ملاحظهٔ آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکو از هر دست
از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعهٔ مکان
و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است
در نه دانهٔ خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانهٔ رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار
بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد فردا فراز عرش شود آشیان من گردد بساط قرب الهی مکان من
روح الامین دریده گریبان رود بخلد گوید بنزد ختم رسل داستان من فرزند ناز پرور من از غم
پدر گردد رضا بکام دل دشمنان من چون این شاهک لعین این سخنان را از آن امام همام
شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد و مانند شاخهای درخت خرما میلرزید پس حضرت با آن
لعین فرمود که غلام مرا نزد من حاضر کن تا بعد از وفات من متکفل احوال من گردد آن لعین
گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و فرمود
که ما اهل بیت مهر زنان ما و زرج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ما است و کفن من
نزد من حاضر است و بروایت عمرو ابن واقد آنحضرت سه روز پیش از رحلت مسیب را
زهر را

زهر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که امشب
بمدینهٔ جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم و ودایع امامت و
خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانید که
در امشب بمدینه روید و برگردید با وجود آنکه همه درها بقفلهای محکم بسته و بر هر دری چندان
نگهبان گماشته حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته قدرت
خدا را و بزرگی اهل بیت مصطفی را آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی
ما گشوده نمیتواند مرا از اینجا بمدینه بردن بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت دعا کن که خدا مرا
بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللّٰهُمَّ ثَبِّتْهُ پس فرمود که میخواهم در این
وقت خدا را بآن اسمی که آصف ابن برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را آورد
از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان ع حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت
میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گوید حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در
مقام خود ندیدم حیران در میان خانه ایستاده و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم
که آنحضرت در مقام خود پدید شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت من بسجده در آمدم و شکر کردم
که خداوند عالمیان مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید پس روز دو ساعت

بیماری و رنجوری انحضرت زیاد می‌شد تا سه روز گذشت مسیب گوید چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود هم چنانکه خبر دارم امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت آب از تو بطلبم و بیاشامم آن زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام زردی مایل شود بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آنوقت با من سخن نگوئی و احدی را پیش از انکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی مسیب چون این سخنان را شنید قطرات اشک حسرت از دیدهٔ خود ریخت حضرت فرمود ای مسیب گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تو است پس دست در ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله حضرت فرمود ای مسیب این ملعون یعنی ابن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هرگز این نخواهد شد بغیر و امام را بغیر از بغیر و امام دیگری غسل نمیتواند داد مسیب گوید که من وعده وی منتظر بودم حزین و غمگین ایستاده بودم تا انکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوش روئی راکه رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین مردم بود با امام موسی کاظم در پهلوی انحضرت نشسته پس او را در بر کشید و سخنانی چند بوی فرمود و با او وداع باز پسین نموده فرمود اَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَاَقْرَءُ عَلَيْكَ السَّلَامُ تو را بخدا میسپارم

[illegible]

و سلام من بر تو باد وداع کرد با فرزند دلبند بدان آئین که با یعقوب فرزند و بعد از وداع نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا ع از نظر مردم غایب شد رفت چون موسی ابن جعفر از جهان عرش اعظم سید خون زین غم گریست چشم موسی نخل طور رفت ز اشک قلب عیسی طینت مریم گریست افتخار آل آدم رفت چرخ از غم ذریهٔ آدم گریست فاطمه زد بر سر و هم بر جبین مصطفی هم ناله کرد و هم گریست زد صلای ماتم موسی فلک هر که متحضر شد از ماتم گریست اما چون خبر وفات انحضرت بهارون ملعون رسید سندی ابن شاهک را امر بتجهیز او نمود خروش و بیقراری و فغان از اهل بغداد در ماتم آن زبدهٔ اهل سداد برآمد و اهل سما و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند الغرض سندی ابن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل انحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که انحضرت را غسل میدهند و حنوط و کفن میکنند و دست ایشان ببدن مطهرش نمیرسید آن ملاعین را عقیده این بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بانجناب واقع نشد بلکه حضرت امام رضا ع متکفل این امر بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد

و فرمود ای مسیب باید بعد از این در امامت من شک نیاوری و دست از پیروی من برنداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود مروی است که چون انحضرت رحلت کرد ابن شاهک یعنی فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای انکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن انحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون را در فوت انحضرت تقصیری نیست پس انحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی ابن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم می‌آمدند بر روی مبارک انحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر سندی ابن شاهک بامر هارون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی ابن جعفر ع و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن انحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است اکثر مردم خلیفه را بآن متهم میکردانند غلط است و همه بر جسد شریف انحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک انحضرت اثر حنا مشاهده نمودند محضری ساختند بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایتی ندا میکردند که این است موسی ابن جعفر که رفضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد ابن بابویه و دیگران نقل کرده اند که چون ولد الزنای یعنی سندی ابن شاهک جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند

که هرکه

که هرکه خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی ابن جعفر ع کلیم طور را میگفت مردود خلیل عهد را میخواند نمرود گل باغ نبی را خار میکرد از این گفتار ابلیس افتخار میکرد سلیمان ابن ابی جعفر برادر زادهٔ هارون کافر را در کنار شط بغداد قصری بود در انجا نشسته و گوش بآواز غوغای مردم داده چون ندا را شنید و صدای بلند بگوش هوش او رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد با پای برهنه در جنازهٔ انحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازهٔ انحضرت ندا کنند که هرکه خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید و به بیند جنازهٔ پاکیزهٔ حضرت موسی ابن جعفر را پس مردم بغداد از بنده و آزاد جمع شدند و صدا بگریه بلند کردند و شیون و فغان از زمین تا آسمان بلند شد پس جنازهٔ آن حضرت را با عزاز و اکرام تمام بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر سلیمان خود ایستاد و انحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن پوشید و کفنی که برای خود ترتیب داده بود بده هزار و یا نقد اشرفی و جمیع قرآن را بران نوشته بودند بر آن کلام اله ناطق پوشانید و انجناب را در مقابر قریش دفن نمود و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدس کردانیدند و قبهٔ منور را بنا کردند چون خبر سلیمان بهارون رسید بحسب ظاهر بجهت تشییع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و گفت پسر شاهک یعنی این

اعمال را برضای من کرده از تو خوشنود شدم که تکلیفی که با تمام رساندی یکی از خادمان امام موسی
راویست که چون آنجناب را ستمکاران امت از مدینهٔ طیبه بجانب عراق بردند بحضرت
امام رضا ع امر کرد که باید هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو برسد در دهلیز خانه بسر
بری راوی میگوید که هر شب رختخواب آن بیدار دل را در دهلیز خانه میگسترانیدم در هنگامی
که جبرئیل امینی بود آنجا ز مهر خاک نشینی زینت افزای بارگاه رضا بود آنجا که کم دوست
غمگینی تا چون از نماز عشا و تعقیب و نافله فارغ میگردید لحظهٔ استراحت فرموده تتمهٔ شب را
بعبادت میگذرانید حسب الفرمودهٔ پدر خود چهار سال براین سنت مواظبت می نمود تا شبی
از شبها بستر آن سرور را گستردم و انتظار میبردم که آنحضرت از مسجد رسول ص بطریق معهود
باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و خاطرهای زاکیهٔ اهل بیت عصمت مشوش
و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق عصمت پدید آمد و تا صبح با دیدهٔ پر آب
در اضطراب بودند گاهی ستاره برروی ماه می فشاندند و زمانی شعله از شعلهٔ آه میرساندند
شحنهٔ خیال را بدور انداخته تا روز در شهر و کوه جستجو می نمود و طایر وهم شان بهر بام
و محل بال می گشود حضرت معصومه زینب وار گریان تا سحر گاه بودی در خروش و
گاه می بودی خموش چون شب اندوه اهل بیت امام موسی ع بپایان رسید و خورشید
جمال با کمال حضرت امام رضا ع طالع گردید تمام اهل حرم خوشدل و خرم شدند
آنحضرت

آنحضرت با رخسار غبار آلود و چشم خونفشان وارد سرا شده بحجرهٔ ام احمد که بانوی
خانهٔ امام موسی ع بود شتافت و فرمود ای مادر ودیعت و امانتی که پدر بزرگوارم
بتو سپرده بیاور ام احمد که این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینهٔ پر درد
آه سرد برکشید و گریبان صبر را چاک کرد و بدست اضطراب روی طاقت را خراشید
و فریاد برآورد و بمصیبت آنحضرت نشست زیرا که آنحضرت در هنگامیکه ودایع با و
سپرده بود فرموده بود که هرکس از تو آنها را طلب نماید بعد از من امام اوست و تا من
در حیاتم مطالبهٔ آنها را از تو نخواهد کرد نالها سر کرد آن زن با هزاران شور و شینی
انجم بانوی عجم در فقد شاه دین چینی کوکب اشکش روان گردید بر رخسار ماه از برای آنکه
غارب گشت مهر مشرقی پس اهل بیت رسالت و سلاله گان شاه ولایت تمامی بدور
ام احمد جمع شده علی ابن موسی ع چون جدش علی ابن الحسین ع در ماتم پدر گریان و نالان
و نوحه گر گردیدند معصومه چون سکینهٔ مظلومه نوحه گر اندر برادر خود از غم پدر
سلطان ملک طوس چه زین العباد داشت پیوسته آستین ز الم بر دو چشم تر این حضرت
امام رضا ع اهل بیت را امر نمود بصبر و شکیبائی و منع کرد از گریه و زاری و گفت ای مصیبت
رسیدگان آهسته گریه کنید و آواز خود را بگریه بلند ننمائید که دشمنان تا آنکه خبر شهادت

پدرم بانها رسد خواهند دانست که من مدعی امامت شده ام و مکر تعقیب من خواهند بست
پس اهل بیت تاخیر نمودند عزاداری حضرت امام موسی ع را تا زمانی که از بغداد خبر رسید
پس در آنوقت بمراسم تعزیهٔ آنحضرت قیام نمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون مجلس نوزدهم در بیان شهادت افتخار اهل توکل و تسلیم حضرت امام
رضا علیه السلام بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب بهند کس نزند جامه در عزای
غریب اگر خلیفهٔ عصر است چون بغربت خفت بغیر خاک سیه نیست متکای غریب
غریب شام بود مشکل که وقت غروب بود غریبی و دل تنگ اقتضای غریب غریب را
عدمش با وجود یکسان است بلقای غریبست چون فنای غریب علی الخصوص
غریبی که در خراسان است که هست تربت او کحل دیدهای غریب جگر ز زهر ستم
پاره پارهٔ مامون شهید راه رضای خدا رضای غریب چه کشته شد بغریبی بجز
خدا که کند طلب ز قاتل بی رحم خونبهای غریب کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او
دل غریب مگر سوزد از برای غریب انیس بیکسیش بود نالهای سحر که غیر ناله نباشد
آشنای غریب رَحِمَ اللّٰهُ مَنْ بَکیٰ اَوْ اَبْکیٰ فی مُصابِ ذُرِّیَّةِ المُصْطَفیٰ ص
خدا رحمت کند کسی را که بگرید در مصیبت فرزندان رسول خدا ص یا بگریاند کسی را در
مصیبت ایشان

بلا آنکه کیفیت جانسوز و قصهٔ پرغصهٔ ماتم اندوز شب عاشورا از کتب و اخبار جلی مستفاد و مفهوم
بعد از آنکه لشکر مخالف دور آن شاه کم سپاه و سردار اهل وفا را احاطه کردند حضرت
اصحاب خود را جمع کرد آن حجت خدای منان و رحمت دو جهان فرمود الا و انی لا اظن
یوماً لنا من هؤلاء ای قوم آگاه باشید که گمان من آنست که فردا دیگر بیشتر
ما طلبکار این جماعت نباشیم و عمر ما باخر رسیده است فردا همه کشته میشویم ای قوم
حالا که جانی است من بیعت خود را از گردن شما برداشتم و شما را حلال کردم و سیاهی شب
عالم را فرو گرفته و کسی کسی را نمی بیند همه بروید و مرا بگذارید بنی امیه با من کار دارند نه
آن جماعت که در دوستی خدا و رسول ثابت قدم بودند و از بزرگان و عباد و عرفا و زهاد بودند
که جمعی از ایشان از اکابر صحابهٔ حضرت امیر المؤمنین ع بودند در جهاد با کفار و اشرار حاضر بودند
بلکه مردانگیها از ایشان بظهور رسیده و از اینها که طمع مال و جاه دست از یاری فرزند
پیغمبر کوتاه نمایند و دنیا را بحقیقت شناخته و آنرا با آخرت اختیار رضای خداوند
و دلهای ایشان مملو بود از محبت امیر المؤمنین ع و فرزندانش نیز بینی دنیا را بدون محبت
ایشان تلخ میدانستند و راحت دنیا را بمولای مولای خود محبت میدانستند ترک محبت

و ولایت را نوشیدند و بفیض عظمای شهادت رسیدند و دست از یاری فرزند رسول
بر نداشتند و محبت ایشان مثل محبت دیگران که مجرد دعوی و اسم باشد نبود و اگرنه
در همه اوقات مدعی محبت بسیار باشد چون پای امتحان در میان آید وفاداران را
قلیل یابی دوستی واقعی در وقتی ظاهر میشود که اگر زهر بلا دهند نوشند و اگر در بلا نیش
اندازند نخروشند و صد مرا از جام بلا و ساغر عنا نوش کنند چنانچه قطب راوندی از
حضرت سید الساجدین ع روایت کرده است که با پدرم بودم در شبی که در روز آن شب
او را کشتند با اصحاب خود فرمود شب شما را دریافت آن را سپر خود قرار دهید و شما
بیرون روید بدرستیکه این قوم مرا میخواهند چون مرا کشتند بشما نمی پردازند و شما را بحل [illegible]
ایشان در جواب گفتند و الله لا یکون هذا ابدا گفتند که هرگز [illegible]
نشود که دست از یاری تو برداریم و جهود اخلاص نمائیم حضرت فرمودند شما همه کشته
و کسی از شما بیرون نمی رود ایشان گفتند الحمد لله الذی اشرفنا بالقتل معک
حمد میکنیم خدا را که مخصوص نمود ما را بشرف کشته شدن با تو فرمود اگر حقیقت است سر بالا
کنید و ببینید نظر کردند مقامات قرب و درجات عالیات جنان را دیدند و آنحضرت
منازل ایشان را نشان داد و فرمود هذا منازلک یا فلان این بود که در مقام
شوق و کمال ذوق سینه را هدف نیزه و بدن را طعمه شمشیر ساختند تا بمقام جهد
بلا رسیدند .

رسیدند آری دوستان چنین کشته شدن در راه دولت شرف ایشان و جان دادن
در راه محبوب خود غایت مقصود ایشان است و دانستند که بمقام قرب نمیرسند الا
بگذشتن از مال و عیال و منظور نظر رحمت و رضوان نمیشوند الا بگذشتن از جان حیات
دو روزه را دست برداشتند و زندگی جاوید را خریدند بلکه این وفاداران جان دادن
ایشان از زیادتی ایمان و از فرط محبت بود نه بطمع رضوان و امید حور و غلمان بلکه
رضای رحمن و خوشنودی پیغمبر آخر الزمان را میخواستند نه باغ جنان و روضه و خیابان
کی بود مثل ایشان قدم در عرصه محبت نهند و کجا بود کسیکه مانند ایشان ساغر محبت نوشند
و با المره دست از خود بر دارد آن سعادتمندان دست از جان برداشتند لکن بملک
جاودان رسیدند و سعادت دو جهان را دریافتند و بعشرت خانه قدس شتافتند و خود را
داخل حزب الله و جند الله و انصار الله نمودند و محسود و مغبوط همه شهیدان شدند
و تا قیامت مخاطب بابی انتم و امی همه مؤمنان گردیدند و ذالک فضل الله یؤتیه
من یشاء تا گمان نکنی که همه کس تواند مدعیان معزز شود و همه کس تواند که
پا در این میدان گذارد چه بسیار بودند مردان مسلک محبت که بعد از استشمام رائحه
بلا که از لوازم محبت و ولا است لیمیز الله الخبیث من الطیب [illegible] راه
بیوفائی را پیش گرفته از یاری ولی الله متفرق شدند چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری

از آنحضرت روایت شده است که حضرت امام حسین ع اصحاب خود را جمع کرده
فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید
شما تاب مقاومت این گروه را ندارید و این گروه دست از من بر نمیدارند تا تربت
تا گور در مرگ را بمن بخت [illegible] ظلمت شب جهان را فرو گرفته شما بهر طرف که خواهید
بروید و با اهل بیت و خود [illegible] بیعت شما را نیز مرخص گردانیدم و بیعت خود را
بر شما حلال کردم همینکه حضرت این سخن را فرمود جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان
که بطمع مال دنیا باتفاق آن امام نه آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی و سعادت
ابدی پوشیده پنج پنج و ده ده میرفتند بعضی وداع کرده و بعضی وداع نکرده
تا بینا بکوری ز خورشید جهان کردند دوری شدند از روضه خلد برین دور
ز وصل حوریان گشتند مهجور بالای خلعت جاه شهادت نبا شد در خور
هر بی سعادت حضرت از رفتن آنها ملول و اندوه گین و غمناک می شد
عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود غیر ناکامی درین ره کام
نیست راه عشق است این ره حمام نیست و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب
آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت
نمی نمائیم [illegible] حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بجد [illegible]

تو را بروضه رضوان تو صید بسته بدام منند دل زمانه که از تو بگذرم امروز تا تو بگذری
از جان قضا بدست من ازلی نهاده آب حیات ننوشی زهر جفا بنوشی چشم ز دوران
چون آن کافر غدار کمر تعلق آن سید ابرار بسته بود چند دانه از آن انگور را بآنحضرت جبرا
خورانید پس حضرت حالتی دیگرگون شد و چهره مبارکش متغیر گشت و باقی خوشه را بر زمین
نهاد و از مجلس برخاست مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی
پس آنحضرت محزون و غمگین و نالان از خانه مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت در حریم
که از چه سپهر ستم شعار دایم بخاندان رسالت کند جفا گاهی برند کینه [illegible] را خوشدل
کند بکشتن سلطان کربلا مامون کینه جوی لعینی را که زجور از قتل شاه طوس رساند
بدعا گر آسمان رضا بستم نیست از چه رو گردد بکام اهل ستم این چنین رضا [illegible]
میگویند بمقتضای فرموده آنحضرت بادی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را
به بند رنجور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته
در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشبوی مشکین موی را دیدم
که سیمای ولایت و امامت از جبین فائز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود

بجانب امام رضا ع از خشم سید اجلال هاشمی داشت بر جسار خال هاشمی داغش از
زخم دل باش فزون چون غبار داران لباس نیلگون پس ابو الصلت بسوی وی شتافت و گفت
ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا
از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پس پرسید تو کیستی فرمود منم حجة
خدا بر تو و بر سایر خلایق منم محمد ابن علی ع آمده ام پدر غریب و مسموم خود را ببینم و وداع باز.
پس آن امام آنگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش در آنجا خوابیده بود چون چشم آن
امام مسموم بر فرزند معصوم خود فتاد از جا جست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه خود چسبانید
و رخساره او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و
با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم لاهوت رازی چند میگفت که من نمی فهمیدم
و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین ص را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای
مبارک حضرت امام رضا ع کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را لیسید دست
در میانه سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر
قدسی ببال ارتحال کرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض
رضوان [illegible] حضرت امام محمد تقی [illegible]

خود تشریف برد و بعد از ساعتی امرای آن ملعون بیرون آمدند و اطبا را بخانه آنحضرت
بردند سبب آن را پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده و مردم در امراض آن سرور عالیان
گمانها بردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه
آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم
دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است
و باواز بلند گریه و زاری میکند چون من آن حالت را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان
گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن
امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنند که میخواهم او را غسل دهم چون من این
سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آن جناب را رسانیدم چون آن
تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون
رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود در کنار خانه برپا شد خیمه چون خیمه
سلطان دین در کربلا بهر غسل او بخاک طوس خود آمد بپا خیمه چون پرده ناموس اهل
بتول خیمه چون پرده دوش همایون رسول پس هر ثمه نعش مطهر آنحضرت را بر داشته

بخیمه برد و خود با جماعت دیگر بیرون خیمه ایستاده و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی
می شنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس
پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مامون
از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود و من جواب
گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برچیده است و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر
و مطهر و خوشبو بر روی تخته گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردم و مامون
و جمیع حاضران با و نماز کردند چون بقبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس قبر
هارون میخواهند که قبر او را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره
از آنجا جدا نشد مامون گفت می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او گفتم
هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده است که در پیش روی قبر هارون قبر آنحضرت را
حفر نمایم مامون گفت سبحان الله این چه بسیار عجیب است اما از امام رضا ع هیچ امری عجیب نیست
ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور همینکه هرثمه کلنگ را گرفت در جانب پیش قبر هارون
بر زمین زد قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار

بخیمه برد و خود با جماعت دیگر بیرون خیمه ایستاده و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی
می‌شنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس
پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مأمون
از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود دیدی جواب
گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برچیده شد و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر
و مطهر خوشبو بر روی تخته گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مأمون
و جمیع حاضران با او نماز کردند چون بقبه هارونیه رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت
هارون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره
از آنجا کنده نمیشد مأمون گفت می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او گفتم
هرثمه گفت وای بر تو آنحضرت مرا امر کرده است که در پیش روی قبر هارون قبر آنحضرت را
حفر نمایم مأمون گفت سبحان الله اینچه بسیار عجب است اما از امام رضا علیه السلام امری عجیب نیست
ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور همینکه هرثمه کلنگ را گرفت در جانب پشت قبر هارون
بر زمین زد قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار